کتاب معمای محمد ول

چند روزی بعاریت
نسخت در ملک سالکی داخل

مصرع
معمیات دهردن بر نسخه

و دخل فی ملک
بن احمد
المدرس

هو المالک بالحق
سنه ١٠ واثنی
الآن

قد دخل فی ملک ... الحق
وقفه الله ...

... بجعفت ... حسنی ... بسم
... علم و ...

بعد از تخصیص تسمیه و تخصیص اثنیه بمالک الملکی که ذات بی مثالش از شوب
تمثیل و تشبیه مبراست و از نقایص تغییر و تبدیل مبرا و پس از درود
نامعدود بر صدرنشین ایوان رسالت که جوامع کلمش مجامع معانی اسمی
و معمای مشکل کشای ارباب فطنت و ذکا و بر آل و اصحاب او که
اظهار ازهار شرایع نبوی ثمره اقوال ایشان صلی الله علیه و علیهم
صلوة تامة دائمة فی کل حین و اوان اما بعد معروض میدارد العبد
المذنب الخایف الباکی محمد بن علی التونداسکی غفر الله ذنوبه
و ستر عیوبه که دران زمان که بمطالعه رساله شریفه نادر العصر فرید الدهر
جامع کمالات معنوی و صوری مولانا امیر حسین نیشابوری مشتغل
می بود و بعضی از نکات و فواید در تحقیق مفهومات امثال معماهای کیفیت
استخراج اسامی از معمیات و بسیاری مواضع ان رساله بخاطر میرسید
و بعد از مذاکره با جماعتی از فضلا که دران زمان درین فن صاحب اشتهار
داشتند هرچه از محک اعتبار ایشان کامل العیار بیرون می آید بر اوراق
و اجزا تسوید می یافت و مدت مدید بود که جمعی از اخوان صفا و خلان
وفا که بمطالعه این رساله مشغول بودند مرة بعد اخری بمبالغه و الحاح تقاضا

می نمودند که انچه درحاله سواد و مستور مانده بر عرصه بیاض جلوه گر آید
و این فقیر بنا بر بعضی اشتغال که نسبت بوقت اهم بود از ارتکاب
تصنیف و تالیف امثال این فنون و از اجابت ان مسئول اهمال و
تسویف می نمود تا انکه درین ولا بحکم الامور مرهونة باوقاتها
بران قرار گرفت که انچه بر اوراق و اجزا بر وجه تفرق و انتشار امر
قوم و مستور بود جمع و ترتیب نموده بار دیگر بر طبایع سلیمه و اذهان
مستقیمه معروض دارد که باعث برین داعیه انکه عنوان این تالیف
معزز و مطرز گردد بالقاب همایون پادشاه اسلام ظل الله
فی الانام ناظر احوالیا الله قاهر اعدا الله مربی العلما و الفضلا
مقوی الاصفیا و الاتقیا خان فلک رفعت گردون چپر خسرو
روشن دل صافی ضمیر شاه عنز اجشه فیروز بخت صاحب
دیهیم و خداوند تخت دامن همت بمیان بسته صیت شجاعت
بجهان در زده بس که غزا کرده با عدای دین شهرت او رفته
باقصای چین بازوی اسلام بعدلش قوی بدعت از و محو و منسوخ
شهره آفاق بفضل و کمال معتقد و معتقد اهل حال سلطنت و فقر بهم کرده
ضم ختم بر و سلطنت و فقر هم منفعل از دست و دلش بحر و کان
غرق نوالش همه کون و مکان و هو السلطان الاعظم و الخاقان
المعظم المکرم مولای ملوک العرب و العجم المتحلی بمحاسن الاخلاق و الشیم
ناشر العدل و الاحسان باعث الامن و الامان ابو الغازی عبد العزیز
بهادرخان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه
امید انکه بوسیله انتساب باین القاب مستطاب مقبول قلوب

ارباب الباب و منظور انظار اصحاب و اجاب کردد والله علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر مقدمه بر ضمیر منیر کیمیا تاثیر فضلای صایب تدبیر مخفی و مستور نخواهد بود که عادت ارباب تصنیف و اصحاب تالیف بران جاری شده که در اوایل کتب متصدی بیان ماهیت و موضوع و غایت مشروع فیه می شوند بنا بر جهتی که از غایت اشتهار احتیاج به بیان ندارد پس اگر در صدد این شود و بر سبیل تتبع تعرض امور مذکوره واقع شود دور نمی نماید بدانکه علم معما عبارتست از قواعد و ضوابطی چند که معلوم شود بان صحت و فساد دلالت الفاظ و عبارات بر اسامی مقصوده و موضوع این علم خاکه در منتخب حلل مذکور است حروف و کلمات است ازان حیثیت در ضمن کلام منظوم دلالت کنند بر اسمی از اسما دلالتی که دران نوع خفایی باشد و فایده آن بر وجهی که در حلل مسطور است دو چیز است یکی آنکه طباع سلیمه را اشتغال بان ملکه تفحص و تفتیش از وجوه پوشیده سخن حاصل کردد و صدق تامل در فنون تاملات و مقابلات معانی مرغوب محتملات کلام حادث شود تا هنگام استنباط مطالب و مقاصد تخصیص از گنجینه مشحون نفایس اسرار و حکم جوامع الکلم مجرد آنچه ظاهر عبارت بدلالت عرفی افاده میکند خرسند نگردد و از دقایق حقایق و ظرایف لطایف بی بهره نماند دوم آنکه از بازار اصطلاح معتبر نمیدانند استثنای پیدا شود و باعتبار اشتقاق کبیر و جمع معانی الفاظ مشترکه و ملاحظه مراد آنها بر هر معنی الفت گیرد و بدان سبب منتج تمام در استنباط بدایع معانی پدید آید والتوفیق من الله قوله مه و ماه عالی در اوج رفعت کرده جا

امیر علی شیر

ده جا ماه و انجم را بخاک رهگذارت التجا از مه مضاف بلفظ عالی که بتضمین مذکور گشته بوسیله انزا دف و قسم اول تسمیه و اسقاط مسمی عین حرف از لفظ مذکور و از ماه مضاف بهمان لفظ باسلوب انحصاری و اسقاط حرف لام قصد کرده و ازان لفظ و اشارت نموده بتالیف دو حرف مذکور بطریق امتزاج نسبت بلفظ ری که ان عبارت اوج رفعت بو بساطت اسقاد و قسم ثانی تسمیه حصول یافته و از ماه که در مصراع ثانی مذکور است باسلوب تحصیری لفظ سه اراده رفته و از انجم تشبیه لغوی نقاط ثلاث قصد نموده و از اجتماع نقاط بالفظ سی که واو عاطفه دلالت بران می کند بملاحظه رسم الخط اثبات نقطها بر بالای حرف سین تعین یافته چه در عرف کاتبان این زمان در تحت سین نقطه معهود نیست و از خاک لفظ رهگذار که مذکور تخصیصی است بوسیله اسقاط حرف آخر او مراد است فایده بعضی از شارحان خبان گمان برده اند که هر گاه اشتات اسقاطی متعلق شود بحروف از لفظ مناسب آن می نماید که باقی حروف آن لفظ در اسم معتبر نباشد پس درین معما چون دو حرف عین و لام از لفظ عالی باشارت اسقاطی متعین گشته بایستی که حرف باقی در اسم مذکور اعتبار نیافتی پوشیده نماند که تخصیص اشارت اسقاطی بصورت مذکور توهمی است فاسد چه شاید انصراف در مثل اشارت اسقاطی بنوعی وقوع یابد که موجب عدم اعتبار حروف باقی گردد چنانکه فاضل مذکور بران رفته و شاید بر وجهی تحقق پذیرد که تقاضای اعتبار باقی حروف کند و شاید بطریقی وجود گیرد که بهر یک از اعتبار و عدم اعتبار آن حروف جمع شود مثلا اگر گوید که روی به پیش حرف اول کلمه یار ما خود گشته

[illegible]

باقی حروف از درجهٔ اعتبار ساقط خواهند گشت و اگر گویند جزوی ازین
لفظ را در لفظ دیگری داخل کن هر یک از اعتبار و عدم اعتبار حروف
محتمل خواهد بود چه ادخال جزوی از لفظ در لفظ دیگر تقاضای آن
نمیکند که باقی حروف دران لفظ داخل نباشد اما عدم دخول دران
لفظ عدم اعتبار در اسم لازم نمی آید چه شاید دران لفظ داخل نباشد
و در اسم معتبر باشد و تعیین معنی مراد درین صورت بقرینهٔ اسم میتواند
بود و انعقاد در معمای مذکور ازین قبیل است و ازین مقوله است اعتبار
دو حرف آخر از لفظ آمد در معمای پیر احمد که در قسم ثانی مذکور خواهد آمد
تعریف معما کلامیست که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و کلمهٔ
لفظ معما ماخوذست از عمّی بمعنی پوشیدن در جامع اللغه مذکورست که عمّیت معنی
البیت تعمیة و منه المعمی من الشعر و از روی صیغه ظاهر انست که اسم مکان باشد یعنی
جای پوشانیدن چه متکلم می پوشاند معنی معمایی یا اسم را در کلام خود که بر وجه
رمز دال است بران تواند بود که اسم مفعول باشد یعنی پوشانیده شده
بطریق تسمیهٔ محل باسم حال زیرا که آنچه پوشیده است فی الحقیقه معنی معمایی
یا اسم است نه کلام دال بران احتمال دارد که مصدر باشد یعنی مفعول از
قبیل الدرهم ضرب الامیر یا بمعنی فاعل زیرا که بواسطه ظهور دلالت او
بر معنی غیر معمایی می پوشاند معنی معمایی یا اسم را از نظر ادراک سامعان
و شاید که بر معنی مصدری باقی بود و اطلاق او بر فاعل بنابر قصد مبالغه
باشد چنانکه در رجل عدل گفته اند و بنای مصدر برین وزن از باب تفعیل
قیاسی است چون مجرب بمعنی تجربه کما صرح به فی شرح المفصل و مراد از کلام
معنی لغویست که جنس ما یتکلم به باشد یا معنی اصطلاحی که مرکب اسنادی

ی است و بر تقدیر اول الفاظ مفرده و مرکبات غیر اسنادی که ازان
اسامی استخراج نموده از مقوله معما شمرده باشد چون لفظ اولیا و عبارت
نثری که از قطعهٔ آینده مستفاد می شود درین تعریف داخل خواهند بود و بر
تقدیر ثانی خارج پس اگر امثال این الفاظ در نفس الامر از افراد معما باشد
قایل باید شد بانکه ذکر کلام درین تعریف بنابر اکثر و اغلب است چنانکه در تعریف
موزون گفته اند و الا لازم آید که تعریف مذکور جامع نباشد و بعضی از فضلا
بجهت این دغدغه کلام را اعم داشته اند از آنکه نسبت بمعنی غیر معمایی کلام
باشد یا قاصر پس معنی معمایی و این توجیه خالی از بعدی نیست بجهت آنکه منشاء اعتبار
تعریف آنست که اتصاف معما بمفهوم کلام قطع نظر از معنی معمایی وجود
گرفته باشد و دلالت او بر معنی معمایی بعد از تحقق پذیرد و مع ذلک
منتقض می شود بمثل لفظ کشمر و کرم رومی که از اول اسم پیر و از ثانی اسم
میرم استخراج نموده اند مگر آنکه امثال این لفظ را از قبیل معما ندانند چه دلالت
اینها بر معنی معمایی تام نیست و مثال صادق ازین سخن متنبه شود با آنکه
دلالت معما بر معنی معمایی و غیر معمایی باید که دلالت کلامی باشد غایتش
کلام بودن معما نسبت بمعنی غیر معمایی از لفظ کلام معلوم می شود اما نسبت
بمعنی معمایی از قید دلالت با آنکه پسندیدهٔ طباع مستقیمه افتد یا توجه صحیح
باشد معلوم میگردد و مراد از دلالت التفات نفس است از شی بشی
اعم از آنکه داخل در اقسام ثلث دلالت وضعیه لفظیه باشد یا نه انتقال از
مدلولات بدوال آنها چنانکه در قسم ثانی تسمیه و ترادف و قسم اول کنایت
نظر شعور در می آید و ازین قبیل است آنکه در اعمال حسابی از مفهوم عدد اسم
یا حرف دال بران عددی قصد کنند چنانکه در محلش مذکور خواهد شد و مراد
از آنکه دلالت بوجه صحیح باشد انست که طباع سلیمه بعد از علم مصطلحات قوم

حکم بصحت آن کند و مجرد سلامت طبع کافی نیست در تمیز میان دلالت صحیحه و
فاسده و بنابر آنکه مقصدی استخراج اسم از معما هرچند بسلامت طبع موصوف
باشد چون اصطلاحات ارباب تعمیه عالم نباشد بسیار افتد که دلالتی
که موافق اصطلاح ایشان نباشد از درجهٔ اعتبار اسقاط نماید چون اشتغال از
مدلول بدال که سبق ذکر یافت و جمع میان دو معنی حقیقی و مجازی
در اطلاق واحد و ازین قبیل است آنکه در لفظی از یک اطلاق نفس آن
لفظ و معنی آن اراده نماید و از لوازم صحت دلالت است آنکه معما محتاج
بلفظی نباشد که از فحوای کلام فهم نشود چنانکه سابقا اشارتی بآن واقع شد
و نیز آنکه مشتمل بر لفظی نباشد که باعث نقصان دلالت شود فایده پوشیده
نماند که اسم عبارت از مجموع حروف مرتبه است با حرکات و سکنات
مخصوصه و تشدید و تخفیف و مد و قصر و سایر اموری که در اعمال تذییلی
مذکور خواهد شد و این هنگام لازم آید که معمایی که دلالت نکند
بر حرکات و سکنات و سایر خصوصیات اسم از تعریف مذکور خارج
باشد و عدم جامعیت لازم آید مگر آنکه از اسم ماده مرتبه آن خواهد
یا معرف را تلخیص نماید بقدر و اکمل معما آنکه دلالت کند بر حروف
مرتبهٔ اسم با حرکات و سکنات و سایر خصوصیات با آنکه دلالت کلام را
بر اسم تعمیم کنند از دلالتی که بنفس آن کلام وجود گیرد یا بانضمام قرینهٔ تمامی
تحقق پذیرد فایدهٔ دیگر پوشیده نماند که اسم عبارت از مجموع حروف
مرتبه است با حرکات و سکنات و سایر مخصوصه و تشدید و تخفیف و مد و
و قصر و سایر اموری که در اعمال تذییلی مذکور خواهد شد باین هنگام لازم
آید که معمایی که دلالت نکند بر حرکات و سکنات و سایر خصوصیات

می باید و مخفی نماند که در قسم ثانی کنایت الحصاری وصف عنوان در لفظ مقصد
که موصوف از لوازم است و وصف مذکور درین معما مخفی نیست در لفظ مقصد چه
عطف جار بر لفظ من می تواند که بغیر واو باشد مگر آنکه اکتفا بشنیدن و کثرت این
حروف نموده باشد در عطف   دل از قناعت خویش شود پدر بیکی
بهر حال که بود   ای خواجه مکن سوی درویش که گرد   ترک ز علم خویش
نمود لفظ مکن از تکمیل عام الحصول پیوسته چون عمل خویش نماید جزم خواهد نمود که نشا
است بحرف ما چنانکه مصنف گفته تنبیها در اوزین تغییر آنست که صورت کنای جزم
منشا است بحرف با عمل لم باشد و حال آنکه عمل و جزم یعنی مصدریت بس
مراد آن خواهد بود که چون لم عمل خویش ما که جزم کرده است باشد بجا به صورت
کنای جزم نمایان خواهد شد با عمل لم بمسامحه صورت کن بی جزم خواسته باشد اما
اثبات کند لیکن مقصد بالتبدیل است درین معما خالی از اشکالی نیست   آن غنچه خط
که از گل بر نمود   بر لاله بهار روح پرور بنمود   جان ساخت معطر خوبان ورد
بهار عنبر عمل خویش را سراسر بنمود   لفظ عن چون بر عمل خویش باشد بر جر دلالت
بود چنانکه مصنف گفته یعنی از عمل عن که جر کرده است بحقیقت با حرکت و حرف محصول
مجازا لفظ جر مراد است نه آنکه عمل عن لفظ جر باشد اما کنایتی که درین معماست رفته به
مذکور از قسم اول کنایات می شود نه قسم ثانی چنانکه مقصد مصنف است
تصحیف عبارتست از تغیر صورت رقمی حرفی یا بیشتر یا آنچه صلاحیت آن داشته
باشد که از وی حرفی اراده نماید بحو اثبات نقطه اخراج می یابد و قسم از اصطلاح
آن داشته باشد که از وی حرفی اراده نماید بنابر شمول تغیر صورت رقمی
چیزی نیست که از مقوله حروف نباشد چون معمای بیرو بها که در آخر این مبحث مذکور
خواهد شد و مخفی نماند که این تعریف صادق می آید بر بعض از افراد و تعریف

و پنجم چون تغیر جیم عربی بیای عجمی کلیمی محو و اثبات نقطه وقتی که در حروف
اسم واقع شود چنانکه درین معمای مصنف باسم   ست ای پسر از تو سرچه
خواست خورشید و ستاره ورا بپاسے   و بعضی از فضلا بجهت اخراج این
دو صورت حرف مذکور را تخصیص نموده اند باورای حروف بتی و یای کاف چیه
به تقدیر تسلیم که دفع آن دو صورت باید اخراج بعضی از افراد تصحیف
نیز میکند چون تغیر زای عجمی برای مهمله و تغیر جیم عجمی بحای مهمله بمحو نقطه
و اگر نسبت تصحیف جلی تحصیل حروف همچون نسبت تبدیل است با آنچه غرض از تغیر
استبدال حرفیست بحرف دیگر پس یکی را از اعمال تحصیلی شمرده اند و دیگری
از اعمال تسهیلی چندان وجهی ندارد و اگر تغیر در تصحیف بمحو و اثبات نقطه است
و در تبدیل بغیر آن تاثیری ندارد و در انکه یکی تحصیلی باشد و دیگری تسهیلی
تو بیت تصحیف بر وجهی که مذکور شد اقتضای آن میکند که محو و اثبات نقطه
حرف دیگر تحصیل باید چه شاید بعد از محو و اثبات نقطه احتیاج افتد بتصرف دیگر
چون محو نقطها از پی حرف اول لفظ هیچش در معمای شمس که در عمل تبدیل شد   ذکر ده
و چون اثبات نقطه در تحت لفظ ده در معمای میر در همان عمل چه در صورت اولی
بعد از محو نقطها احتیاج می افتد بتصرف دیگر که آن برابر ساختن ده انتهای
تا حرف سین حصول یابد و در صورت ثانی بعد از اثبات نقطه حاجت می افتد
بکشیدن گوشه دامن تا حرف را حصول یابد و اگر در عمل مطرز و منتخب آن
مذکور شده که تصحیف عبارت از تغیر صورت رقمی حرفیست یا پیشتر برای
تحصیل مواد و شی نیز مستلزم آن نیست که مجرد محو و اثبات صورت رقمی   نقطه ح
حرفی وجود گیرد چنانچه باندک تاملی ظاهر میشود والعلم عند الله تعالی
ای باد صبا بعد تو کردم بکدرها   سر سوی ازان سرو قد آری جو خبرها

خبرها اشارت نموده با آنکه حرف اول سرو را که سین است فانی مفتوح دارد و
بملاحظه تحلیل لفظ قد و طرف آخر را که واوست قد آرند که مراد از ان الف
بی ملاحظه تحلیل و عبارت چو خبرها شنو است بتغیر صورت رقمی حاء مهمله بجیم عجمی و
تقدیم آن بر حرف ها بملاحظه تحلیل خبرها پس جزو مستقل   شاهی که بر اوج
اقبال رسید   در چشمه جان زلال تحقیق چشید   خورشید مثال الف آخر خورد
ور علم آخر جزو اول دریا دید   از خورشید مثال بوسیله ترادف و تصحیف
و تسمیه معمای عین بچه خواسته خواه تصحیف تعلق بلفظ عین گرفته باشد و خواه بمسمای
آن و از عین مسما مسند بیای مرتی لفظ الف قصد کرده و اشارت نموده به تبدیل
حرف آخر الف بخورشید مثال که همان حرف عین است و بکنایت حصول بنت
و آخر علم میم است و از چشمه بملاحظه ترادف و یک اشتراک که وسیله ترادف
ثانی است لفظ زر اراده نموده که چون قلب شود و در لفظ یا داخل گردد
مقصود بحصول انجامد   رو بر متاب از ما سر جدا فتابی   عاشق چو شمع
سوز دهر که تو روی تابی   کلمه عاشق بتحلیل دلالت بر دو جزو مستقل و بجزو ثانی
اشارت شده بتصحیف جزو اول که مقصود بالنقل است و مراد از چو شمع الف
لفظ فانست که اشارت شده باسقاط آن و استخراج باقی از ابای مصراع ظاهر
و ذکر عبارت چو شمع وارد اوده الف از مقوله استعاره است چه تو ایمانشقا
ران صادق می آید فاحسن التامل   دل ز دار آورده بار قیبان در فراق
کند بی او ردی خویشتن در کارستان رد   جو حرف بی ده را که مراد از وزیر
شهرت ره دی خود سازد لفظ شهر بحصول پیوسته که اشارت شده با دخال
ره دار لفظ شهر بر در لفظ کا بملاحظه تحلیل کارستان بسیه فرو استعمل
کشته اب حاصل شده که مقصود منتظر دست   ره جانب دلبران چه آدم پیری کم

برنه ماند ایم کلمه برنه تحلیل یافته به و جز استقبل یعنی چیزی که بحفظ رسد ماند چپا سیم
خوانم ندیم مجلس دل شنید اما تا جای شود آن صنم زلفها را بسیار نگو بود
گر از عمه پیش کاری کند و نگاه دارد جا را از کلمه بسیار بزادن لفظ گشتر
خوش شده اشارت نموده باکه حرف اول او که کاف تشبیه است افاده تشبیه کند
و جای خود را نیز نگاه دارد درین شعر ساینده بر آسمان سر خود چنان سرو
از آن شد نهان موری عبارت سر خود خسان بملاحظه کنایت تکبری چنان می
شود که چپه خسان و مراد ازین عبارت تبدیل خاء است از رخسار اول با جمله
که از تحلیل لفظ خسان ثانی حصول یافته و عبارت سرو از آن شد نهان اشارت
باسقاط الف است کند کر بت سرکش ما جفا مایم بالپ سرکش خود وفا
کلمه خود که کنایت عبارت سرکش است و از سرکش سرکش کاف اراده نموده
بملاحظه اینکه کاف سر خود را بالا می کشد اما سرکش در عرف کاتبان عبارت
از خواه حرف کافست و نه مجموع آن و اشارت واقع شده به تبدیل کاف از سرکش اول
بواو مفتوح که از تحلیل و فا حصول پیوسته و عبارت سر دش حاصل شده و مراد
از آن تصحیف لفظ شربت بشین معجمه و محصل معنی معمای آنکه ما ایم با لفظ شربت
فارا آفتاب آمد گدای چشمه بر در گهش کالپ چین زیر سر بنهاده بر خاک
رهش از زیر سر کالپ الف مراد است که چون بر خاک ره کاسه که حرف یا است
نهاده شود لفظ کپ ه حاصل شود در بعضی شروح مذکور است که اشارت بتلفظ
حرف یای بخشنده احسن می برد و مخفی نماند که از تصحیف لفظ ساه بر تقدیر آنکه
های او متلفظ شود مقصد بحصول انجامد چه غرض از معما تحصیل حروف مکتوبه است
چنانکه در محلش مذکور شد و حال آنکه اشارت بحرف یا بعد از الف اقتضای تلفظ
آن می کند چه یای غیر متلفظ بعد از ساکن می باشد و باید دانست که در عبارت

در عبارت خاک رهش دو اسقاط است یکی یعنی و آن نسبت بکلمه ره واقع شده
و اداوت اسقاط و درین مرتبه لفظ خاک است و دیگری مثلی و آن نسبت
بکلمه کاسه وقوع یافته و اداوت اسقاط درین مرتبه عبارت خاک رهست
که مضاف شده و نشین ضمیر که راجع بکالپه است بر عزم سفر بیست
ه من محمل جان بمره آن مه است در هر منزل بر طرف ره او زجرس
می باید افغان تو صد ره بود افزون ای دل در مصراع ثالث از تحلیل
از کلمه جرس و لفظ ست کلمه رسم ترکیب یافته و بوسیله تصحیف جیم مفتوح
شده که جزو اول تحلیلی است از لفظ جرس و حاء مفتوحه حاصل شده و اشارت
نموده بتالیف او بلفظ ید که از تحلیل کلمه باید حصول پیوسته و بتقدیم سه حرف
مذکور بر حرف ری که بطرف ره معبر گشته و محصل معنی بیت آنست که
شاعر خطاب می کند بدل خود با آنکه بر طرف ره او یعنی بطرف ره آن
مه ز جرس می باید که افغان تو صد ره افزون شد و بعضی از شارحان
این بیت را تصحیف و تحریف نموده چنین خوانده اند چنین که بر طرف ره
آواز جرس یعنی صورت جرس می باید و در استخراج مذکور تکلفات
نموده با آنکه معنی شعری بر خلاف آن گواهی میدهد دل یاران خود
با ما نگه دار مه دل ها کپ ن ما را نگه دار دل کلمه مه که نون است چون مکسوره
برگشت ن که بتصحیف از آن لفظ سه مراد است بسین مهمله و از کلمه
ما آب اراده رفته و مقصد بالتمثیل کلمه کافست که از تحلیل کلمه کپ ن
حصول یافته و در بعضی از نسخ امیر سهراب مسطور گشته و استخراج
امیر از مصراع اول خواهد بود با آن ملاحظه که از دل یاران بوسیله
اسقاط و دو قسم ثانی تسمیه اسم ری مراد است ضمیر پاک تو آمد آینه خشنده

نموده صورت پنهان در ورد رانیده در روی آینده که بتحلیل و ترکیب حصول
یافته کتابت کلمهٔ فرد اراده رفته و اشارت شده باسقاط دال مفتوح از صورت
فرد اگر فرو پیت نقاب بلاحظ لفظ تحلیل در و   مهدیست طلق حضرت
پیچونزا زان شه گرفت ملک افرید و نزا   مهدی که بطالبان اشفقه بود
کدر بسندیده در وزرا افرو نزا   مهدی که مراد از وی تلمیح حرف سین است چون
بطالبان اشفقه نماید سلطان را حصول یابد و لفظ بسندیده بتحلیل یافته
بدو جزو مستقل و از دیده که جزو ثانی است بترادف و تسمیه مسمای عین خواسته
شده و از توصیف او بروز افزون انفصال او بحرف ری قصد رفته
و اشارت شده باسقاط یکنقطه از لفظ بس که جزو اول تحلیلی است و اثبات
او بحرف عین که باین وسیله حرف اول پس بیاد آخر حروف بتبدیل یافته
و عین معلم نعیس بقیه   جو سر جان کب لب بود ده نوشش   نقط عنبر عمان زلب
نوشش کلمه عنبر بتحلیل یافته بدو جزو و از عن که جزو اول است بترادف کلمهٔ آن خواسته
و کلمه آن اشارت شده بلفظ حق است که درین مرتبه از ولفس لفظ اوست
و چون نقط لفظ از بر لفظ حق ثابت شود از حق برا مهمله و عین معجمه حاصل
گردد و عبارت بر آن لب نوشش افاده تقدیم حرف واو میکند بر حرف نون
از محصول بوسیله تحلیل نوشش و ترکیب شین یعنی بر آن لب نو که باسقاط نون
از نخ است شین که باسلوب اسمی و اوست بعضی از شارحان فرموده اند
که تألیف اتصالی است صورت پذیرفته تمام شد تحقیق جواب آن می نماید که اشکال
این ماده وجود گرفته بهر دو تألیف قابل شده بجهت آنکه کلمه بر درین مواد اولا
و بالذات دلالت بر تألیف اتصالی میکند که درین ماده اشارت باجتماع حرفیست
بحرفی بر وجه تقدم اما چون حرف مؤخر جزو آخر لفظ است واقع شده از تقدیم حرفی

صیانت اسم از تعریف مذکور خارج باشد و عدم جامعیت لازم آید
مگر آنکه اسم ماده مرتبهٔ آن خوانند یا معرف را تخصیص نمایند بنوز داکل معما
اعنی آنکه دلالت به حروف مرتبهٔ اسم باحرکات و سکنات و سایر خصوصیات
یا آنکه دلالت کلام را بر اسم تعمیم کنند از دلالتی که بنفس آن کلام وجود
گیرد مراد از دلالت بر اسم دلالت مقصوده بالذات است اما تقیید
بمقصوده بنا بر آنکه تعریف صادق نیاید بر ابیاتی که دلالت بر اسمی داشته
باشد اما شاعر قصد استخراج آن اسم از آن ابیات نکرده باشد چه مثل
آن ابیات را در عرف این طایفه معما نگویند چنانکه بعضی از فضلا تصریح
بآن نموده اند و اما تقیید قصد بآنکه بالذات باشد یعنی تحصیل آن اسم بحسب
مجرد وساطت باخبرت امر دیگر نباشد بنا بر آنکه گاهی معما دلالت میکند
بر اسمی که واسطه حصول اسم دیگر میت و حصول او مقصود بالذات نیست چنانکه
درین معمای مصرع باسم الغ   برگ گل وجه خود کند ایثار   یعنی از سوی گلبنی
بگیبار چه از مصراع ثانی اسم بلبل قصد نموده و آنرا واسطه حصول عین ساخته
پس اگر قصد را تقیید نکنند بآنکه بالذات باشد لازم آید که بیت مذکور
قیاس باسم بلبل نیز معما باشد حال آنکه اطلاق معما بر و باعتبار اسم
الغ است نه اسم بلبل و ایضا گاهی معما دلالت می کند بر اسمی که مرکب است
از دو اسم یا زیاده چنانکه این معمای مصرع باسم خواجه   سیل سرشک من
کرد آهنگ اوج گردون   تا سقف طاق دیدم آخر تمام در خون   و اگر قید
مذکور معتبر نباشد لازم آید که این بیت نسبت بهر یک از اجزای اسم خواجه
و زین معما باشد و ظاهر آنست که قیاس بمجموع معما باشد نه نسبت بهر یک از
اجزاء و اگر مقصود شاعر از بیتی اسامی متعدده باشد بقصد ذاتی اطلاق

حرف

ین

ازان

معما بر و نسبت بهر یک اسامی صحیح خواهد بود و اگر از معما اسمی یا بیشتر
مقصود ذاتی افتاده باشد و ازان اسم یا اسامی اسم دیگر مفهوم افتد
چون قطعه که عنقریب مذکور خواهد شد باسم نوایی و چون معمای اولیا
که ازان اسم امام مقصود نموده مناسب آن می نماید که اطلاق معما بر و نسبت
باسم اول باشد نه ثانی پس باسم ثانی و معما نسبت باسم ثانی اسم اول باشد

ومسطور

فایده دیگر بر ضمیر منیر ارباب الباب مخفی نماند که بعضی از افاضل در عزیز
این فن فرموده اند که گاهی در مقابل فعل و حرف استعمال می یابد
و گاهی در مقابل لقب و کنیت مذکور میگردد و گاهی در مقابل صفت
واقع می شود و گاهی در مقابل ظرف غیر منصرف اطلاق می و گاهی
در مقابل مهمل مستعمل می شود و ظاهر است که اسم نسبت بجمع المعانی از مقوله
لفظ است نه از عداد ارقام و نقوش و این هنگام لازم آید که در اسم
داود دو واو تحصیل نمایند و در اسم ابو عمر یک واو چنانکه موافق صورت
لفظ است و حال آنکه ارباب تعمیه در تحصیل اسم اول یک واو و در تحصیل
اسم ثانی دو واو اثبات میکنند و عکس این صورت را غلط می شمارند
و بعضی بجهة دفع این اشتباه از اسم بطریق تجوز مکتوب خواسته اند و بعضی تعریف
را تغییر داده اند بجای اسم حروف مکتوبه لفظ موضوع معین ذکر کرده
اند و ظاهر آنست که حاجت باین مسامحه و تغییر نیست چه میتواند بود که اسم
در معنی خود که ملفوظ است مستعمل باشد اما دلالت کلام بر ملفوظ مشروط
باشد بآنکه موافق صورت کتابی واقع شود یعنی ملفوظ اسم مطابق مکتوب
استخراج براید اگر گویی که مراد از اسم خواه ملفوظ باشد خواه مکتوب
لازم می آید که تعریف معما جامع نباشد بجهة آنکه معما گاهی دلالت بر حروف

٦

۸

بر حروف ملفوظ میکند و گاهی بر حروف مکتوبه و امثله آن از غایه کثرت
محتاج ببیان نیست و تعریف بر تقدیر اول بر صورت ثانی صادق نمی آید
و بر تقدیر ثانی بر صورت اول گوییم هرگاه در میان دو چیز علاقه وضع
متحقق شود انتقال از هر یکی بآن دیگر جایز است چنانکه بجا اشارتی بآن
واقع شده و در کتاب حلل و منتخب آن مرة اخری بصریح مذکور گشته پس
هرگاه که معما دلالت بر ملفوظ کند بر مکتوب نیز خواهد کرد و بر عکس
زیرا که مکتوب موضوع است بازای ملفوظ چنانکه در محلش قرار یافته
و بهر تقدیر تعریف جامع باشد یا گوییم که مراد از دلالت کلام بر اسم
اعم است از آنکه باعتبار وجود لفظی اسم دلالت کند یا باعتبار وجود کتابی
و دلالت بر هیچ یک ازین دو وجود بخصوصه معتبر نیست و تواند بود
که اسم را نیز براعم وارند از ملفوظ و مکتوب و در کتاب حلل مکرر را
اشعار باین معنی واقع شده فایده دیگر بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که تعریف
معما بر وجهی که مذکور شد صادق می آید بر مجموع قطعه و رباعی
که اسم از یک مصراع یا اجزا است نیز صادق است و بر مصراع دال بر اسم
یا مشتمل بر جزء دال بر اسم نیز صادق است و بر نفس این اجزا صادق است
و در امثال این صورت اگر قایل شوند بآنکه هر که ازین امور مذکوره
فرد معماست بر سبیل حقیقت خالی از بعدی نیست و اگر گویند که معما
فی الحقیقه همان یک مصراع یا جزء دال بر اسم است و اطلاق معما بر سایر صور
مذکوره بطریق مجاز است از قبیل تسمیه کل باسم جزء لازم آید که تعریف معما
مانع نباشد زیرا که صادق می آید بر چیزی که فی الحقیقه فرد معما نیست و تواند
بود که اختیار شق اول نمایند و آن بعد فی الجمله را مرتکب شوند یا التزام

شق ثانی کنند و دلالت کلام را بر اسم قصد نمایند باکه تجمیع اجزا دال آن
پس در صورت مذکوره معمای حقیقی همان مصراع یا اجزا دال بر اسم باشد
و اطلاق معما بر سایر صور بطریق مجاز باشد چنانکه از کتاب حلل مفهوم
می شود و اگر مصراع از قطعه یا رباعیٔ دال باشد بر اسمی چون قطعهٔ
آینده قایل تعدد معما باید شد و ارتکاب تعدد درین صورت بعدی
ندارد ق و ازین قبیل است عبارت نثری که مستفاد می از اجتماع اسامی
مستخرجه ازین قطعه بعضی از شارحان برین سخن اعتراض کرده اند که اسامی
مستخرجه عین عبارت نثری است که حال است بر اسم معقد پس مناسب
آن بود که گفتی عبارت نثری که وجود می گیرد از اسامی نه آنکه مستفاد
میشود از آن جهة آنکه مستفاد شدن شئی از شئی آنست که مفهوم گردد از آن
شئی انتهی مخفی نماند که مراد با سامی مستخرجه مفردست الفاظ اربعه است
بی ملاحظه قید اجتماع پس چگونه متحد باشند و آنکه گفته مستفاد شدن شئی
از شئی نیز می اید و ظاهر است که عبارت مذکوره از اجتماع اسامی مستفاد
می شود باین معنی چه آن اجتماع سبب حصول این عبارت میگردد ق و عدم
اشتراط نظم بنابر آنست که جریان قواعد معمایی در نثر نیز واقع است
پوشیده نماند که جریان قواعد معمایی در نثر موجب آن نمی شود که کلام منثور
را معما گویند چه میتواند بود که با وجود جریان قواعد اصطلاح بران قرار
یافته باشد که کلام منثور را معما نگویند چنانکه کلام دال بر لفظ مهمل
معما نگویند با وجود آنکه قواعد معمایی در استخراج الفاظ مهمله نیز
جاریست پس اگر گفتی که عدم اشتراط نظم بنابر آنست که قوم اطلاق
معما بر نثر نیز نموده اند اولی بودی قوله چنین ماه فلک انی از چه پرنور است

به پیش فرش حرم تو سوده پیشانی مکان نیست تو بالای آسمان آمد
از آن مکان رفیعی که بود شانی از چمن مضاف بلفظ ماه که مذکور
تخصیص است با سقاط دو حرف اول آن لفظ خواسته که میم مفتوح است
و لفظ دانی متمم اسقاط واقع شده و عبارت از چه پرنورست بملاحظهٔ
دو تخصیص و تالیف امتزاج افاده او خال لفظ چه میکند در لفظ نور و اسم
معقد با حرکات و سکنات استخراج می یابد و التزام این طریق درین
قطعه بنابر آنست که اسامی مذکوره واسطهٔ حصول اسم نوایی شده و واسطه
واجبست که بعینه حصول یابد اگر گویی نظر باین تحلیل بایستی که اشارت
بتلفظ حرف ها از لفظ چه واقع شدی تا کلمهٔ چه که وسیلهٔ اسقاط می
شود در اسم نوایی بعینه تحصیل یافتی گوییم که های غیر متلفظ در آخر کلمات
فارسی می باشد و هرگاه در غیر آخر وقوع یابد البته متلفظ خواهد بود و چون
درین معما اشارت نموده باد خال لفظ چه در لفظ نور بتلفظ حرف ها لازم
آمده و آنچه میتواند که مراد مصنف از عدم اشارت بتلفظ آن حرف تنبیه
باشد بر آنکه واسطه هرگاهی اسمی باشد که استخراج او از معما مقصود بالذات
باشد لازم نیست که اشارت باظهار و اسقاط حروف آن اسم و سایر
امور نحو ازعبارت معما فهم شود بلکه دلالت او بران امور بانضمام
قرینهٔ اسمی کافیست و صاحب حلل این دلالت را اعتبار نموده و هر معما
که بقرینهٔ اسمی دلالت بر امور مذکوره کند معمای کامل نام نهاده و آن
معما را که بنفس خود بی انضمام قرینهٔ اسمی دلالت بر امور کند معمای کامل
تسمیه نموده و در مصراع ثانی تسمیه لفظ فا اراده نموده و از تالیف او
بلفظ آبی که آن نیز تخصیص حصول یافته بعد از اسقاط حرف اول او بوسیله

اشقاد اسم مقفه لحصول پیوسته وتالیف مذکور رکنید وجه مقصود رست
اول انکه بمعنی مع باشد که آنرا یای مصاحبت فالفظ آنی حرف اول
خود را سوده دوم انکه از برای استعانت باشد ولفظ فا را آلت
سودن اعتبار کنند یعنی باستعانت لفظ فا والیتا ولفظ آنی پیش خود
را سوده واز سوده پیش آنی آلت مذکور قصد آن کنند که پیش
ساقط شود وآلت که لفظ فا باشد بجای او نشیند واز لفظ سوده
درین دو احتمال معنی فعلی مراد افتاده سیم انکه از برای طلب باشد
یعنی طالب لفظ فا شود آنی که سوده پیش واز لفظ سوده دران احتمال
معنی وضعی اراده رفته یعنی آنی که پیش او سوده شده باشد وغرض
از سودن در هر سه احتمال اسقاط حرف الف است وتواند بود که
مقصد از پیش فرش مسمای فا باشد نه اسم آن و مراد از سودن پیش
آنی با واتصال لفظ آنی باشد با و وبران تقدیر لفظ سوده وسیلهٔ
تالیف شود نه اسقاط اگر گویند که الف فانی درین صورت ممدود
حاصل میشود وچون واسط افتاده بایستی بعینه حصول یافتی گویم جواب
ثانی که در نزد که بعرض تلفظ حرف ها در مصراع اول مذکور شد انجا نیز جا
ریست ودر مصراع سیم از عبارت لپیت تو بوسیلهٔ تصحیف واسقاد
حرف واو قصد کرده واز عبارت بالای آسمان بهمین دو تصرف
حرف الف اراده نموده واز حرف الف باسلوب حرفی لفظ ال
بو عدد او خواسته که اسم احد ست وحرف واو را تالیف ممتزج
مظروف لفظ احد اعتبار کرده واسم مقفه با حرکات وسکنات
حصول پذیرفته ودر مصراع چهارم از تحلیل لفظ از بر صدر مصراع واقع

٦

واقع شده همزهٔ مفتوحه لحصول پیوسته واشارت شده باسقاط نون
ثانی از لفظ مکان که تصحیف مذکور گشته بتالیف همزه بلفظ مان که لفظ
زان مشهورست بآن یعنی همزهٔ مفتوحه از لفظ مان ما از همزهٔ مفتوحه لفظ
تخلص
مان فرمت تخلص مقرب الحضرت سلطانیه یعنی نوایی لحصول پیوسته
استخراج اسم نوایی از ترکیب مذکور بدو وجه متصورست یکی انکه از
لفظ منو که مذکور تصحیفی ست بوسیلهٔ انتقاد واسقاط که عبارت جهد فا
مشهورست بآن لفظ نو قصد کنند وآخر لفظ او را که نیز مذکور تصحیفی
است بملاحظهٔ انتقاد وترادف وقسم اول تسمیه که عبارت حلامات ال
بران تبدیل نمایند بدو حرف ویا دیگری انکه میم لفظ امان بملاحظهٔ
تحلیل لفظ منو بلفظ نو تبدیل یابد همزهٔ او بوسیله جهد فا که فی متضمن
انتقادست ساقط کرده وحد او که نونست بوساطت عبارت او حد تبدیل
کرده بلفظ ای که مترادف از لفظ آه اراده رفته محصل این تقریر انکه لفظ
امان منو شود وجهد فانی وا وحد یعنی او خفاف ثلاثه نیز واجرا یابد و
استخراج اسم نوای برین وجه که ثانیا مذکور شد از مولانا اعظم اکرم
مولانا میر مرغینانی منقول است که محل استشهاد است مستشهد
بجهت عرف کلام غیر مزجی باشد پس اگر بجای محل استشهاد مقصد بالتمثیل
گفتی اظهر بودی با انکه عبارت مذکوره قابل تمثیل نیز هست بجهت انکه مو
باباحی
زونست سخن در کلام منثور بود قوله در رخ ماه تمام از جبین آخر
آن نشان • پیش آن عارض شکست یافت ماه آسمان • از مصراع اول
بابا حاجی اراده شده تعبیر از مدلول این معاد درسابق باساجی نموده
ودر لاحق نیز تا ساجی تعبیر مینماید پس مناسب آن بود که اینجا بابا واجی بواو

عطف تا لفظ اسامی که جمع است در معنی حقیقی خود استعمال یافته
واسم بابا اخی از مصراع مذکور باین طریق استخراج می باید از لفظ در وسیله
اشتراک و ترادف لفظ باب خواسته و از راه تلمیح و قسم ثانی تسمیه
اسم را اراده نموده و لفظ تنها متمم عمل تسمیه است و مسمای را از ابجد
باشارت اشتقادی تعیین یافته متبدل گشته بلفظ باب و بابا اخی
پذیرفته و آخر کلمه از که مذکور تخصیصی است بلفظ حی که آن نیز بتصحیف
مذکور گشته بتبدیل یافته و عبارت آن نشان افاده تصحیف تحصیل
می کنند که بابا اخی است یا لفظ اخی با تصحیف لفظ حی که کلمه آن
اشارت بهر یکی از امور مذکوره می تواند بود که و مخفی نماند که فتحه
با ثانی در اسم بابا و فتحه صاد در اسم رضا بسبب الف که بعد از این
دو حرف واقع شده ضروری است بس تنها قسمت نباید بلکه واسطه
بعینه حصول نیافته با که تعیین واسطه در امثال این صور لازم نیست که
از نفس معما فهم می شود بلکه تعیین آن بانضمام قرینه است کافیست چنانکه
سابقا مذکور شد و در بعضی شروح مذکور است که تواند بود که در وقتی
تبدیل غرض تبدیل کردن ذات حرف اول را دو حایث بقطع
نظر از عروض حرکت تا بعد از تبدیل فتحه را عارض و فتحه عین
عارض ضاد گردد و الله اعلم **قوله** و از ترکیب ابنا سامی نام مودی
عبارت بابا اخی رضاست اسم یک که مقصود تمثیل است حرف
اخیر لفظ ضاد که مذکور تخصیص است بوسیله التقلیل و ترکیب مشار الیه
اشتقادی شده و از و باسلوب حرفی لفظ یک اراده رفته و حرف
قسم اول او تسمیه و کلا با تالف یافته بان لفظ و اسم یک حصول پذیرفته

که مراد

پذیرفته و تواند بود که لفظ های اول افاده تألیف کند و تا شینی
اشارت بسما باشد و تواند بود که عکس آن مقصود باشد **ق**
در تعریف مذکور تخصیص اسم از آن علم است یا آنچه بمنزله علم
باشد بنا بر کثرت وقوع است سابقا تشریف عرض یافت
که اسم پنج معنی آمده و معنی که مراد نموده هیچ یک از آن
معانی نیست و اطلاق او برین معنی موقوف بر صحت نقل است
وایضا مراد از آن بمنزله علم باشد الفاظی خواهد بود که واسطه
باشد میان اقسام ثلثه علم که اسم و لقب و کنیت است و
میان عبارت حضرت میر و امثال آن و تعیین آن خالی از خفای
نیست و غالبا که مراد مصنف از آن الفاظی مفروده باشد که
اطلاق آنها بر ذوات بر وجه اسمیت نباشد چون لفظ حضرت
خواجه و میر و مولانا که بطریق وصفیت اطلاق کنند اما کثرت وقوع
معما در امثال این الفاظ در معرض منع است و مخفی نماند که اگر از اسم
مقابل مهمل اراده کنند یکی از معانی پنجگانه مذکوره است و مسما
موضوع تعریف متناول معمیات آینده می شود احتیاج نیست
با آنکه قابل تخصیص شود و نکته ایراد نمایند میان این نکته و نکته
عدم اشتراط علم منافی نیست چه اگر عموم نفس امری را ملاحظه
می نماید باید که قید اسم را نیز ترک کند چنانکه قید موزون ترک
کرده و اگر اکثر و اغلب را منظور میدارد باید که قید موزون
را نیز ذکر کند چنانکه قید اسم را ذکر نموده **قوله** ای شده مفتوح
درهای بهشت بر ضمیر * در ضمیرت عرصه عالم متاع بس حقیر

این

حضرت میر

حرف وسط لفظ لفظیه به تخصیص مذکور شده باشارت اشتقاقی متعین گشته ولفظ جلال تجلیل

از درهای بهشت باسلوب انحصاری مسمای خود ساخته ولفظ تجلی که در مصراع
ثانی تجلیل حاصل شده اشارتی تلمیحی است که سابقا در ضمن لفظ ضمیر که مذکور
تخصیص است بالفظ ضمیر که مجموع مخصوص است مذکور گشته وباقی تصرفات ظاهرست
قوله وقف شد دولت تمام اول بران خاک قدم * نیست ثانی توای
دین پرور رهائی گردون سریر * لفظ دولت که وقف شود حرف تا از و
متبدل بها خواهد شد واول او که مسمای دالست چون تمام کرد اسم او
مراد خواهد بود ار تقدم هم قدم که شار الیه اشتقاقی گشته بر محصول
واسقاط حرف واو ازان بوسیله عبارت نیست ثانی تو مقصود حصول
خواهد یافت قوله تا که باشد مشرق و مغرب بر اطراف فلک * آفتاب
مشتری باشد تراو فرمان پذیر * لفظ تارا که به تخصیص مذکور شده مشرق
اعتبار نموده که محل طلوع آفتابست وازان بوسیله ترادف در قسم
اول تسمیه اسقاطاست حرف عین اراده رفته واز فلک که مذکور
تخصیص است دو حرف اول و آخر اوست که به الیه اشتقاقی گشته
بدو حرف عین ویا که اول بوسیله ترادف وقسم اول تسمیه متعین
شده وثانی بتلمیح متبدل گشته ولفظ مقصود حصول یافته وکلمه بادا
متمم تبدیل است ق شد گدای آستانت زان بود بالای چرخ * شاه انجم نعل
پی در پی روشن ضمیر * از بالای چرخ بوسیله تخصیص وقلب لفظ ال خواسته
اگرچه لفظ چرخ افادۀ معنی قلب تمام نیست بلکه بایستی لای چرخ زده باآنچه
افاده این معنی کند ذکر نمودی واز تالیف لفظ آل بدلول عبارت شاه انجم را
که علم اشارت بتکرار آن عبارت واقع شده لفظ العالمین قصد نموده بملاحظه
آنکه یکبار از شاه انجم کنایه لفظ عین قصد نموده بوسیله تکمیل لفظ علم عین را از

از متعلقات مقبل خواهد بود و بهر تقدیر مراد از مهره بملاحظه ترادف نوح و مرست
که حرف وسط انها بوسیله کلام اول اشارت اعتقادی پیدا گرفته حصول انجامیده * بعضی از
شارحان فرموده اند که بر تقدیری که معنی ثانی مراد باشد لازم می آید که هر دو حرف لاتقع
باشد بآن نوع که روشن در لفظ آسی شود زیرا که کلیه این فن آنست که چیزی را که فاعل
اعتبار کنند اگر آن چیز از آن قبیل باشد که در نفس امر بملاحظه مفهوم قابلیت فاعلی داشته
باشد جایز است که جزو ماده سازند و تواند بود که حصول تعلق بآن نگیرد و اگر چنان باشد
که لفظی را فاعل اعتبار کنند که در نفس امر قابلیت داشته باشد النسبه چنان باید که جزو
ماده سازند چون لفظ لا که در مصرع دوم فاعل اعتبار کرده شده که بهیچگونه بملاحظه مفهوم
قابلیت فاعلی ندارد و قائم شده بحث و از وجوه محل بحث است اما اولا بجهت آنکه مراد
او از فاعل اگر فاعل نحوی باشد کلمه لا در هیچ یکی از این دو فاعل نحوی نیست بلکه مبتداست
چنانکه بر متامل صادق واضح است و اگر مراد فاعل لغوی باشد در هر دو صورت
فاعل لغوی است چه بهر تقدیر خواسته ؤ چیزی است پس تخصیص فاعلیت او بصورت
ثانی بی صورت باشد و اما ثانیا بجهت آنکه ظاهر این کلیه منتقض است با دو که لفظ
مذکور را فاعل اسقاط یا تبدیل اعتبار نمایند چنانکه در مصرع دوم گویند که کلمه لا از روی
خود را بپوشاند یا تبدیل کند بحرف دیگر چه بر این تقدیر محال است که حروف
کلمه لا بتمامی خواسته واقع شود چنانکه در معمای شارح مذکور است پس فاعلیت را تخصیص
باید نمود بغیر این دو صورت و اما ثالثا بجهت آنکه اگر این کلیه صحیح باشد لازم می آید
که معمای مذکور و معمای سپلام که در اعتقادی می آید و معمای عبید که در ترکیب
مذکور خواهد شد و هر چه برین اسلوب واقع شده خواه در کلام معه و خواه
در غیر آن بمقتضای این کلیه غلط باشد و حال آنکه طباع سلیمه حکم بصحت امثال
این معمیات نموده انکار آنرا دلیل عدم استقامت طبع می شمارند و مناقشه برین سخن

الدین

پیش ازین مقصور نیست اما بجهت آنکه موجب ملالت اذهان میشود بهمین مقدار اکتفا
نمود فی الجمله باید دانست که این کلمه از جمله مخترعات شارح مذکورست ونسبت او بمن
فن افزا اخص است والله اعلم **قوله** سرکش را با شفیق بروی سوی آن درست •
جسته خاک آستانت هم امیر و هم فقیر • لفظ را که مذکور تفصیل است چون سرکشان شود
الف باقی ماند و لفظ شفیق محل کشته بجزو مستقل و اجزاء ثانی که فی بهشد بلاحظه دو ترادف
و یک اشتراک که وسیله ترادف ثانی لفظ باب خوبست شده و از صدر لفظ باکه در باب است
شین منقوط که عبارت با شفیق مفید آنست لفظ شب حصول یافته و از شب بوسیله ترادف
و تلمیح سمای لام اراده رفته و حرف اول لفظ عی که حرف ثالث تحلیلی است بحرف اول لفظ
در تبدیل پذیرفته و استخراج نون از مصراع ثانی ظاهر است و اگر از سمای لام که تلمیح حصول
یافته باسلوب حرفی لفظ عی قصد کند و حرف اول لفظ عی بحرف ثانی لفظ در تبدیل
یابد از مصراع اول اسم امیر ی قصد توان نمود **ق** ز خود بگسسته و وارسته از غیر
بشهر لامکان دل بسته از سیر • از شهر که در معنی متی مراد از آن مکان است بمنزلۀ آنکه اراده
نموده و از آن باسلوب اختصاری لفظی ی قصد کرده و از لام بضم ثانی تسمیه اسم آن
و از اسم لام دو حرف اول او و تبدیل یافته بلفظ جا که مرادف مکان است و لفظ جام
بحصول پیوسته و از تالیف لفظ جام بحرف وسط لفظ سیر که بوسیله انتصف و انعقاد
تعیین یافته اسم مقصود بتحصیل پذیرفته در بعضی شروح مذکورست که می شاید که از لام اراده لا
و شهر او را بمعنی لام لم را شد مل کند مکان و بر طباع سلیمه مخفی نماند که عبارت شهر لامکان
برین تقدیر بکلام مشتمل بر نسبت تامه میشود مرکب از مبتدا و خبر ظرف را بطه یعنی لام لم
مکان است با مکان باشد و احتمال آن وا دخال با اجاره بر مرکبات تامه وجهی ندارد
بخلاف معنی اول که با اجاره بر مرکب تقیدی تو صیفی در آمده فهم من فهم و من لم یفرق لم
یفهم و نیز آنکه از لام لم اراده نموده بمکان ترادف خواهد بود حال آنکه این دو لفظ مترادفان

جامی

13

فلان سمید • بنابر شرف متابعت در کتاب حل معمای ان تو فیق باصلاح حروف
اسم بحسب حرکت و سکون و تخفیف واقع شده اما تعبیر آن امور بعمل تسهیل نموده و حضرت
مخدومی حقایق پناهی قدس سره و الغزیز تصرفات دیگر بران زیاده کرده اند
و مجموع را اعمال تسهیلی نام نهاده و سابقا دانسته که معه اگر چه در تقسیم اعمال بر چهار
قسم تابع حضرت ایشانست اما در تقسیم اعمال تسهیلی بشش قسم تابع مولانا شرف صاحب
کتاب انگارست چه اعمال تسهیلی نزد آن حضرت بر چهار قسم اول مقصورست و دوم
اخیر که معروف و مجهول و نوب و تخفیم است از مخترعات مولانا دستار الدایست و بعضی
بر این شش قسم نیز تصرفات زیاده نموده اند و ایراد آنها موجب اطناب می شود
بنظر تعریفات اقسام ثلثه که بطریق مشهور مذکور شد بعضی را از حیثیت جامع
بیت و مانعیت مناقشه است منادا ازین عبارت آنست که مناقشه
بر هر یکی از تعریفات ثلثه دو وجه متوجه میشود یکی از حیثیت جامعیت و دیگری
از حیثیت مانعیت و تصویر مناقشات ثلثه که مبتنی بر حیثیت جامعیت است
بر تقدیری که از حروف مذکوره در تعریفات ثلثه حروف ملفوظ مراد است
چندان خفاء ندارد زیرا که تحصیل و تکمیل و تسهیل بجا که در حروف اسم جاری
در حروف واسطه نیز ساریست و هرگاه یکی ازین تصرفات نسبت
بحروف واسطه وجود گیرد هیچ یکی از تعریفات ثلثه بران صادق نخواهد
بود و عدم جامعیت آنها لازم آید و عبارت او که بطریق مشهور مذکور شد
موید آنست که مراد از حروف مذکوره حروف اسم باشد چه مشهور در تعریف
قوم حروف اسم است و آنکه میگوید اعمال این سه قسم بحسب وجود اسم از امور
ضروریه است نیز اشعار باین معنی دارد و اما بر تقدیری که مراد از حروف
اعم باشد از حروف واسطه چنانکه اطلاق حروف در تعریفات ثلث و تقیید آن

نسخه

اسم در تعریف اعمال تذییلی دلالت بران میکند تصویر آن مناقشات برین وجه تواند
بود که گوییم عمل تحصیلی کار افادهٔ تحصیل حروف نمیکند چنانکه از ذکر دال بر عدد اراده
نقص عدد نموده آنرا از اعمال چاپی که قسمی است از اعمال تحصیلی شمرده اند چنانکه در محل
مذکور خواهد شد و ظاهر است که نقص عدد از مقوله حروف نیست و چنانکه حضرت مخدومی
حقایق پناهی قدس سره العزیز از پرگار رکن ده کمو ساز رقم هشت خواسته اند
و تصریح نموده با آنکه این تصرف از قبیل استعاره و تشبیه است و سکه نیست که رقم
مذکور از مقوله حروف نیست و عمل تکمیل نیز کار افاده تکمیل حروف نمیکند چنانکه حروف
اسم ترتیب و بی تجرید از حروف زاید بر اسم در موضع متفرقه از معما اندراج یافته باشد
و اصلاح آن بعمل قلب و اسقاط و تالیف نموده شود چه ظاهر است که تعریف تکمیلی درین
ماده بر هیچ یک از تصرفات آنکه صادق نیست زیرا که عمل تکمیل حروف حاصل درین
صورت بمجموع اعمال آنکه واقع میشود نه بهر یک و حال آنکه هر یک ازینها از افراد اعمال
تکمیلی است و ازینجا عدم مانعیت تعریف تکمیلی نیز لازم می آید چه تکمیل حروف درین ماده بمجموع
اعمال آنکه وقوع می یابد و مجموع این سه عمل فرد عمل تکمیلی نیست و عمل تسهیلی دیگر بیکدیگر دو
و چون اشارت بلفظ پیوسته به و حرف اول لفظ پای درین معما باسم قوله
در راه معنی رندی خویش • از یار ساسم پیوسته درش • چه آین اشارت استفادی
وسیله استفاده دیگر واقع شد که آن اشارت بلفظ پا بحرف آخر کلمه یا واما تصور
مناقشات که بر حیثیت مانعیت متوجه می شود در تحصیلی چنانکه اشارت کنند بحرفی با سر
از لفظی بجهت اخذ و حصول آن مثل آنکه کنار سبزه گفته حرف اول یا آخر آن اراده کنند
چه برین اشارت صادق است که بآن تحصیل حرف نموده شده و حال آنکه از مقوله استفادات است
که قسمی از اعمال تسهیلی است و همچنین بر تبدیل نیز صادق می آید چه در ضمن تبدیل تحصیل حرف نیز هست
چنانکه در حل و تحت ده بعد از آن مذکور گشته و در تکمیل چنانکه پا بجا شرف عرض ماف

مغز

یافت مافت و نه صادق می آید بر اصطلاح حروف اسم بحسب اموری که در اعمال تذییلی
مذکور خواهد شد چون تحریک و تسکین و مد و قصر و امثال آن و حال آنکه اصلاح حروف
اسم بر وجه مذکور از مقوله اعمال تذییلی است و در تسهیلی چنانکه عمل تحصیلی سبب سهولت
تحصیلی دیگر شود مثل این معمای مصنف باسم قوله اگه ست ار پیش رو زبر وزم
بهتر • سوم ست که زیر قدمش نام سر • زیرا که درین معما کنایت وسیلهٔ تسمیه واقع
شده و برین کنایت صادقست که بسبب سهولت تحصیل حرف شده چه مراد از انکه
سبب سهولت یکی از دو قسم سابق گردد غیر ازین نیست که در آن تحصیل یا تکمیل دخلی داشته
باشد چنانکه از کلام صاحب تعمیم فهم می شود و اگه بار تکاب مسامحه یا خلاف ظاهر جواب ازین
مناقشات گفته شود منافی و روان مناقشات بر ظاهر تعریفات نیست والله اعلم
قوله اعمال این سه قسم بجهت وجود اسم از امور ضروریست یعنی هر وقت که وجود اسم
در نظر معما حاجت باین اقسام داشته باشد تمام آن یا بعضی از آن باعتبار آن اقسام
بقدر حاجت ضروریست بخلاف اعمال تذییلی که با وجود احتیاج اسم بآنها در وجود تحقق
آن اعمال ضروری نیست چه دلالت معما بر مجرد حروف مجتمعه مرتبه خالصه از غیر کافی است و اصلاح
اسم بامور اینده اگرچه از دواخل معمند نزد ارباب تعمیه ضروری نیست و از تقریر او صحیح
شده است که هرگاه وجود اسم حاجت بجمیع این اقسام داشته باشد اعتبار مجموع ضروری خواهد بود
والا بهر چه احتیاج افتد اعتبار آن ضروری باشد از غیر آن پس لازم نیاید که در وجود هر اسمی
مجموع اقسام ثلثه ضروری باشد تا اعتراض آید با آنکه کاهی احتیاج اسم به دو قسم بلکه یک قسم از اقسام
ثلث وجود بیکدیگر چنانکه بر متتبع پوشیده نیست اما آنکه اقسام ثلث در وجود واسطه نیز فروع
فهرس تحصیل بوجود اسم مناسب نباشد مرفوع است با آنکه غرض بیان فرقیست میان اعمال
ثلثه و اعمال تذییلی در وجود واسطه مجموع اعمال چهارگانه مشترکند در آنکه ضروری اند قوله
اعمال تسهیلی چهار است قسم اعمال تسهیلی چهار قسم بنابر شرف سابق است که حضرت مخدومی

حقایق پناهی نور اقدس سره العزیز زیرا که مقنن این علم شرف مدون این فن لطیف
مولانا اعظم شرف الملة والدین علی الیزدی در کتاب حلل و منتخب متعرض بعض ترکیب نشده اند
و بر سه قسم باقی اقتصار نموده و حضرت حقایق پناهی این عمل را بر مدون اصل زیاده کرده اند
و الحق تصرفیست لطیف و لایق باعتبار و جناب قاضی یزد از جانب مولانا اند که وی در علم
معذرت در آمده متصدی جواب شده در انکار شرفی بتفصیل مذکورست اما صیانت قلم و
زبان قلم از توضیح گران درین مختصر اولی و انسب می نماید و بعضی دیگر از متتبعان این
فن در صدد ازدیاد اعمال در آمده و قسمی چند بر اقسام چهارگانه تسهیلی زیاده کرده اند و
برای آنها اسامی وضع کرده چون انتخاب و تحلیل ضمنی و ترکیب لفظی و اسلوب تشکیل
و اسلوب مشترک و اسلوب تغیر حرفی و اسلوب تغیر عددی و تجنیس بسیار اعمال تصرفات الحاق
نموده اند و اگر توفیق مساعدت نماید ذکر هر یک در محلی که مخصوص شده آن کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی
قوله اسقاط عبارتست از اشارت بعضی اجزاء لفظ بجهت تصرف در آن بوجهی از وجوه
در رساله بعضی از فضلا مذکورست که مراد بجزء لفظ که در تعریف این عمل واقع شده عامست
از آنکه جزء لفظ واقع شود یا جزء دال بر لفظ تا شامل شود مثل این صورت را که در معمای
یکی از اکابر درین محل باسم خان واقع شده **قوله** مردم ز خوان وصلت کیم بر بسیم غارت
خبری می نیاید در خبر عبارت • چه اشارت شده بحرف واو و حال آنکه جزء لفظ نیست
تا م شد تخلص • و پوشیده نماند که هر گاه جزء لفظ عامتر باشد از جزء دال بر لفظ که
صورت رقمی الفاظ است تعریف اسقاط صادق می آید بر اشارت بجزء از نقوش کتابی
که آن جزء مشار الیه حرف نباشد چون اشارت بمد و تشدید از صورت کتابی لفظ آدم
و خرم مثلا اشارت بجزء از صورت کتابی حرف شین و حرف نون و حرف یا در معمای
شکر کا بردی و فصیح و میرک در عمل تبدیل مسطور خواهند گشت و ازین قبیل است اشارت
بدو طرف حرکت فتح در معمای بهرک در عمل تحریک و تسکین ذکر خواهد یافت و حال آنکه امثال

عمل اسقادی

١٥

[illegible]

امثال این صور بعرف جمهور از مقوله اسقاط نیستند زیرا که مشار الیه اسقاطی نظر بعرف
ایشان عبارت از آنکه حرفی باشد یا بیشتر و تواند بود که مراد از جزء لفظ همان حرفی باشد
یا بیشتر غایتش بواسطه اختصار در تعریف تعبیر از آن بجزء لفظ نموده باشد و قوله او که بوجهی
از وجوه اشارت مقارن احوال آن واقع شود یا تقدیم قید مذکور بر قول او که بوجهی
از وجوه بنا بر اهتمام باشد نشان فایده غایت اشارت و تواند که متعلق بتصرف باشد
و در تفصیل وجوه تصرف اکتفا بذکر اسقاط نموده باشد چه در بعضی اشاره در جزء اسقاط المتقاط
واقع شده چون معمای اختیار و در بعضی به تبدیل و در بعضی تالیف الی غیر ذلک اگر گوئی
هر گاه زلف دوست یا سر دوست ماه وال دوست گویند و حرف اول لفظ دوست
قصد کنند تعریف اسقاط بر هر یکی ازین تصرفات صادق می آید حال آنکه اول از مقوله
استعاره است و ثانی از افراد تلمیح و ثالث از جزئیات تسمیه گوئیم در هر یکی ازین تصرفات
دو عمل متحقق است یکی اسقاط و دیگری تشبیه تلمیح یا تسمیه مثلا ذکر زلف بقطع نظر از اضافت
بلفظ دوست و اراده دال از آن حیثیت که مشابه است بدال عمل تشبیه است و ذکر او بملاحظه
اضافت بلفظ مذکور و اراده دالی که جزء آن لفظ است عمل اسقاط و غایتش تشبیه درین ماده
وسیله اسقاط افتاده و لهذا امثال اسقاط مع التشبیه میگویند و قیاس کن برین حال
تلمیح و تسمیه را در دو مثال اخیر اما جریان این جواب در بعضی از مواد تلمیح خالی از اشکال
نیست چنانکه حضرت مخدومی تلمیح از خانه بسمله حرف میم خواسته اند و شک نیست که تعریف
اسقاط بر این تصرف صادقست و فرق مذکور درین ماده جاری نیست زیرا که از خانه بی ملاحظه
اضافت بسمله حرف میم نمی تواند خواست و ازین قبیل است تلمیح که بعقرب در معمای سلیم
تقی مذکور خواهد شد فکیف التامل الصادق ف چنانکه جباری کرفی الجمله دلالتی داشته باشد
تا آنجا که از ایراد آن حرف اراده نمایند غرض ایراد این کلام تفصیل اجمالیست که عبارت بوجهی
از وجوه فهم می شود بر تقدیری که با عبارت متعلق باشارت باشد تا تفصیل اشارتست

بر تقدیری که متعلق متصرف باشد چنانکه گذشت بعضی از شارحان فرموده اند که از ظاهر
این کلام چنان فهم می شود که مشار الیه اسقادی البته مراد و ماخوذ باشد و حال آنکه سیاید
اند که جز لفظی مشار الیه اسقادی شده از تمام محل ساقط گردد و ما باقی آن ماخوذ باشد
تمام شد بحث ش و بر طبع سلیم مخفی نخواهد بود که دلالت این کلام بر آنکه مشار الیه اسقادی مراد
نمی شد ظاهر است که اما دلالت او بر آنکه ماخوذ باشد بآن معنی که غرض تحصیل او باشد چنانکه شارح
مذکور گمان برده توهمی است فاسد بجهت آنکه اراده جز لفظ لازم نیست که بسبب تحصیل او باشد
جز می شاید که بعد از تعلق اراده تصرف در وی بر جهه اسقاط یا تبدیل واقع شود و هیچ یکی ازین دو تصرف
منافی اراده نیست قوله کردی شفته و شیدا همه شیدا یانرا • ساختی بی سر و پا ی سرو بالا نرا
اشارت شده باسقاط حرف اول کلمه پا ختی و کلمه پا و باسقاط حرف آخر کلمه را بوسیله اسقاد
که مقصود بالتمثیل است و اشارت بحرف آخر کلمه را بلفظ پایان واقع شده نه بکلمه پا که از تحلیل
لفظ مذکور حصول می یابد چنانکه بعضی از شارحان تجویز نموده اند چه استقلال اسم اشارت که
جزء او تحلیلی است درین مقام چندان وجهی ندارد و طبع سلیم از قبول آن ابا می نماید خصوصا
و فهمی که مغایر آنها احسن ازان باشد ق غایت اوج نباشد خورشید بیا • آخر از بام خود
آن چهره زیبا بنما • از اسقاط حرف آخر کلمه اوج بوسیله اسقاد لفظ او و حصول یافته و تحصیل
باقی اسم از عبارت خور شیب یا که بتبدیل حاصل شده چنانکه مصنف بیان فرموده بدو وجه
متصور است یکی آنکه از لفظ پا بتخصیص نفس آن لفظ مراد باشد و از کلمه شیب باسقاد حرف آخر
او که الف است مقصود افتد و بواسطه تبدیل او بحرف سین ق اسم بحصول انجامد دیگری آنکه
از لفظ پا کل اسم حرف مخصوص است مسمای آن خواسته شود و کلمه شیب بوسیله الیف حرف سین
گردد و بآن سما و مخفی نماند که منظور مصنف وجه دوم است نه اول بقرینه آنکه بعد ازین میگوید
و شاید که این عبارات باعمال بجای بحصول پیوندد فاعرف ق وقت مستی که کلی که ارغوان
رخ زری داری بر کلی سر زمان • اشارت نموده بتکرار عبارت رخ زری داری و یکبار ازان

اختیار

اویس

مزید

16

ازان باسقاد حرف اول لفظ می که میم مفتوح است قصد کرده بار دیگر لفظ زر مذکور
رفته بملاحظه تحلیل کلمه داری که تبدیل حرف اول لفظ میم بزای مکسوره بوسیله لفظ نخی
لفظ میدار که رخ او زای مکسوره باشد آری و مخفی نماند که تکرار عبارت مذکوره از قبیله
سر زمان فهم میشود و اختلاف معنی از عبارت بر کلی مستفاد میگردد و قوله بود دو
همنشین ز هم بگسسته • از صحبت همدگر جدا گشته • آن هر دو بهم شده دیگر بار
دریکدگر از موافقت دل بسته • اولا اشارت نموده بحصول دو امر بطریق اجمال و ثانیا
تفصیل نموده آن دو امر را بلفظ شده و لفظ بار و از دل بستن هر یک ازین دو لفظ
دو دیگری ملاحظه الف اثبات حرف وسط هر یک قصد کرده بجای حرف وسط آن دیگر
قوله آن شوخ که از اهل نظر دل بر بود • وی روی چو مه کرد نهان باز نموده انکه روی
بمترادف اسم خواسته و اشارت نموده باسقاط حرف آخر او بوسیله ترادف و تصحیف
و اسقاد و از لفظ ام که باقی مانده بمترادف لفظ با قصد کرده و عبارت باز نمود مشعر است
بحصول حرف سین که سابقا اسقاط یافته بود و استخراج دو حرف اول اسم از مصراع اول
ظاهر است ق و شاید که این عبارت • ما عاملی معمای بحصول پیوندد و در معمای اویس مذکور
شد که عبارت مذکوره نظر بیکی از دو وجه محتمل معمی حاصل شده پس تخصیص این طریق بعنایت
آینده مناسب نباشد مگر آنکه مراد از حصول این عبارات باعمال بجای حصول لا شد بهم درین
طریق و احتمال غیر آن نداشته باشد فتامل و اما حصول عبارت اسقادی در معمای اختیار نظر
بیک وجه از دو وجه اعتبار ساقط است چنانکه در تحقیقش معلوم شده و حاجت بجواب مذکور ندارد
والله اعلم ق گر خون دلم ز چشم تر شد • رخساره پر از گهر شده لفظ ره و لفظ ی که بوسیله
تحلیل عطف است بران مرد و رخساره یکی بمعنی تبدیل و دیگری بمعنی اسقاط و لفظ شا هی
حصول یافته بسبب معمله که بلا ملاحظه تصحیف بچه میشود ق آن شوخ لبش چو باجی مر [illegible]
پنهان به و ابرو و مژه گشته بسی • ساغر که کمان و تیر فرماید کاره • از موی نه دیدیم و نه دیدم [illegible]

شاه بدر

الیاس

شامی

ویسی

درویش

مصنف گفته از کلمه پار چون کمان کشیده و تیر انداخته شود لفظ سر ماند که وسیلهٔ اعتقاد
شده یعنی چون کمان که حرف حاست بعمل تلمیح از لفظ ساحر کشیده شود و تیر که الف است
بعمل تشبیه انداخته گردد لفظ سر ماند که وسیلهٔ اعتقاد شده نسبت بلفظ موی و لفظ کیسی
و واسطهٔ اسقاط حرف اول آن دو لفظ گشته ق ز شرم گشت دهان تنگ سنبل مویش •
که زیر زلف نمای نهفته شد رویش • شرح این معما در اصل این رساله مذکور است و غرض از ایراد
قید نمای تصریح است بانکه از لفظ رویش که بزیر زلف معتبر گشته مجموع حروف و حرکات
و سکنات مراد است نه حروف تنها زیرا که واسطهٔ اعتقاد افاده و استخراج واسطه
نزد متأخرین بعینها از لوازم است قوله این چه چرخ کج دور از ان دوری نکوست • خواهد
که کنار فریسند بر دوست • کور روز بخت بم خود شجون آفر سر منزل جانها همه خاک
در اوست • عبارت خود شکایات است از لفظ بخت که بمصحف کور شده یعنی کور روز
بخت همان بخت که حرف نون است چون آخر لفظ بخت که حرف تا است اول یعنی
اسقاط و ثانی یعنی تبدیل قوله از لب خود وعده فرما یک سخن ای آفتاب ••
در دل من آرزوی در فکن زان لعل ناب بعد از تکلیل لفظ آرزو بدو جزء مستقل
جزء ثانی مصحف گشته محو نقط که عبارت در فکن مشعر است بآن و کلا روی حاصل
شده که باعتقاد اشارتست بحرف اول و از ان باسلوب حرفی کلمهٔ سی خواسته بود
عدد مخصص معنی معمای انکه در دل من کریم است بیار روی را از لعل و برین
تقدیر تکلیل مقدم است بر محو نقط و در بعضی شروح مذکور است که تحلیل از و بعد از
محو نقط نیز متصور است و مخفی نماند که استخراج اسم برین تقدیر خالی از اشکالی نیست
انکه لفظ نیز برین تقدیر حرف نفس لفظ آید زوی متصف بمحو نقط میشود بی ملاحظهٔ تحلیل
و ادخال لفظ مذکور برین وجه در لفظ نیز اصلا مناسبتی یعنی مقصود ندارد و تحلیل
که دران لفظ بعد از اتصاف بمحو نقط ملاحظه نمایند از عبارت معما فهم میشود فعلیک

خسرو

نسیم

چیب

فعلیک بالتامل الصادق ق آن زهره جبین زعاشق شیفته حال • با طرف
جبین خود نهان ساخته خال • حسن خود نهان ساخته خال عبارت از لفظ جبین
بمعنای حمله که اشارت شده به تبدیل حرف آخر او بحرف با ق دلدار بود که آه بیاد فنا
ده • تا جان بخود از دل آشفته وار به • مصنف گفته کلمهٔ تا جان ترکیب یافته که مادهٔ
اسم است مستفاد از انست یعنی تاج اول مترادف کلاه افسر خواسته شده و از تاج ثانی
بتصحیف کان لفظ تاج و حروف اسم در ضمن این دو لفظ مذکور است و اشارت نموده
بانکه هر یک از این دو لفظ نحو شود یعنی افسر یا افسر شود و تاج از تاج خلاص یابد
و لفظ فراج باقی ماند که عبارت از دل آشفته وار به شود باسقاط حرف اول آخرت قوله
ای عدل تو نقد شرع را داده رواج • خاصان جهان بفیض عامت محتاج • بر خاک درت ز جوب
دربان شاهان • مانده شکسته یکدگر را سر و تاج • سر تاج را شکسته باید یعنی حرف اول
خود را مکسور باید و تاج سر را شکسته باید حرف اول ساقط شود ق نور از ان روی
آفتاب مدام کو طلب دارد ماه باش تمام لفظ کو تواند بود که امر مخاطب باشد بود که
بی عطف مذکور شده اما مخاطب معنی مراد است یعنی کو لفظ طلب را و ماه و باش را که
باسلوب انحصاری و تشبیه عبارت از لب است تمام دار یعنی از مسمای طلا که طلب است
اسمش اراده نماید و تواند بود که عبارت کو طلب دار امر غائب باشد یا فاعلش که
طلب است بر طبق این معما که در عمل تسمیه خواهد آمد بهم قوله گو آه برای از دل محبت کش من
گو آتش دل علم بگردون بر کش • گو خون دل گرم بجوشش از دیده • گو از دل بگیر دریتیما
بعد تقدیر از ماه و با که لب خواسته بنا بر ملاحظهٔ اضافت مجموع آن دو امر است بغیر طلب
والا از جمیع دگر ماه و الخصوص لفظ لب که واسطهٔ اعتقاد واقع شده استقلال تمام نیست بلکه دلالت
بر مطلق لام و بای میکند بقطع نظر از فتح حرف اول و سکون ثانی مگر بنا بر توجیهی که در معمای
جامی قدس سره مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی قوله نخواهد عاشق زار گرفتار • نجات دل از جفای

سراج

سراج

طالب

قاسم

زلف آن یار ۰ از خم ملاحظه استعاره و قسم ثانی تسمیه کلمهٔ صاد خواسته و از نجات دل آن
کلمه اسقاط حرف وسط اراده نموده و از لفظ صد که باقی میماند باسلوب اسم حرف قاف قصد
کرده و از زلف بهمان وجه مذکور کلمهٔ لام حصول یافته و لفظ نجو و نجات درین مرتبه کسره نون
مفتوح و لفظ جات که بملاحظه توصیف آن بدل کلمهٔ تاج حاصل شده یعنی نون مفتوح شود و تاج کلام لام
و لفظ نام تحصیل پذیرفته که مرادف آن مراد است پوشیده نماند که عبارت نجات دل ز خم
در اسقاط الف صاد تمام نیست و اگر لفظ نجا بدر اگر در صدر مصراع اول است باثبات خوانده
شود نفی تمام میشود اما معنی متلائم آنست که نفی خوانده شود قوله بر یاد قد و رخش کشیده ناله سپلام
پیوسته نمود سرو چون لاله ۰ پیوسته سرو عبارت از لفظ سرست که وسیله استفاده شده و مقصود تحصیل
و کلمهٔ لاله منحل گشته بدو جزو یکی لفظ لا و دیگری لفظ له و از ترکیب جزو اول بیای رابطه که کلمه با حصول
می یابد حرف اول خواسته شده از لفظ له که جزو ثانی تحلیل است و از آن حرف نقش ثانی تسمیه اسم
آن مراد است که کلمهٔ لام باشد و تواند بود که جزو اول تحلیلی که لفظ لاست ترکیب
نیابد بجای رابطه بلکه از عبارت بالا حرف مقصود باشد که مد لا دارد در اسمش خارج که
در معمای نجیم خواهد آمد که الف دار گفته و مسمای الف قصد کرده باعتبار آنکه در اسم
لفظ الف مذکور گشته و تواند بود که جزو اول تحلیلی لام اول لفظ لاله باشد و جزو ثانی
لفظ آله ملاحظه سکون حرف اول لاله و مد الف او چنانکه عنقریب در معمای آبل
مذکور خواهد شد و از ترکیب جزو اول بیای رابطه لفظ بال حاصل شود یعنی بال خود
را نمود لفظ آله و آن نیز ملاحظه قسم ثانی تسمیه کلمهٔ لام است قوله خو کرده دل شکسته عادل
ما بغمت ۰ و آرام گرفته جان بجور و ستمت ۰ یا رب چی نشاید آخر دلدار ۰ غیر از تو گرفتن
سر ما و قدمت ۰ لفظ عجب و لفظ نشاید سر و تحلیل یافته و لفظ جبین ترکیب پذیرفته
یعنی لفظ یار که متبدل بعین مفتوح باشد جبینش آید و برین تقدیر عبارت بازجنبش
ترکیب توصیفی باشد که موصوف مبتدا واقع شده آید خبر اوست و تواند بود که لفظ

یار بکسر رابی ملاحظه توصیف مبتدا باشد و عبارت بجنبش آید خبر او و بهر لفظ
اول لفظ یار تبدیل می یابد بعین آخر او و بلفظ دل و اسم مقصود بحصول میپیوندد خرّم
قوله در قید فراق ماند دیگر دل ما ۰ و آزاد شد از غم دلبر دل ما ۰ گفتم شوم همچو
سروی آزاده ۰ بنگر که بی جدا از وبر دل ما ۰ از لفظ شویم که ماده اسم است حرف شین
و لفظ دی سرو و آزاد شده اند که یکی یعنی تبدیل بلفظ حر که مرادف از وست و دیگر
یعنی اسقاط و لفظ حرم حصول یافته بحاء مهمله که یعنی بملاحظه مصراع اخیر تتمه میشود و یعنی
بنگر که بی نقطه است جدا از حصول که لفظ حرم است بر دل ما که باعتبار یمن حرف حا
میبرد حرف را و نه در تحت حرف حا قوله آنکس که بود برهم نیکان حالش ۰ فارغ بود انیس
از جاه و نیاید مالش ۰ بی فایده است خاطرش را دادند ۰ خیر تا که بدان روند ار دنبالش
حرف آخر از کلمه است که رابطه است اسقاط یافته و کلمه پیکنایت حاصل شده
جا که مصنف میگوید و کلمه دنبال تحلیل پذیرفته بدو جزو یکی لفظ دن و دیگری کلمه بال که
یعنی دل است یعنی پا از لفظ دن که نون است وسط حصول شود و مخفی نماند که ذکر انیس
بال و اراده وسط لفظ از قبیل استفاده نیست چه اشارت بحرفی از لفظ نیست و آنکه
مولانا محمد بدخشی در رساله خود از ین مصراع که ق در باطن اولیا بجز نام تو نیست ۰
اسم وقی استخراج نموده و لفظ باطن را از ادات استفاده داشته خطا و فاحش است
و ذکر غایت در مصراع اول و اراده حرف آخر اگر چه از مقوله استفاده است اما بعض
معمای حاصل لیس بنابرین مصنف تصریح نموده با که مقصود بالتمثیل لفظ پاپست قوله
دل آتش عشقت نتوانست نشاند ۰ شد سوخته پاک یکذره نماند ۰ لفظ پاک اول تحلیل
یافته بدو جزو و از انضمام جزو ثانی بلفظ پاک دوم لفظ کیاک حصول یافته و اشارت کیا
شده باسقاط حرف آخر زوال یکنقطه آن قوله از پی خط یار در سیهی ۰ شاد بین شاهی
خانه میانه تهی ۰ مصنف گفته که مقصود بالتمثیل کلمهٔ اخترست که تتمه حاصل شده حصول کلمه

امین

جشم

بابا

جامی

کلمهٔ خامه بارین طریق است که لفظ خامه بتصحیف مذکور گشته و کلمهٔ نهی تحلیل یافته به دو جزو و نا که مذکور
که جزو اول و سنت تالیف امتزاجی در وسط لفظ مذکور داخل شده و محصل معنی معما
آنکه از لفظ شاد که مذکور تخصیص است خامه بتغیه حصول یافته اولی بودی چه درین معما احتمال
مقصود بالمثل دیگر در غات بعد است قوله آنکه بود قبلهٔ اهل نظر ° منتهیان
بر قدمش مانده سر ° لفظ منتهیان تحلیل گشته بسه جزو منتقل و مشهورست به تبدیل حرف
آخر لفظ یان که نونست بلفظ من ولفظ امن حاصل شده که بعد از نهادن سر او که
حرف یاست بر قدمش که نونست لفظ من ولفظ مقصود بحصول می انجامد و اگر درین معما
کافی که مقصود بالمثل نجمه است مناسب می بود چه کلمه سر و قدم نیز از مقوله اسقاط و نه
اما مقصود بالمثل نیستند قوله چون تاب رو مهر رویش را به خلوت نشین ° با خبر که زره
نبود جهت آه آتشین ° با لفظ خبر که بکذره غایه لفظ جر حاصل شود که معما طلب اسقاط نقطه
از حرف وسط وجهی ندارد و عبارت جهت آه آتشین اشارتست به تبدیل الف آه بشین که مقصود
قوله در راه معنی باز نه پای خویش ° از نیار پا پایم پیوسته در پیش ° پیوسته لفظ پار که
از تحلیل یار پا بحصول پیوسته کلمه پاست که وسیله اسقاط شده یعنی لفظ پار که حرف آخر
سایم ولفظ یار که باقی مانده از حرف اول او که لفظ … اشارت آنست مبدل گشته بلفظ یا که
از کلمه … حرف … حاصل شده و کلمه … تواند بود که تحلیل شود به دو جزو و شاید که …
قوله … ایام سر روزی نو با صد لنو ده ° از سواد خامه او زیوری بر خود فرود ° از …
و لفظ زی و ری که تحلیل زیوری و ترکیب حرف آخر او و یای تنکیر حاصل شده بسبب
احتمال عقلی میتوان که لفظ مراد باشد و می تواند که معنی مراد باشد و می تواند که از اول معنی
مراد باشد و از ثانی لفظ و می تواند که عکس این صورت قصد کرده شود چنانکه مراد
مصنف است و تعین این احتمال بنا بر قرینه ای می خواهد بود پس آنکه گفته اند و اسطه
که بعینه حصول باید نظر باحتمال از احتمالات کافی است و کلمه زیر حاصل شده و وسیله

٦

۱۹

شجاع

جمال

عمر

وسیله اسقاط گشته یعنی از سواد خامه که تصحیف جامه است زیر که حرف یاست بر جود
فزود قوله اشفتگی دلست از قلبی او ° اشفته چو دل که ام قلب است بگو ° مراد
از دل بنزاد حرف جیم است که بوسیله تصحیف از آن جیم مراد است بحرف جیم که بعد از
تعلق قلب بعضی و لفظ شی حصول می آید و از قلب بعضی که بکنایت حاصل شده چنانکه
مصنف گفته حرف عین اراده رفته بعضی از شارحان فرموده اند که مقصود سایل
ازین که گفته کدام قلب است بگو آنست که عمل قلبی که تعلق گرفته بلفظ ... کدام فرد از
افراد قلب است بگو مقرر است که قلبی که بلفظ ... متعلق گرفته قلب بعض وضعی است
پس مناسب آن بود که در جواب گفته شدی که قلب بعض وضعی وقتی که لفظ و …
نیز بکنایات ماخوذ باشد واجب است که او را در معنی معما ی دخلی باشد و حال آنکه
در اراده حرف عین از لفظ بعض لفظ وضعی را دخلی نمی نماید بر آن تقدیر این سایل محتمل
نخواهد بود که مبنای درازین سوال که کدام قلبست بگو آن می نماید که کدام قسم است
از اقسام اولی قلب مثلا هرگاه سوال کند که زید کدام کلمه است مراد آن باشد
که اسم است نه آنکه اسم معرب است آری اگر گویند که کدام قسم است از قلب بعض
یا کدام قسم است از اسم جواب آن باشد که قلب بعض وضعی است یا اسم معرب است
واین هنگام جواب مطابق در مقام آنست که قلب بعض گویند نه قلب وضعی چنانکه
شارح مذکور گمان برده قوله قدم نه سوی کار فرسوده ° که گردد از وصال
تو دل مجروح خوش آسوده ° لفظ مجروح ولفظ آسوده تحلیل یافته اند اول به جزو و ثانی
به دو جزو قوله زلف تو که بیکنده سازی ° کامش بهر نی و گاه پرخم سازی ° زلف
نه دراز است و نه کوته زحد رو ° بر ماه دو زلف معتدل کم سازی ° ازینجا تلمیح حرف ری
خواسته و از دو زلف کلمه دل قصد کرده می ملاحظه اضافت بلفظ معتدل بنا بر آنکه کلمه
مذکوره یکی از صور مخلوط دو زلف است و در تعین و اسطه همین مقدار کافی است پس محصل

خواهد بود که آیا اسم است یا فعل است یا حرف
پس جواب مطابق آن …

معمّی نمای چنین شود که بر ماه دل منزل را که حرف تا است کم سازی و اثبات دل بیخ که
غم است بر ماه لازم آید و اگر اضافت را وسیله اراده کلمه و که سازند مضمون عبارت
چنین شود که بر ماه دل کم سازی و این مضمون دلالتی بر مقصد ندارد کما لا یخفی علی المتفطن
اللبیب قوله جیبت از خوبان جو موی آن دل زار منست • کلپتره بیخ و غش
جون انگار منست • از عبارت جیبت از خوبان جو موی بقسم اول کنایات لفظ میان
قصد نموده و کلمه آن اشارت بمقصود بالکنایت است که از وی استعاد حرف وسط کلمه
خوبان که با منقوط است اراده رفته و اشارت نموده به تبدیل حرف وسط لفظ
ربا و لفظ زر حصول یافته و آن نیز وسیله استعاد واقع شده چه مراد ازان حرف
اول کلمه بیخ و غم است که بواسطه عبارت کلپتره بیخ و غش اسقاط می باید
و بر مثال صادق ظاهر است که مقصود بالکنایه درین معما مطلق میان نیست نه میان خوبان
هر وقت که کلمه آن اشارت بمقصود بالکنایه باشد مضمون کلام چنین شود که میان دل
زار منست نه میان خوبان پس لازم نیاید که حرف وسط لفظ زار مستبدل شود که حرف
وسط لفظ خوبان و اگر کلمه آن را اشارت بمیان خوبان دارند هر چند که قید خوبان
در مقصد بالکنایه داخل باشد ما را و عا نماید که مقصد بالکنایه میان خوبانست نه مطلق میان
تکلفی است غیر مستحسن که طبع سلیم از قبول آن ابا می نماید قوله شیدایان پر کجوی خاک
نشین • شیدای بخت او من بیدل و دین • یار از کنج دیوار گذرد کو جانب ای
تخت نشین من یار که از کنج دیوار بگذرد و یا ماند که ازان اسم مراد است و از جانب لفظ ای
که تحلیل حاصل شده حرف آخر آن اراده نموده و از دوای تخت نشین باعتبار اضافت نشین
ضمیر که راجع به دیوار است حرف آخر دیوار خواسته بنا بر آنکه دوای تخت نشین در تک می باشد چنانکه
معمه گفته قوله جهان پر از کرم یار و مردمش باید • که بر حباب غبابات خود بیفزاید
هر یک از لفظ حباب و غبابات تحلیل یافته بدو جزو و کلمه سایع ترکیب پذیرفته که مضافست

نجم
امیر
وحید

مضافست بعبارت غبابات خود یعنی بر حباب کسوره منضم غبابات خود که حرف واو است
و مستخرج باقی اسم از باقی مصراع ظاهر است قوله در حدیث آنی ثانی مسیحت گفته اند
بجز عیسی عبارات مصحف گفته اند • لفظ حدث منحل گشته به دو جزو کلمه ثانی ترکیب یافته
که مراد ازان حرف دال است از لفظ حدی و اشارت واقع شده به تبدیل او بیا
لفظ مسیح که مراد ازان بقسم ثانی تسمیه لفظ سین است و تواند بود که ثانی دوم مضاف
لفظ مسیحت باشد نه مسیح و بالجمله ایراد کاف رابطه نسبت بمعنی معمایی خالی از خلل نیست
ای دل خسته نگاه کن از قسمت خویش • بر سد جانب ما ناوک خوبان کم و بیش
تواند بود که از ما نفس لفظ ش خواسته و تواند که مرادف او که آب است قصد نماید تا کم و ود
حصول یابد و به دو شین ضمیر که از تحلیل کلمه پیش حاصل شده راجع بلفظ خوبست یعنی ناوک
لفظ خوبان که الف است کم و پای او نیز کم قوله بر دو چشم شوخ سر کشش نکند مر زنگانی
ترکانه دلهای عالم • کلمه ترکانه تحلیل یافته و از ترکه جزو ثانی تحلیلی است مرادف کلمه سو خواسته
و از سو بملاحظه اشتراک طرف قصد کرده و تبدیل نموده حرف اول لفظ تیغ را که جزو
اول تحلیلی است بدلهای عالم که الف و لام است و نصد ... ترکانه چنین نقد ترکیب
سهولت اشتغال ... است از مرادف عربی مرادف ترکی و بعضی این نوع تصرف را در معمی
ترادف از مستحسنات شمرده اند خصوصا وقتی که از لفظ عربی یا فارسی لفظ ترکی خواسته تعبیر ازان
بمعنی ترادف نموده اند بود اگر معمه گفته کلمه سو کمان فاضل شده بنا بران تواند مجموع
ترکیب توصیفی که ما ترکان است سو قصد نموده باشد نه از موصوف تنها و با این ملاحظه از
افراد قسم ثانی کنایات می شود پس میان این دو کلام تنافی نباشد چنانکه بعضی کمان برده اند
که در توصیف با موصوف مذکور مناقشه نیست زیرا که مراد از ما خالی ازان نیست که نقص لفظ
سوست یا معنی آن و بهر تقدیر توصیف او بترکانه مناسب نیست بجهت آنکه لفظ او ترکی
و معنی او خصوصیتی بترکان ندارد پس چگونه مصنف بترکانه تواند بود قوله از نقش خطا

چین
آدم
الغ
ظاهر

عشق دلها بر دوده • از گوشه کنار عکس آن روی نمود • و از نقش خط تصحیف لفظ خط
بخا مهمله که چون دلها که باعتبار تخمین حرف حاست از زر دوده شود طا ماند و عبارت از گوشه
کنار اشارت بحرف حاست و عکس آن عبارت از حرف را بعضی از شارحان فرموده‌اند
که لفظ عکس از ادوات قلب کل است که اگر بحروف تعلق گیرد قلب کل حروفی خواهد و اگر
بالفاظ تعلق گیرد قلب لفظی باشد و ظاهر است که درین مقام متعلق بحروف نیست و در قیمتی که متعلق
بالفاظ باشد مناسب آن می‌نماید که تعلق گیرد بعبارت از گوشه کنار که سه کلمه است متعلق
پس عکس آن عبارت کنار گوشه از خواهد بود که هیچ گونه اشعاری بمقصود ندارد
الخ مه بد و لفظ گوشه و کنار متعلق دارند بی ملاحظه لفظ بسیار نا ملایم است تمام شده
سخنش بر آنکه یا واضح خواهد بود که اگر لفظ عکس را درین ماده بحروف متعلق دارند
افاده حرف را می‌نماید چه عکس عبارت از گوشه یعنی مذکور عبارتست که حرف اول او
حرف راست و هرگاه آن عبارت روی خود را نماید حرف را حاصل خواهد شد بالجمله
گفته لفظ عکس ظاهرست که درین ماده متعلق بحروف نیست خلاف ظاهرست و حال آنکه
کلمه عکس درین معنا اشارت بعمل قلب نیست که متعلق بالفاظ و حروف باشد بلکه مراد
ازان عکس فعلی است و شک نیست که در عرف اهل لسان عکس این فعل را که از گوشه
گیرند برین فعل که از کنار گوشه گیرند اطلاق میکنند و مخفی نماند که اگر از کلمه از تصحیف
لفظش اراده نمایند ابتر ادف عن خوانند هر یک از عبارت از گوشه کنار و از کنار گوشه
اسم ایاز و عیار مقصد می‌توان نمود بلا ملاحظه تحلیل کاف تشبیه و لفظ یار و تبدیل حرف
آخر از و عن بصورت کتابی جزء آخر تحلیلی تواند بود که از مجموع عیار معین اسم مبارک [illegible]
اراده نمایند باین طریق که از کلمه از در عبارت اولی بترادف لفظ عن قصد کنند
و از تبدیل حرف آخر او به مصحف لفظ یار که از تحلیل کنار حصول می‌یابد لفظ عیار تحصیل
نمایند در عبارت ثانیه بکار از کنار گوشه بی ملاحظه تحلیل و کاف خوانند و بار دیگر

نفس

۲۱

یحیی

شاه

بار دیگر ملاحظه تحلیل و تصحیف زای معجمه قوله نهان بزیر برقع شبرنگ جان فزا
سر سوی من زد و گیسوی مشک‌پا • از دو سوی مه باعتبار لوح دو حرف ماه حاست
و لفظ گیسو تحلیل یافته بجز یعنی از دو کی سوی مشک را که کاف بسای دو حرف
می‌ماند که مشعر حصول اسم است و منافقه بانکه کاف لفظ کی عجمی است و کاف مشک عربی
بی تغییر ازان بسوی مشک صحیح نباشد مدفوع است بانکه از سوی مشک بقسم ثانی تسمیه اسم
کاف مراد است و این اسم شامل هر دو قسم کاف هست بقرینه آنکه کاف عربی و عجمی میگویند
تمّ قوله هر که حرفی ز شوق عشق آموخت • تا بلبها رساند لبها سوخت • یعنی لفظ تا
خود که مسمای تاست و از و اسم اراده رفته لفظ با را رساند بانکه لفظ تا را و لفظ با
بلب خود رساند یعنی تالیف و درین صورت فاعل لفظ با واقع می‌شود چنانکه
در صورت اول کلمه‌ها فاعل بود و بهر تقدیر لفظ تا با حاصل میشود و بعد از اسقاط لبها
او الف و با باقی ماند و شاید که مراد آن باشد که آنکه حرفی ز شوق عشق آموخته
یعنی شین را الحصل نموده لفظ تا را بلفظ لبها رساند و عبارت تا لبها حصول یابد که
چون لبهای او که عبارت از طرفین و لفظ لب است ساقط شود میان الف و ها
با می‌ماند در بعضی شروح مذکورست که تواند بود که از لب الف مراد باشد چون
با او رسیده تا با حاصل شود و پوشیده نماند که لفظ لب باصطلاح متقن این فن شرف الف
مولانا شرف الدوله والدین علی الیزدی و حضرت مخدومی حقایق پناهی نور الله مرقده پس ها
مخصوص بحرف اولست چون سپر و تاج و مفتتح و حل کلام معمّا بر آنچه مخالف اصطلاح مذ
کور باشد مناسب نمی‌نماید و همین شارح گفته و تواند بود که مراد از تا درین مصراع الی باشد
یعنی الی مث خود که الف است لفظ با را رساند و این های متصل بالف لب خود را که آخر
اوست بسوزد یا آنکه الی مطلب خود که الف است مسمای ها را بر سپرند و مخفی نماند که بود که چون
نزد این قایل ذکر لب و اراده حرف آخر جایز است هر چند که خلاف اصطلاح مشهور است

میرجان

نوایی

خواجه

بس در صورتی که از ما مجرد لفظش خوانند نمی تواند که از لب الف خواهد و لفظ
با با سمای یار اما و رساق و تخصیص این دو اراده یعنی اراده لفظ اما و لفظ
او با آنکه از نا ای خوانند وجهی ندارد بلکه بجهت این غرض از نا ای خواستن
تطویل مسافت است بلا فایده با آنکه مثال برین دو قدر موافق ممثل له نمی شود
و در صورت اخیر که از نا ی مسما خوانند عبارت لبها سوخت مستدرک می افتد
قوله چو ساقی آتش می بر فروزد • بی سرجانب خود را بسوزد • لفظ می تخصیص
مذکور گشته و از کلمه جان و حرف اول عبارت بخود کلمه جانب ترکیب یافته و [illegible]
شده با سقاط سرجانب از لفظ سرجانب و مخفی نماند که از سرجانب که بصریح مذکور است
نفس لفظ آن مراد ست الحاق یای تنکیر با و ملایم نیست چه یای تنکیر تقاضا کا عدد مجهول
خود میکند و در لفظ سرجانب نقد متصور نیست و اگر ازین تعمیه استخراج نمایند
با دخال یای تنکیر در مذکور تخصیص و اخراج آن از مذکور با کنایاست خواهد بود
یعنی لفظ سرجانب سرجانبی را که حرف یا و میم و لفظ جانب است بسوزد حرف را باقی ماند
که از اتصال او بلفظ می مقصود بحصول می انجامد قوله ای قد تو سرو چمن دلجویی •
سرتا قدمت لطافت و نیکویی • از رشته جان دو خم بستاد ازل • بر قد تو جامه
نکوی کویی • ز جامه نکو دو حرف اول و آخر او خواسته و لفظ کوی می تواند
که چون لفظ نکوی منحل باشد بدو جزو و لفظ یی که جزو ثانی کوی است تاکید لفظی جزو
ثانی باشد از لفظ نکویی و میتواند که منحل نباشد در رساله مولانا کمال بدخشی مذکور
که مرخبه مسطور شده که از غلاف خنجر حرف اول و آخر خنجر میگیرند و پوست مدعی گفته
میم اراده میکنند انسب آنست که از غلاف خنجر چیزی خواسته که محیط چهار حرف خنجر باشد
و از پوست مدعی لفظی گیرند که مشتمل بر حروف اربعه مدعی باشد و برین قیاس است
حال صراحی و جام و امثال آن قوله چو قد خویش را از جامهای نو بیاراید • خوش

یوسف

امام همام

خلیفه

شهپواد

خوش آید بر قد او جامه خود را کاش نماید • کلمه خوش تحلیل یافته بدو جزو لفظ شاید ترکیب
پذیرفته و مراد از قد باستعاره مطلق الف است بی ملاحظه اضافت بلفظ او با الف
لفظ او بملاحظه اضافت که اعتماد مع الاستعاره باشد و جامه جامه دو حرف اول و آخر
اوست که مقصود بالتمثیل قوله و ادی که جان فزاید در وی • رایست که ترک خوش
باید در وی • سرو لشه بی سر و پایی که چو من • در سر کنش پوست بجز و آید در وی •
از لفظ در که بر صدر مصراع چهارم واقع شده دیگر ادوف کلمه نی خواسته شده و عبارت
سرکش قلب کل جعلی مشعر گشته با خر حرف فا و تقدیم حرف یا از آن کلمه لطیف حاصل
می شود که بعد از ادخال پوست بی پوست در وی بوسیله الف امتزاجی مقصود بحصول
می انجامد قوله در رفعت بارگاه حضرت دوست • حریم کعبه و ان خلق عالم • و پیستاده
جدا بانی کعبه • همه دلهای خود را از پی سم • لفظ در بانی بدو جزو تحلیل یافته اول غیر مستقل
و ثانی مستقل و لفظ بدر ترکیب پذیرفته یعنی بدر ایستاده بانی کعبه که ابراهیم است همه دلها
خود را که حروف ما بین الطرفین است و لفظ ام حصول یافته و مراد از عبارت
دلهای ام در استخراج امام تکرار است و در استخراج اسم همام تا خبر لفظ ام که مخصوص است
از متم قوله جای خود زلف تو بنهد دلها از خوشی • گوشه دامان زلفت چو پایان [illegible]
دلهای لفظ خوشی که واو و شین است بجای خود زلف را که لام است میخوانند و لفظ [illegible]
حصول می پذیرد و مراد از دامان زلف سمای فاست مطلقا نه از آن حیثیت که در ضمن
لفظ زلف است و چون گوشه که در کتب [illegible] میل بجانب فوق است بپایان کشیده شود
یک حرف تبدیل می پذیرد و حرف و اسم مقصود بحصول انجامد قوله هر زاهد که وضو [illegible]
گردی از آینه او را کش • صاف بجو که جانان سازد • دل ز وسواس طهارت [illegible]
از صاف می باعتبار شراب حرف شین مراد است و لفظ جانان ماده اسم است که حروف
ما بین الطرفین او بوسیله تحلیل کلمه وسواس و طهارت و ترکیب واسطها

بتدمن می باید بدل وشش که سوست چنانکه مصم بآن اشارت نموده وعبارت رت
پاکش که باقی مصراع است متضمن اسم است ق و مؤلف گویند ما بین الطرفین خوانند
گفته که مجموع ما بین الطرفین خوانند چنانکه در حلیة الحلل مذکورست جهت آنکه گاهی
از مؤلف حرف واحد اراده می نماید خواه بطریق انحصار چنانکه در کلمهٔ ثلاثی و خواه
بر سبیل احتمال چنانکه در کلمهٔ هیچ حرفی و صفت حرفی چه بعضی اطلاق مؤلف و نحو رست
بر هر یکی از حرف واسطه و مجموع ما بین الطرفین تجویز نموده اند قوله یارب پسر
عدویت خود را خواسته منه • مؤلف از میانش خود را خسته منه از میان مغز
باسقاط و سلوب حرفی کلمهٔ چون نزار قصد کرده و اشارت نموده باسقاط دو حرف
میان او و لفظ مرحصول پیوسته و عبارت خود را شکسته منه افاده آن می نماید
که مؤلف را ساقط منه و میم و زای سر انجام می یابد • و شاید که تعیین حرفی با حوال
و اوصاف آن باشد یعنی بعد آنچه در قواعد سابقه ذکر یافته چون اول و آخر و میان
و امثال آن و ثانی و ثالث و نظایر آن قوله آنچه دندانست او را با که یکسان همه
از شکر منم شده و پوشیده و پنهان همه • در عبارت شکر منم هر حرفی که دندان او با که یکسان
گر نقطه است یکسان است شین و با و نون است که اشارت شده باسقاط آنها
قوله در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر • گشته ساکن غیر خود ساکن نمی باید دگر
از دل من لفظ م مراد است و چون آفتاب طلعت که حرف عین است در و ساکن گردد
نم حاصل شود و لفظ ساکن هر گاه غیر ساکن را نپذیرد الف و نون باقی ماند پوشیده نماند
که اراده حرف عین اگر از جهة کلمهٔ آفتاب باشد بملاحظهٔ ترادف و قسم اول تشبیهی اگر لفظ آفتاب
بلفظ طلعت را دخلی باشد عبارت گشته ساکن آن معنی خواهد بود که حرف مذکور در لفظ
نم قرار گیرد و اگر ملاحظهٔ اضافت باشد که عین مفتوح حاصل شود مناسب آنست که عبارت
مذکوره اشارت بعمل تسکین باشد و حمل کلام بر این معنی اولی می نماید چه عبارت گشته ساکن

سرمز

که علم

یکسان

ساکن بتغییر اول خالی از اشتباهی نیست قوله رو کرده اند جنتیان ای گوهرست
آخر نام با حرم پاکت از بهشت • منه گفته از عبارت با حرم پاکت لفظ با حرکت حصول
و بعضی از شارحان فرموده اند که مناسب آن بود که گفته شدی که از عبارت حرم پاکت حرکت
بعبارت حرم پاکت تغییر کرده شده تمام شد بحث و غالبا که نظر منه بر آن افتاده که تصریح نماید
بحصول وصفی که حرف با آن متعین گشته چنانکه در قاعده ذکر کرده و از عبارت با حرکت بهشت
که از آن زر اراده شده یعنی مراد از ثالث حرفی چیزی که عبارت ما فهم می شود ثالثی است
که باعتبار تصحیف باشد نه اعم از تصحیف و استعاره چنانکه محتمل عبارت مذکوره است و الا لازم آید
که وصفی عنوان کنایت است از دو حرف زی وری منحصر نباشد در آن دو حرف بلکه صادق آید
بر لام و الف هر که در کلمهٔ گلزار است چه لام شباهت بزلف و الف نقد و بحسب اراده ثالث
و شباهت تصحیفی بملاحظهٔ آنست که از مانند حرفی گلزار است چیزی که آن قصد نموده که حرف مشبه به
مجموع مشبه در کلمهٔ گلزار باشد نه اعم از آنکه در وی و در غیر آن باشد و این هنگام ثالث منحصر میشود
در تصحیف و وصف مذکور منه انحصاری یابد در زی وری و بر لام و الف صادق نمی آید
و ان برا از کیا مخفی نماند که وصف عنوان درین مقام این عبارت است که آنچه در گلزار می باید چیزی
منه عبارت آنچنی از چیزی چنانکه بعضی از شارحان گمان برده اند چه استقلال از این عبارت مفهوم
دو حرف زی وری وجهی ندارد و هر گاه که وصف عنوانی مجموع عبارت اول شد محصل
مصراع ثانی حسب معنی مناسب آن میشود که زی وری را خارج نموده نه زی وری در گلزار رخ
نمود و حاجت نیفتد بآنکه لفظ در گلزار یکبار دیگر مذکور گردد و الا از چهره عبارت زی
وری را برخ نمود مقصود حاصل نمیشود فتامل و انصف قوله هر که داند زنجا و یی علی • مست
شد که آن دو چشم بلی • کلمهٔ شاکر دخیل یافته بدو جزء مستقل و از اول که لفظ شا باشد نقش
آن لفظ مراد است و از ثانی معنی و مضاف شده بدو چشم که یکی ترادف دیده و خود نیست
و دیگری تشبیه و قسم ثانی تتمیه لفظ صاد و از کردیده باسقاط حرف سی اراده نموده که مقصود منشل

[illegible]

بها

علا

نکه

شاه قلی

است وازکر وصاد کلمه صدعبات از قافیست ولفظ بی نزعلی یافته به وجز استقلش که از اول
معنی مرادست و از ثانی لفظ قول کو سرز رقیب بکه جوید دوست • این شیوه در این لغت
به نکوست • کو سر چه بود ز دیده پیچه داریم • آریم زکو سر آنچه نسده اوست • از دیده و بینی حرف
لفظ عین خواسته و لفظ کو سر تحلیل به دو جزو یعنی سر به کوست از لفظ عین و اسقاط صد از و صورت
ندارد بالضروره مراد از و بقسم ثانی تسمیه اسمش خواهد بود که لفظ نونست و بعد از اسقاط حرف آخر
او بعبارت بچه داریم لفظ نون باقی ماند و استخراج حرف آخر از مصرع آخرست یعنی آریم زکو سر آنچه
نسنده و لایق کوه است وآن بالضروره حرف رهاست چه باقی حروف لفظ کو سر صلاحیت شمول
کوه که نقطات ندارد ندارند و برین تقدیر کلمه او که غیرست راجع بکوسر باشد و بعضی گفته اند که ضمیر او
که ضمیر راجع بحصول انشد نون دو اوست یعنی آنچه رسیده این دو حرف نظر بقصد معانی و آن
حرف رهاست و بعضی گفته اند که می تواند که راجع بموصول باشد به ملاحظه تحلیل کلمه رسنده به دو جز استقلش
یعنی آریم از لفظ کوسر آن حرفی را که رسنده و لایق اوست وآن نیز حرف رهاست بنابر آنکه
نای در ترتیب حروف تهجی بعد از رهی واقع شده   نریزم اگر اشک از چشم پر نم   که دریا تهی
رفقان شود کم   از عبارت که در میان رفقان که وصف خوانی اسنادست حرف نون
خواسته و اشارت نموده باسقاط آن از کلمه رفیقان و لفظ رفیقان باقی مانده که از ملاحظه
اخلال او به جز استقلش اسم مقصود بحصول می انجامد بعضی از شارحان فرموده اند که این معما
وقتی بی عیب خواهد بود که نون لفظ رفقان از حروف منقوطه باشد و ظاهرست که وضع نقطه
بجهت آنست که حروف که بیاضات نقاست و صورت کتابی آن مشارک و مشابه باشند بحرف
دیگری ممتاز گردد و بلاحظه نقطه و آنکه کاتبان بعضی از حروف را که بیاضات کتابی آن مشابه
نقاده بحرف دیگر بنقطه مزین می کردند بسبب زیب و زینت خط تواند بود و تمام شد بحثش
ظاهر آنست که حرف نون نزد قوم مطلقا از حروف منقوطه است خواه منفرد مرقوم گردد
و خواه متصل و بر تقدیر اتصال خواه بر صدر کلمه واقع شود و خواه در وسط و خواه در اخیرش

غایتش وضع نقطه بر و بنا بر آن شد که در بعضی اوقات مشابه و مشارک می افتد بحروف دیگر یعنی
علامت تمیز و در مطلق بجهت رفع التباس در بعضی صور امرست معتبر کما لایخفی علی من له ادنی تتبع
ابانه و دلیل بر صدق این مقال همین بس که حضرت مخدومی حقایق پناهی معارف دستگاهی
نورالله مرقده انور در کتاب حلیه الحلل حرف ها را که آخر حروف اسم قاسمست نون است منقوطه
استخراج نموده اند با وجود آنکه حرف مذکور درین اسم بحسب صورت کتابت مشارک بحرف دیگر نداره
چون کلمه رفیقان و چنین فرموده اند که   چیست آن نام مرکب زان سه حرف کرده تو
سر یکی را کو سرست حرف اول تا رگ ها را نگاه   حرف آخر یار ها را افسرست اول آخر
خود آنستی ترا واضحش انها   با وسط رهبرست   حال آنکه نظر بعضی شارح مذکور لازم می آید
که هرجا که در اسم ماری مثلا ها اول را از لفظ جوی اخذ کنند دوم را از لفظ دریا
اثبات نقطه در صورت اول و اسقاط آن در ثانی واجب باشد و شک نیست که اثبات
و اسقاط نقطه درین دو صورت از درجه استحسان نیز خارج است و نیز نظر بسخن این
شارح لازم می آید که بر حرف فا و قاف در وقتی که منفصل مکتوب گردند یا متصل مرقوم
گشته در آخر کلمه واقع شوند نقطه نهند با آنکه عرف کاتبان زمان مخالف اینست و اینکه
گفته اند کاتبان بعضی حروف را که بیاضات آن رقم شارک نقاده بحرف دیگر بجهت زیب
و زینت نقطه می نهند خلاف واقع است چه کاتب مختارست که نقطه را از حروف منقوطه
بنا بر سببی ترک کند اما آنکه بر حروف غیر منقوطه نهد بجهت زیب و زینت مخالف عرف
ایشانست   چو کو سر ز خالف داریم نهان   در درج حقیقت ای جان کلمه ی الف
تحلیل یافته به دو جزو و از سر دو لفظ مرادست یعنی از لفظ تا که جزو اول تحلیلیست بجهت آن
کو سر او که نقطه است زلف دارش نهان و از زلف دار لفظ مذکور الف خواسته
و در درج تحقیق اشارت بکلمه سنست اگر کوی وصف مقصود بالفعل الف دارست و شک
نیست که این وصف بر مسمای الف که در لفظ می واقع هست صادق می آید بلکه بر اسم او صادق

است که کلمه الف است پس ان وصف اشارت بجز لفظ مذکور نباشد چنانکه در اسقاط حرف
گوهم در اجزا این وصف بر مسمای الف ناجاریست از ارتکاب مسامحه یعنی حرفی که الف دارد است
اسم او قدر   حال نوبرخ فرو دان سرو خورکاز دوا   حال نویدان زخالش
سدل باشادورا   لفظ نوبیدان ترکیب یافته چنانکه مصنف فرموده و اشارت شده به تبدیل
دو حرفی که در لفظ حال نوید از حال است بحرف بی و دال شاد عبارت از شین است
سوگرو آن ماه گرینده زار   زمره و میش باقی آن دیار   کلمه گروی بکلمل یافته به و جز مستعمل
و شین مضمر راجع بجز اول است که لفظ مر باشد یعنی از لفظ مرو چی او یعنی آنچه از زروم باشد که
حرف میم است باقی آن دیار شود یعنی تبدیل باید بغیر حرف میم از لفظ روم   دی مجلس ما
زمحو گلزاری بود   با خار خارش شکفته رخساری بود   ما را بدل شیفته زبنهان زخواص
حرفی بمیان کنج دیواری بود   لفظ کنجد ترکیب یافته چنانکه مصنف میگوید و کلمه دیوار تحلیل پذیرفته
وازدل شیفته مسمای فا مراد است محصل معنی تمنای آنکه در حال مصاحبت بحرف فا پنهان شود
از لفظ خواص حرفی که بمیانه کنجدی دارد و آن حرف صاد است چنانکه مصنف تصریح نموده و لفظ خوا
حاصل شود که عبارت داری بود افاده تبدیل میکند بحرف ری در بعضی شروح مذکور است که   دو حرف آخر داد
نگوید کسی در لفظ خواص سه صاد و فی هست که حرفی بمیانه کنجدی است بلکه بیاض میانه سر صاد و مشابه
کنجد چنانکه مؤلف اشارت آن نموده بنا بر آنکه لازم نیست که در جمیع مواضع صاد و قاف به جهه در معا
وقوع فی الجمله اعتبار دارد و صاد و فی که متصل بما بعد خود دارد این صفت را داشته باشد
تمام شد تخلص معنی مانده که تغییر مصنف گفت بیاض میانه سر صاد و مشابه است بکنجد ملایم این توجیه نیست
بلکه مناسب آن بود که گفتی بیاض میانه صاد و مشابه است بکنجد   نتوان غم دل گفت مردم گفتن
شرطیست درست گفتن و کم گفتن   حال دل خود بزبان می آری   خوش نیست بلند و پست در هم گفتن
از حال دل بقلب کل لاخ خواسته و از زبان مترادف لسان قصد نموده و از تالف این دو لفظ
با یکدیگر که با مصاحبت مشهور است با آن عبارت لاخ لسان بحصول پیوسته و اشارت نموده بحدای

بدای حروف که در سیاق لسانی بلند واقع شده از حروفی که بر خلاف آن مرقوم گشته و تقدیم
لا ابراهیم حسن تخلص از تقدیم لفظ بلند بر لفظ پست مفهوم میگردد و اگرچه لا لاحسن را دو پیچیم
اعتبار نموده با وجود آنکه تکلفست که یک اسم اعتبار نماید شاید که بنا بر آن باشد که مولانا شرف
در آخر کتاب انکار میکوید که یکی از محسنات آنست که حروف دو اسم را بطریق امتزاج استخراج
نماید و جهت تمثیل جمشید و قامت را مادهٔ دو اسم صادق و امت ساخته بارادهٔ لفظ صاد از
جم بوسیله استعاره و قم فی التسمیه   آفتاب رویت از سهم گرد دشکی اختران
طالع بد سعد اکبر مرکمی   از آفتاب عین اراده رفته و از اختران لفظ طالع دو حرف لام و عین
خواسته و از سعد اکبر که مشتری است رقم او که حرف یاست پوشیده نماند که از عبارت اختران
آری این قدر هست   طالع انتقال بحرف لام و عین ظاهر نیست که لام رقم زحل است و میان عین و آفتاب حرکت
امی است که لفظ عین بر هر دو اطلاق میشود اما این مناسبت منشا انتقال نمیشود مگر آنکه
از اختر بمسامحه دال بر اختر قصد نماید چه حرف لام دلالت میکند بر اختر که آن زحل است
بنا بر آنکه از رقم اوست و حرف عین دلالت میکند بقسم ثانی تسمیه بر لفظ عین دلالت میکند
بر اختر که آفتابست پس حرف عین نیز دال باشد بر اختر بواسطه و لا یخفی ما فیه من التکلف
والتعسف   بهر داروی از میخانه کو هرگز مباش   صاف با بهر گدایان برمکی
فاش   از کلمه با مترادف آب خواسته و لفظ دو تحلیل یافته به دو جز یکی مستعمل و دیگری
غیر مستعمل یعنی بهر آب حرفی که در دولت از میخانه کو هرگز مباش لفظ ماه باقی ماند که از و
باسلوب الحقه حرف لام مراد است و اشارت بتلفظ حرف می که در واسطه واجب است
بان حاصل میشود که آن حرف بعد از اسقاط حروف منقوطه از لفظ میخانه ما بعد الف واقع
و های غیر ملفوظ بعد از حرف ساکن نمی شود   هر تازه گلی که شکفته در گلزار باشد رقمی
ز دفتر خوبی یار   از عالم جان رسیده خورشید و شیست آنرا که بود نشانه شکل نگار از
خورشید بوسیله ترادف و اشتراک و قسم اول تسمیه و اعتقاد مسمای عین مراد است از لفظ

عالم و تواند بود که اسقاط واو حلی باشد و لفظ شی بوساطت تحلیل و تنصیص حصول یافته و نشانه
سنگ که از کلمهٔ شکل مستفاد گشته عبارت از سه نقطه است محصل معنی مصراع اینکه لفظ عشق از
حرفی که نشانهٔ سنگش لام مکسور نگار که جزو آخر تحلیلی است از کلمهٔ شکل   زاد نشان سنگ
دلخسته برخ چو زاد   دیده برخ چو کشتی سیاره و دنباله دار   از دیده بوسیلهٔ ترادف
و اشتراک و قسم اول تسمیه مسمای عین خواسته و لفظ شب تحلیل یافته و کلمهٔ نفی ترکیب پذیرفته
و از کلمهٔ دخال تشبیه بر شین نتیجه که جزو اول تحلیلی است سین مهمله اراده رفته اشارت
واقع شده تقدیم او بر حرف عین و لفظ شع تحصیل پیوسته و کلمهٔ دنباله تحلیل گشته بسبب جزو متصل
و از اضافت با سیاره لفظ دن که جزو اول تحلیلی است حرف بی نقطه او که دالست مقصود
افتاده و از آن بچسپش اتصال واقع شده و از تالیف دال بمی لفظ دم که جزو آخر تحلیلی است
اسم مقصود استخراج پذیرفته بعضی از شارحان فرموده اند که در لفظ دن حرف نون بوسیلهٔ
از لبس ترکیب عاری مانده و بصورت انفراد ظاهر گشته و مقررست که حرف نون در حال انفراد
از حروف منقوطه نیست چنانکه در معمای قرا مذکور شد و برین تقدیر حرف نون از لفظ دن که
تحلیل حاصل شده بی نقطه باشد مجملا که حرف دال بی نقطه است بس سیاره گفته بوسیلهٔ کنایت
توصیفی که در آن انحصار وصف در موصوف شرط است اراده حرف دال انسب باشد زیرا که
وصف مذکور بر حرف نون نیز صادقست انتهی و جواب ازین شبهه در معمای قرا شرف
وضوح یافت   ای عشق که از تو عقل معدوم شود   کی زاهد را سر تو مفهوم شود   باید
ز نهیب آب چون موم شود   رمزی که اگرش نخل تو معلوم شود   لفظ نهیب تحلیل یافته و جزو
و کلمهٔ آب ترکیب پذیرفته و از عبارت بی تاب چون موم حرف نون مرادست که اشارت
شده باسقاط او از لفظ نهی و لفظ هی باقی مانده که از آن مسما اراده رفته و اگر وصف
مذکور بر حرف هی نیز صادق آید باعتبار لفظ هی ضرر نمیکند چه مقصود مسمای هی است و این
بر تقدیر اسقاط نون و یا نیز میسرست استخراج باقی اسم از مصراع اخیر ظاهرست اگر گویی

اگر گویی عنوان بی تاب چون موم بر اسم نون صادق می آید نه بر مسما و جزو لفظ نهی مسمای
نون است نه اسم آن بس اشارت درین معما بجز لفظ نهی واقع نشده باشد چنانکه در استقاط و
مقررست گوییم مراد از آنچه بی تاب چون موم است مسمای نونست غایتش اطلاق آن بر وصف
بنا بر مسامحه است که در معمای محسن مذکور شد یعنی آنچه اسم او بی تاب چون موم است جهد
بغل هم ولع شد از رسته دل خسته   رفتم ز روز تها بن گشاده و بسته   روز تهات
قصد اشارت به دو حرف قاف و صاد است که از تابی بقسم ثانی تسمیه کلمه صاد مرادست
و بملاحظه تقدم لفظ گشاده بر لفظ بسته اولا صاد حصول می یابد و ثانیا قاف
و شاید که تعین حرفی باعتبار مخرج آن باشد یعنی شاید که تعیین حرف باعتبار احوال و اوصاف
بطریقی که وجود دیگر که مخرج را در آن دخلی باشد بس تعبیر حرف باعتبار مخرج قسمی باشد
از تعیین حرف باعتبار احوال و اوصاف نه قسم آن تا اعتراض آید باینکه تعیین حرف باعتبار
مخرج در تعیین حرف باعتبار اوصاف داخل است بس قسم او باعتبار نبودن وجهی ندارد
ساقی که ز لب کام دل مسکین داد   دو شم ز لب می رنگین داد   هر حرف
که گویم ز لبش در مجلس خواهد   دل مسکین مرا بسکین داد   حرفی که از لب گفته شود در کلمهٔ
مجلس بر هر یک از دو حرف میم و لام صادقست اما بر میم بنا بر آنکه شفوی است و منعقد الشفتین
تعیین نفرمود و اما بر لام بنا بر آنکه جزو لفظ لب است و هر وقت که این دو حرف از
مسکین را که کاف تسکین دهند اسم با حرکات و سکون استخراج خواهد یافت اما تسکین دهنده
کاف هر یک از دو حرف سابق باشد چنانکه ظاهر عبارت معماست تکرار امکان کاف
لازم می آید که خلاف معنی مرادست فتامل   ای کرده بکنج محنت و هجران خوی
کام دل خویش از لب جانان جوی   گر دست دهد وصال محبوب ترا   هر حرف که گوی
ز لبش نهان گوی   از عبارت وصال محبوب چون هر حرف که شفوی است اسقاط
یابد اسم باقی ماند   و شاید که حصول این طریق بواسطه تحلیل و ترکیب بود و دشوار دارد

عبارت آنست که بقرینه آنچه سابق بود مذکور گشت آنست که الفاظی که وسیلهٔ اسقاط و ابهام
می شود نه بوسیلهٔ تحلیل و ترکیب حصول یابد اما اگر درین معنی حمل کنند مشکل میشود و بمعمای ترک
و بدیع چه لفظی که وسیلهٔ اسقاط ابهامی شده درین دو معما بصریح مذکور گشته نه تحلیل
و ترکیب چنانکه بعد ازین بیان کرده شود ان شاء الله تعالی پس این عبارت معدوم
حصول این طریق بواسطهٔ تحلیل و ترکیب بود چنین معنی باید گفت که تحلیل و ترکیب را
درین طریق که اسقاط ابهامی است دخلی باشد اعم از آنکه الفاظ دال بر اسقاط تحلیل
و ترکیب حصول یابد چون معمای پیر و بهار و لقمان و صدیق یا لفظی که محل تصرف اسقاط
باشد از تحلیل و ترکیب مستفاد گردد چون معمای رنگ یا تصرف در مشار الیه اسقاط می
بوسیلهٔ تحلیل و ترکیب پذیرفته چون معمای بدیع اما مناقشه با آنکه حصول این طریق بواسطه
تحلیل و ترکیب سرانجام گرفته و در معمای بهار و رنگ و بدیع ترکیب نیست با آنکه حصول
این طریق را در معمیات مذکوره مخصوص این دو عمل نموده و حال آنکه اعمال دیگر نیز در حصول
این طریق داخل دارد ممکن است که با اندک تأملی مدفوع گردد فاحسن التأمل   هرگه صبا
وی بی آرام   از هم بگشاید این خم زلف تمام   چیزی ز تمام زلف بیچی زیرا   کان دام
بلاست بی شکن نبود دام   می تواند بود که ترکیب دو لفظ چیز که یکی بصریح مذکور گشته و دیگر
بتعمیه و ادات اسقاط و ابهامی واقع شده عبارت از حرف واحد باشد و این هنگام از تمام
زلف بقسم ثانی اسم جیم ملفوظ اراده باید نمود که اول او مسمای کلمهٔ تحلیل کلمهٔ چیز حصول یافته تبدیل
گردد حرف آخر مسمای را که از تحلیل لفظ زیر مستفاد گشته و می تواند بود که یکی ازین دو کلمه که
ادات اسقاط واقع شده اند اشارت بحرف واحد باشد دیگری اشارت بدو حرف و بنون
تبدیل مشار الیه مقدم باشد بلفظ پی نه مسمای آن چنانکه در صورت اول و استخراج اسم بر این
تقدیر چنانکه از لفظ خم ممکن است از کلمهٔ دال و تمام زلف نیز متصور است و عبارت از تمام
زلف اشارت بهریکی ازین کلمات ثلث می تواند بود و می شاید که مراد بهر یک ازین

ازین دو ادات اسقاط دو حرف باشد و محل تصرف درین صورت کلمهٔ تمام خواهد بود
که مضاف الیه را دخلی نباشد و مخفی نماند که هرگاه که از تمام زلف اسم حسن با لفظ لام با لفظ
تمام قصد کند ازین معما بعضی از طرف مذکوره اسم بیرم استخراج می توان نمود و اگر
لفظ زلف خوانند اسم زبیر بحصول می انجامد   دل از سوس عتاب آن ترک خطاست
از جانب دوست جبین ابرو زیباست   شرح این معما در اصل رساله مذکور است
مست چشم چشمهٔ بی روشنی ای مه بیا   رخ بمن نما ای مسیح و منبع ضیا   از لفظ مه در اسم
لقمان بسلوب انحصاری حرف لام مراد است و از رخ مه بترادف و اسقاط حرف
قاف و در اسم مومن از نفس لفظ مه مقصود است و از رخ او حرف میم و در استخراج
مه و در اسم کلمهٔ من مذکور متضمن است که از تألیف رخ مه و در اسم لقمان لفظ من حصول
می یابد و در اسم مومن لفظ من سرانجام می پذیرد و لفظ من از تحلیل منبع بحصول پیوسته
در اسم لقمان می تواند که اشارت متکلم باشد و تواند که مذکور رصعی باشد و بر تقدیر
اول کلمهٔ آن که اسم اشارتست می شاید که عبارت باشد از لفظ من که سابقا مذکور
گشته و می شاید که اشارت باشد لفظ من با لفظ که مجموع مطلوبست یعنی اسم زنکی ازین
امور شده بعضی از آنکه الفست و بر تقدیر ثانی البته مراد از و لفظ من سابق است و
واما در اسم مومن لفظ من که بتحلیل حاصل شده بالضروره اشارت متکلم است و کلمهٔ
عبارت از لفظ ممن فاعرف   یافت تسلی دل این سوار   اندک بسیار
زنم نام یار   لفظ نم نام که مفرد معمای است تحلیل یافته و اندک از بسیار اشارت بحرف
ری است و بسیار از اندک عبارت از سه حرف اخیر اندک پوشیده نماند که اندک و بسیار
که در عبارت مذکوره وسیلهٔ اسقاط ابهامی شده معانیست که در مرتبه بصریح مذکور گشته
و اندک و بسیاری که تحلیل حصول یافته محل تصرف اسقاط می واقع شده و وسیلهٔ اسقاط
پس درین معما لفظ دال بر اسقاط ابهامی تحلیل و ترکیب حاصل شده باشد چنانکه معمای

معماست بنابر احتمال تبادر از عبارت معمه که شاید حصول این طریق واسطه تحلیل و ترکیب
بود کام   ماه نو بی خم ابروی تو پیدا نشود   در شب عید دو تا بود که دیدار نمود
لفظ دو تا اشارتست بدو حرف از لفظ شب عید که آن سمای ماه و عین است و دیدار
نمودن اول بآن معنی که ظاهر شوند و تواند بود که معنی دیدار نمودن آن باشد که لفظ
دی نمایان و دو حرف را دار خود نماید درین معما نیز لفظ دال بر اسقاط اسمای که عبارت
دو تاست بصریح مذکور گشته نه بوسیله تحلیل و ترکیب چنانکه مقصود بالتمثیل است بنابر انکه
احتمال تبادر دارد عبارت که سابقا مذکور شد   آن یار که بود تند و خشم آلوده یکبار
دگر بقوم دل فرسوده   از روی صفا دید و نفرسود از قوم   دیگر دل تنگ شد آسوده
از روی صفا حرف صاد مراد است که اشارت شده بتالیف او بلفظ دی که کلمه تحلیل دم
حاصل شده و از ترکیب جزو اخیر بواو عاطفه کلمه دو تحقق پذیرفته و لفظ نفرسود نیز منحل گشته
بدو جزو و اشارت واقع شده باسقاط دو نفر از کلمه قوم که دو حرف اخر اوست والحاصل
تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار غیر معنی معمای مفرد باشد باعتبار معماست متجزی
سازند بدو جزو یا بیشتر معنی غیر معمای گفته نه معنی شعری بجهت آنکه در تعریف معما قید موزون
اند کرده و بعضی از شارحان فرموده اند که بسبب انتقال معما از معنی شعری بمعنی غیر معما کافیست
تعریف شامل باشد تحلیلی را که واقع شده باشد در الفاظی که جزو نظم متعارف چون تحلیل لفظ
کبد در معمای سیدی که عنقریب خواهد آمد چه اینجا اگر چه معنی شعری متحقق نیست اما فواد کبد
نسبت بآن معنی نیست و درین سخن نظرست زیرا که فواد کبد درین معما مجاز است که نسبت بمعنی
شعری وقوع نیافته نسبت بمعنی غیر معمای نیز وجود نگرفته بلکه باعتبار معنی معمای تحقق پذیرفته زیرا که
وسیله اتفاق افتاده از لفظ جگر بلفظ کبد پس تعریف مذکور نیز برین تحلیل صادق باشد
و صاحب افکار امثال این تصرف را ازین تعریف تحلیل خارج داشته تسمیه بتحلیل ضمنی نموده
و تعریف آن بر وجه دیگر کرده و بجای مرکب که در تعریفات مشهوره مذکورست متجزی آورده

۲۸

ایراد نموده بنابر آنکه مرکب در عرف مشهور لفظی است موضوع که جزو او دال باشد بر جزو
موضوع له او و این مفهوم بحسب ظاهر جز در یک صورت تحلیل که مراد از تمامی اجزای
باشد باستقلال در یک وجود نگیرد چون تحلیل کلمه نماز در معمای امام که عنقریب مذکور خواهد
شد بخلاف متجزی که در جمیع اقسام تحلیل جاری است چه اعتبار در از متجزی آنست که لفظ و
جزو اجزا بنظر شعور در آید خواه مراد از آن اجزا معنی باشد و خواه لفظ و خواه آن اجزا مستقل
باشد خواه غیر مستقل و برین تقدیر مراد از مفرد که در مقابله متجزی واقع شده غیر
متجزی خواهد بود بمعنی که مذکور شد نه لفظی موضوع که جزو او دلالت نکند بر جزو
موضوع له او و باین ملاحظه تعریف صادق می آید بر تحلیل که درین معمای مولانا
محمد طالب قومی یافته باسم   تا دل ز مهر ماه رخان جای غم شده   یک نیمه
از تمام کمالات کم شده   چه لفظ کمالات که از عبارت یک نیمه از تمام کمالات باستفاد
مع الکنایه متعین گشته تحلیل یافته بکاف تشبیه و کلمه ما که مترادف از و آب مراد است
و شک نیست که لفظ کما درین معما مفرد نیست بمعنی مشهور ولیکن مفهوم غیر متجزی بر وجه
صادق است اما باید دانست که تصویر و تعریف متجزی و غیر متجزی بر وجهی که ممتاز
شوند از یکدیگر خالی از اشکالی نیست بجهت آنکه ارباب تعمیه بعضی الفاظ را متجزی گفته
اند و بعضی را غیر متجزی داشته با آنکه در میان آن الفاظ جدا ان تفاوتی ظاهر نیست مثلا کلمه
مشتمل بر یای متکلم را متجزی شمرده اند و کلمه مشتمل بر یای نسبت را غیر متجزی اعتبار نموده اند
و کلمه مشتمل بر یای خطاب را که اسم باشد چنانکه تو فاضلی و کاملی متجزی نامیده اند و اگر فعل
باشد چون آمدی در وقتی غیر متجزی حساب کرده اند و میم متکلم نیز حکم یای خطاب دارد چنانکه
بر متتبع پوشیده نیست و شروع در تحقیق و تفصیل این مقام موجب اطناب و املال
میگردد و اگر توفیق مساعدت نماید رساله مفرده درین باب بعد از تمامی مسوده نوشته
خواهد شد انشاء الله تعالی و شاید که ذکر بعضی از آن در مباحث آینده بتقریب مرقوم

بود

و مسطور گردد . و شاید که مراد از هر جزئی معنی باشد . لفظ پوشیده نماند که این تقسیم
ما فرض ... جهی نمود که مراد از جزء متحلل نه معنی آن باشد نه لفظ بلکه مرادف او مقصود افتد
چنانکه بعد از کلمه اولیا اسم امام قصد نموده بملاحظه تحلیل او بسه جزء مستقل و از جزء اول
و آخر مرادف خواسته و بعضی از فضلا در رفع این شبهه دو وجه نموده اند یکی آنکه
مقصود از آنکه معنی مراد باشد آنست که معنی منظور افتد عام از آنکه فی نفسه مراد باشد یا بوسیله
لفظ دیگر شود و در صورتی که مرادف مراد باشد معنی منظور افتد و بنا بر آنکه اراده احد
مترادفین از دیگر توسط موضوع له است دوم آنکه مراد معنی ما یقصد بشی است و این معنی محتاج
است بر هر جزء از لفظ قصد کرده شده مخفی نماند که هیچ یک ازین دو جواب نیک نیست
اما اول بجهت آنکه ماده نقض را تغییر داده شده با آنکه مراد از جزء متحلل اسم او باشد چنانکه لفظ
کمو را تحلیل نمایند به و جزء جزء اول که مسمای باست اسم او اراده نمایند آن جواب صحیح
نیشود و اما ثانی بجهت آنکه هرگاه معنی را اعم دارند از لفظ و غیر لفظ دلالت اقسام و جمیع
اقسام تحلیل بر معنی خواهد بود و تقسیم مذکور مختل شود و تخصیص ما یقصد بشی جزئی که غیر نفس
لفظ باشد تکلفی است غیر مستحسن گفته نشود که جواب اول صحیح نیست بنا بر آنکه اگر اراده احد مترا
دفین از دیگری توسط موضوع له باشد لازم آید که عمل ترادف در حروف وجود نگیرد
چه معانی حروف از جزء حرف بی ذکر ضمیمه مفهوم نمی شوند چنانکه در محلش ثبوت پیوسته
حال آنکه ترادف حرفی در معمیات قوم شایع است چنانکه در تحلیل کلمه اولیا مذکور شد
جه میگوییم که صاحب حلل و منتخب تصریح فرموده اند که هر چند حروف بی ذکر ضمیمه دلالت
بر معانی خود نمیکند لیکن چون کاه ارشاد دهندگان هر یک حروف را بلفظی مستقل
ترجمه کرده اند و اشتهار یافته محل حل ترادف شده اند . و ایضا اجزا شاید که همه
مستقل باشند یا هیچ کدام مستقل نباشند بعضی مستقل باشد و بعضی غیر مستقل بعضی از
فضلا فرموده اند که اگر کسی را خاطر رسد که در ان صورت که اجزا غیر مستقل باشند چه توجیه

صورت دارد که گویند مراد از اجزا معنی است نه زیرا که مستعمل در معنی در ان صورت مجموع
مرکب از ان جزء و غیر ست نه آن جزء غیر مستقل جواب آنست که مقصود از آنکه مراد از ان
اجزا معنی باشد عام ست از آنکه نفس آن جزء مستعمل باشد در معنی مرکب از ان دو غیر تمام شد
تحقیق و مخفی نماند که مبنا دار استقلال و عدم استقلال که درین تقسیم واقع شده استقلال
در دلالت است و برین تقدیر بر سوال مذکور اصلا صورت ندارد . آن شوخ که
مرغ جان در دام اوست محراب دولت ابروی عنبر فام اوست . اورا دغا زمایل آن محراب
گر را اگر کنی بپای نام اوست . مه گفته مقصود بالتمثیل تحلیل نارست یعنی کلمه اور او نه تحلیل یافته
مقصود بالتمثیل نیست زیرا که به سه جزء متحلل گشته و ایضا از جمیع اجزا معنی مراد نیست واز کلمه
او که جزء اول تحلیلی است از لفظ او را و بمترادف کلمه یا اراده رفته که بوسیله آن اشارت
شده و به تبدیل ها ماقبل دال مکسوره و بعبارت ماوله در سر و دو مرتبه قلب کلمه ما قصد نمایند
و تواند بود که در مرتبه ثانی دخول لفظ قصد کنند در وسط لفظ ام که بنابرآن حاصل شد
و اگر از لفظ ما مترادف آب اراده نمایند اسم ما باستخراج توان نمود بهمان دو احتمال
مذکور شد . گر نه راست دیده بینا دیده از بهر نه زیبا . کلمه نه از دو نه بیا سر و دو ... حل
یافته اند و مقصود بالتمثیل ثانی است چنانکه مه گفته و اشارت شده بتقدیم لفظ آ از بر مه که مراد
از دو لام است و تبدیل زای او بحرف با . کرده تیر غمزات از چو رکین . در دل
شیدا رسی ... زنن . لفظ شید و لفظ ره تحلیل یافته و مقصود بالتمثیل ثانی است
چنانکه مه میگوید و کلمه دار که بفتح راء مشتق از دویدن است ترکیب پذیرفته یعنی در وسط لفظ
گاه گشت ... که مراد از ان ماست بعضی از شارحان فرموده اند که درین معما دو چیز واقع
گردیده تسلیم ازان ابا می نمایند یکی آنکه بی ملاحظه لفظ دل مقصود بحصول نمی پیوندد بلکه بجهت
کثرت استعمال در محل قلب موهم خلاف مراد است و دیگر استعاذ از لفظ می بلفظ ها که از جزئیات
مهج کلی نیست تمام شد تحقیق و مخفی نماند که مقیدین این فن شریف مولانا شرف الملة والدین

منتخب حمل در عمل تسمیه فرموده که ادای الف مقصوره در شش‌ها و با اصل خود و با لا که ظاهرا
می‌باید سرد و شوت پیوسته پس ایراد اتحاد این حروف دوازده گانه با الف مقصوره بی‌ادا و با
ماردو باشد و این سخن صریح است در آنکه هر یک از لفظ می و ما اسم مخصوص است و این سکنام انتقال
از لفظ می بلفظ ما از جزئیات عمل ترادف باشد و اینکه حضرت مخدومی حقایق پناهی نور الله مرقده در حاشیه
المطول تصریح فرموده اند که از جزئیات طریق ترادف ذکر لفظی و اراده لفظ دیگر که یکی از آن دو
دو ما دال دیگری باشد چون نبی و باوری و در او و نظایر آن پس معلوم شد که اعتراض شارح مذکور
بآنکه انتقال از لفظ می بلفظ ما از جزئیات هیچ عملی نیست مبنی بر قلب صمیم است

نام من یافت ز طره چون مشک ناب   رشته جان مرا ساخته پرپیچ و تاب   استخراج اسم [illegible]
ساخته لفظ پر حرف پی را مانند آب   جای او عالی بود فکر عمیق   کی رسد در کنه جایش ای
رفیق   شرح این معما در اصل کتاب مذکور است   بجز تماشای آن روی گلگون
دل از دور باید نصیبی بغیر نون   لفظ قانون تحلیل یافته و مقصود با قسم ثانی است چنانکه هم گفته
یعنی دل لفظ دور که واو است با لفظ نصیب را بی بغا شود نون و تواند بود که مراد این باشد
که لفظ نصیب حروف واو که دل دور است   بابدان زیستن ای خواجه بجز خواری چیست
بند عمر آبدی یافت بپیکان نازست   از عمر آبدی مراد معمای عین است و کلمه پیکان تحلیل یافته
به جزو مستقل که مقصد بالتشکیل است و از کلماتی که جزو اول تحلیلی است بترادف کلمه لا [illegible]
و توصیف کلمه لا بوصف تازی از قبیل تعیین ترادف چنانکه در معمای [illegible] مذکور شد و بدین تقریر
مندفع شد اگر بگویند مراد از لفظ نی خواه معنی باشد و خواه لفظ او تازی صحیح نیست چه
این کلمه که نفی است خصوصیتی بلغت تازی ندارد و لفظ او عجمی است نه تازی والله اعلم

برقع از طرف رخ گشود نگار   گوشه ابروییم نمود دو بار   اشارت نموده بجز ابرو [illegible]
گوشه ابروییم نمود باشد بهر تقدیر در مرتبه اول از لفظ ابرو یم به تنصیص لفظ آن مراد است که از
اضافت گوشه و حرف الف قصد کرده شده و در مرتبه ثانی لفظ ابروی که تحلیل یافته به جسم

حرف

یا به جزو مستقل بعضی غیر مستقل که بمعنی اراده رفته و مقصد بالتشکیل است و از جزو اول و ما [illegible]
بترادف سحاب دریا خواسته و از اضافت گوشه با نما سین و دال قصد کرده و تواند
بود که تکرار به هر یک از گوشه ایم که از ترکیب جزو اخیر تحلیلی است بهم متکلم بحصول پیوسته
تعلق بگیرد و از دو گوشه ابر باعتبار لفظ ابر و سحاب الف و سین است اراده نمایند و از دو
گوشه ایم بلاحظه دو دال قصد کنند و از آن حرف دال   ز برگ خویش ده یک گل بستان زند
از آن   بوجه بیل سکین پناه مادران   لفظ بر آنها تحلیل یافته بچهار جزو چنانکه هم گفته و مقصد بالتشکیل
است و لفظ یاران نیز تحلیل گشته بدو جزو یکی کلمه یا است و دیگر لفظ ران که منادی واقع شده
و محصل معنی معمای آنکه در حال مصاحبت بوجه بیل که با است حرف رای تو مسمای یا ای ران
بشاخ گل چو گردی گذار   روان شاخ گل را نوی ای نگار   کلمه زد تحلیل یافته بدو جزو
و لفظ و ان ترکیب پذیرفته و لفظ را نوی نیز تحلیل گشته بچهار جزو و مقصد بالتشکیل است محصل آنکه
اشارت نموده بدانستن زای مفتوحه و تالیف کاف و یا با و بوسیله اسقاط و تسمیه [illegible]
مخفی نخواهد بود که هر گاه کلمه را که آخرش الف یا واو ما قبل مضموم نباشد اضافت کنند بطرزی توصیف
نمایند یا مرتبی مرکب سازند یای تنکیر آخر آن کلمه در حروف عجم البته مکسور می‌باشد چنانکه گویی عاشق
مهرو روانی شده ام و ازین قبیل است ترکیب یای خطاب و یای نسبت و هر وقت که
آخر کلمه یکی ازین دو حرف باشد اجرای کسره بر آخر آن در صور مذکوره متعذر و متعسر خواهد
بود و بس بنابر ضرورت حرفی که مناسب کسره است با آخر آن کلمه الحاق میکنند تا کسره که لازم
صور مذکوره است بر آن حرف عارض شود و از باب تغییر این حرف را جزو کلمه قبل اعتبار نموده
کلمه علیحده بشمرده اند بنابر آنکه از حروف معانی نیست بلکه عوض کسره ما قبل الحاق کرده اند
و بدین تحقیق مندفع میشود آنکه گفته اند که کلمه زنو در حالت نو او با مستقل نمیشود چون کلمه روی و موی
پس تحلیل درین معما اطلاقی باشد نه ربا چنانکه هم گفته برده   مرا بود قندیل دل سوخته
شد آن سوخته بار افروخته   و لفظ قندیل تحلیل یافته به جزو مستقل که از سر و لفظ مراد است

واز توصیف جزو ثانی بعبارت دلسوخته کلمه حاصل شده که بوسیله قلب جزو اول گشته و استخراج حرف
آخر از مصراع آخر ظاهر ست وبعضی از اکابر ازین معما اسم آبل استخراج نموده اند باراده لفظ
بال از کلمه دل باراده دو حرف اول وآخر او که با و لام است از لفظ قند بل باعتبار الف
که تیر ست در لفظ بال واثبات آنها ثانیا مقصود بحصول می انجامد   اکه ست از روی
خورشید و مه را استفعال   چون نمود ابروی او نمود برگردون بلال   اسمی که ازین مستخرج
قاسم در بعضی نسخ بواو نوشته شده و در بعضی بالف وتحصیل آن بهردو وجه متصور ست
چه اگر از عبارت نمود ابروی او تبدیل حرف اول کلمه او قصد کنند بلفظ آب ابر حاصل شود و اگر
تا الف آن اراده نمایند بلفظ آب با حصول یابد وبهر تقدیر از عبارت نمود برگردون بلال
دو احتمال یکی آنکه لفظ دون بر لفظ گر بلال را که نون است تمام بملاحظه تحلیل لفظ گردون
بدو جزو مستقل که هر دو لفظ مرادست ولفظ دو بر لفظ گر اثبات یابد که بوسیله اسلوب
اسمی متضمن حصول مقصود ست دیگری آنکه عبارت برگردون بی ملاحظه تحلیل بلال را بجای
لفظ برگردون باقی ماند که آن نیز افاده مقصد میکند اما صحت بیشتر منتفی بر احتمال اول است
چو وصف جستن آن مه از بهر طرب گویم   لخت از دانه خال سیه در زیر لب گویم   لفظ دانه
تحلیل یافته بدو جزو مستقل که مقصد بالتمثیل است واشارت شده به تبدیل حرف اول لفظ
دا که جزو اول تحلیلی است بلفظ خال که خال سیه او زیر لبش باشد وان نقطه لب است بای موحده
عاشق اگر چه عمر ز کوی دوست چند   یابد حیات بچه چون روی دوست بیند
لفظ حیات متحمل گشته بدو جزو مستقل که مقصد بالتمثیل است وازیات بچه که کلمه یا است بتر حرف
اسم خواسته و روی دوست عبارت از حرف دال است می تواند که مانده در بین معا
های مفتوحه باشد و بنده لوابست بس مفرد حکمی شد واما یای تنکیر چون مرادف
تنوین ست خویش نزد محققان نحاة مرعوب بیک اعراب نیست چنانکه در تحلیلش مبین شده و مفرد
حکمی نوشته اند مناسب آنست که یای تنکیر سرمایه خویش مفرد حکمی باشند بنا بر بن کلمه دلی را از

را از مقوله مفرد نوشته اند و کلمه ثانیه را غیر مفرد اعتبار نموده   دوش از دندان لسان
گرد آن لب یاقوت فام   در لب دلبر منوز آن ماه نو منم تمام   از لب دل عین قلب
لفظ بل اراده رفته اشارت شده با دخال لفظ منو که از تحلیل کلمه منوز حصول یافته
و مقصد بالتمثیل است در لفظ بل ولفظ منول حاصل شده که عبارت ز آن ماه نو منیم کلم
مشعر ست به تبدیل نون او بلام   بهر ما صد فتنه دارد در کمین آن غنچه دهن سرکه
آن بت رخ نموده امین نباشی از کمین   از رخ بت مسمای ما مرادست و کلمه امین تحلیل
یافته بحرف ندا ولفظ من که منادی است و اشارت شده به حذف آن لفظ از کلمه
کمین ولفظ کی باسقاط می ماند مراد از آن مترادف کلمه داغ است   آنکه در ملک
عجم زد آتشی   سست سنده و چشم ترک سرکشی   کلمه سنده تحلیل یافته و مقصد بالتمثیل است
وحرف اول لفظ   جزو اول تحلیلی است باسقاط مع التشبیه متعین گشته و تبدیل
یافته بدو حرف ری و کاف که ترک سرکش اشارت بآنست   میان لشکر
بسیار عمها دلم راشد آرایش عمها   از دل مترادف حش مرادست و لکاف
شده به تبدیل دو حرف آخر او بلفظ مه بوسیله تحلیل لفظ شاید بدو جزو مستقل
که هر دو لفظ مقصودست و لفظ عمها نیز تحلیل یافته بدو جزو و مقصود بالتمثیل است
واشارت واقع شده به تبدیل الف کلمه یا دکه مترادف حصول یافته بلفظ
و نهار حاصل شده که مراد در قم او ست   رخت در اسکت اکنون هست خنجم را
دگر پنهان آن دلدار چیزی کا خواید در نظر   لفظ اکنون تحلیل یافته و مقصد بالتمثیل است
واشارت نموده بانعدام نقطه یا ولفظ اک از کلمه اشک و سین کلمه باقی مانده و جای
نون ست جنم را شوست باسقاط نون از لفظ عین که مترادف حصول یافته و استخراج ظل
ظاهر ست   زشاخ وصل برخوردن خاطر دمی آرم   میسر گر شود دردست
برگ او روا دارم   از دست مترادف کلمه ید مرادست واز لفظ یک باسلوب اسمی

الف که اشارت شده با دخال او در کلمهٔ دو لفظ رگ و لفظ آرزو و لفظ دارم تحلیل جزو
اول به دو جزو یکی مستقل که از اول مقصود است و از ثانی لفظ دو دوم به دو جزو غیر مستقل
که از یکی لفظ مراد است و از دیگری معنی مقصد بالتمثیل است چنانکه مذکور شد و سیم به دو جزو یکی
مستقل و یکی غیر مستقل که از هر دو معنی مراد است و از انضمام جزو ثانی لفظ آرزو و جزو اول
لفظ دارم کلمهٔ رود ترکیب پذیرفته   ذات تو سرکرم که توان اعتبار کرد چون خواست
با خلایق دم آشکار کرد   کلمهٔ خلایق تحلیل یافته به دو جزو مقصد بالتمثیل است یعنی چون خواست
لفظ ما خلای لفظ قد سر یعنی خالی بودن و را آشکار کردن خواسته را در بعضی شروح مذکور است
که لفظ خلایق به جزو تحلیل یافته یکی خلا دوم با اضافت سیم قاف که غیر مستقل است و حال
آنکه سخن در تحلیل به دو جزو است و جواب این سوال در معمای زنگی شرف عرض یافت
آن رخ فرخنده روزی بنده دید   عنبرین خالی بر و زیبنده دید   از رخ فرخنده
با سقاط و قسم ثانی تسمیه لفظ قمر مراد است که اشارت شده بتألیفا و بلفظ رود که تحلیل
یافته مقصد بالتمثیل است چنانکه مذکور شد و کلمهٔ زمنده ترکیب پذیرفته کلمهٔ اسم تألیف است
و لفظ زمنده که در مصراع دوم است نیز تحلیل یافته به دو جزو از عنبرین خال نقطه خواسته
و از اثبات او بر و رکه و سیله تحلیل و ترکیب حاصل شده و از ورق و لوست زای معجمه حاصل
و استخراج زای معجمه از مصراع اول نیز ممکن است باین طریق که لفظ رو باشد و بنده که عبارت
از متکلم است چند نوری فاش   برکند کلها را ابتی از شرم روش باغبان
آری کار آب باخت کم نابرگ کل کرد عیان   از کلمهٔ آری و کیا و سرکه تحلیل یافته به دو
جزو و مقصد بالتمثیل است و لفظ رنگ ترکیب پذیرفته که عبارت از نقطه است و اشارت
شده باسقاط یک نقطه از لفظ یا و رگ کل عبارت از لام است   کاه بر سی از دلم
زجان جان من و یران لعل لبهاست آن   کلمهٔ ویرانه تحلیل یافته به جزو و مقصد بالتمثیل است
و اشارت شده با دخال کلمهٔ اول در جزو ثالث و لفظ نوه حاصل شده که بعد از تبدیل حرف اخر

حرف آخر او بوسیله تحلیل کلمهٔ منزل لبها و قسم اول تسمیه بلفظ آن مقصود حصول می انجامد
عشق جان از جوری کاید   درد مندانه طوری خواید   کلمهٔ دردمندانه متحمل گشته به سه جزو
و اشارت واقع شده به تبدیل کلمهٔ درد از لفظ دردمن که جزو اول تحلیلی است بلفظ به که از
عبارت نه طور مستفاد می شود   برد عاشق از سر کویت گرانی عاقبت   گشت
عنکبوت از ناتوانی عاقبت   استخراج اسم مذکور از این عبارت به سه وجه متصور است یکی آنکه
کلمهٔ عنکبوت تحلیل یابد به سه جزو مستقل چنانکه به مقصد شود و حرف تا از جزو آخر تحلیلی که لفظ
بوت است مبدل شود برای مکسوره که از تحلیل کلمهٔ نار حصول یافته و بوسیله اول اسم حرکات
و سکنات سرانجام پذیرد دوم آنکه کلمهٔ عنکبوت به دو جزو تحلیل یابد و حرف آخر لفظ کبوت
که جزو آخر تحلیلی است تبدیل یابد برای مکسوره لفظ کبوت حاصل شود که بعد از ملاحظه تحلیل
او به دو جزو سه حرف اول اسم استخراج یابد سیم آنکه حرف آخر از لفظ عنکبوت یعنی لفظ
تحلیل آن لفظ متبدل شود برای مکسوره و لفظ عنکبور بکسر را حاصل شود و بعد از آن
این لفظ محصول را تحلیل نمایند بچهار جزو که جزو اول و ثانی دو حرف جاره باشد و ثالث
لفظ بو و رابع رای مکسوره یعنی از شکل بو رای مکسوره و برین تقدیر نیز سه حرف اول اسم
بحرکات و سکنات حصول یابد و تواند بود که لفظ محصول به سه جزو تحلیل یابد و از جزو ثانی که کاف
مفتوحه است لفظ آن قصد کنند با جزو ثانی لفظ کبو باشد و جزو ثالث رای مکسوره یعنی
از کاف مفتوحه لفظ بو را از لفظ کبو رای مکسوره و بهر تقدیر لفظ کبود بکسر را حاصل
شود که بعد از تحلیل به دو جزو سه حرف اول اسم تحصیل مرد و عاقبت ناتوانی اشارت
بحرف دواست فاحسن التامل   منی از رنج عشق نگار   داشتم پنهان ولی شد آشکار   کلمهٔ
مرت تحلیل یافته به دو جزو و اشارت شده به تبدیل دو حرف اول از لفظ بحرف ها و لفظ نفی
حاصل شده که بعد از تبدیل عین او بقاف مکسوره ملاحظه تحلیل لفظ عشق به سه جزو که مقصد بالتمثیل
چنانکه مذکور شد اسم مقصد بحرکات و سکنات حصول می یابد   تاج سلطانی که آن زیست

گوهر شب افتاب جلیست   کلمه سلطان منحل گشته بسه جزو که مقصود بالتمثیل است و اشارت شده
بتبدیل حرف اول سین که جزو اول تحلیلیست بسما رطا و از توصیف لفظ ی که جزو آخر تحلیلیست
بنزلی که جزو بی بدایت است سماء ها قصد نموده و اثبات لفظ بر طای مهمله از مصراع ثانی سینه
مستفاد میشود خواه شین ضمیر راجع بحرف ساباشد و خواه بمجموع محصول و نقصان نقطه
حرف طا برین تقدیر جا بران خواهد بود که باقی حروف صلاحیت قبول نقطه ندارند
در بعضی شروح مذکورست که تواند بود که از لفظ ی لفظ نی مراد باشد و ماده دوم
افاده تنکیر کند و تواند بود که مجموع سه حرف مراد باشد و بعد از توصیف نلی بی نقطه که
سمای آن مقصود افتد انتهی غالبا که شارح مذکور اسم الخط لفظ سلطان را در مثل این معما ملحوظ
ناخال کرده باشد که در دلالت بر معنی تمامی صورت لفظی را اعتبار نموده و حال آنکه
هیچ یکی ازین دو صورت مستحسن نیست اما اول بجهت آنکه هرگاه یا تنکیر یا یاء نسبت
در لفظ جمع شود در کتابت بیک یا اکتفا نمایند چنانکه از خطوط اکابر درین زمان مستحسن
فرجام ثبوت رسیده و اما ثانی بجهت آنکه ارباب این فن معما که در حساب که اسم است
صورت خطی را اختیار نموده اند چنانکه در توفقات معما مذکورست در جانب دال بر صورت
کتابی را منظور داشته اند کما لا یخفی علی المتتبع   سر و من نسبت پیوند اگر بیجوایی
از چه پیوند بیاران دگر بیجوایی   کلمه نسبت تحلیل یافته بسه جزو که مقصود بالتمثیل است
و از انضمام جزو آخر یا و عاطفه کلمه خطاب ترکیب پذیرفته و باقی تصرفات ظاهرست
دی لبش بخشید مارا کلام جان   یافت کفنی رخصتی از وی نهان   کلمه رخصت
منحل گشته بسه جزو مقصود بالتمثیل است و از ترکیب جزو اخیر با یای تنکیر اسم نی حاصل شده که مراد
از آن معماست و ماده اسم لفظ کنی است که اشارت شده بتبدیل حرف اول او بصاد
مفتوح و اسقاط تا ازو   بامن دهان تنگ از در لطف و کرم چون درآید دوست
دشمن گر بود دیده چشم   لفظ چون که بر صدر مصراع ثانیست افاده تشبیه میکند یعنی مثل

مثل در که مترادف مراد از و باب است آمد لفظ دوست و عبارت باب و دوست
حاصل شده که ماده اسم است و کلمه دشمن تحلیل یافته بسه جزو یعنی مستقل و غیر مستقل
که مقصود بالتمثیل است و اشارت واقع شده باسقاط دال مفهوم از محصول و عبارت
بود تجدید چشم مشعر است باسقاط حرف از لفظ دشت تا از محصول   بهر زیبایی
دری در گوش کردان فاز نبین   ست تابان کوکبی بر جبهه آن مه را ببین
کلمه کوکب منحل گشته بسه جزو که مقصود بالتمثیل است و مراد از لفظ بی که از ترکیب
جزو آخر با یای تنکیر است که حصول یافته تواند بود که سماء لا بی مراد باشد که بعد از
تعلق تصحیف با و بسماء ای منبدل گردد و تواند بود که لفظ بی مراد باشد که بعد
از ملاحظه تصحیف لفظ با مبدل گردد و مراد از آن سما باشد بهر تقدیر عبارت
کبی بر جبهه مشعر است بتقدیم سماء تا بر لفظ وک که از انقلاب جزو آخر اول تحلیلی حصول
یافته و به عبارت ازلام است و کلمه آن مخاطب آنست که اشارت بلفظ مذکور
باشد بمه یعنی کبی بر جبهه شود لفظ وک فاحسن التامل   گنج گردون یافت با آن
کوکب آخر از سیم بر شکم مرتبه   کلمه سنگ تحلیل یافته بسه جزو مقصود بالتمثیل است
و حرف اول لفظ سیم متبدل گشته بلفظ رش که جزو ثانی تحلیل است و لفظ رشیم
محصول پوسته و اشارت واقع شده بتبدیل حرف آخر لفظ مذکور بحرف دال
بملاحظه توصیف او بر نهم مرتبه عشر است و مرتبه کمتر از ان غیر از احاد نتواند بود
جانا دل بهر تو جاو مسکن است   دیده خوانی نها روشن است   خانمها
منحل گشته بچهار جزو مستقل که مقصود بالتمثیل است و اشارت شده به تبدیل حرف
اول که کلمه خوان ماده اسم است بنون مفتوح که جزو ثانی تحلیلی است و به تبدیل حرف چهارم
آن کلمه اسمای مکسور که جزو رابع تحلیلی است و اسم مقصود کات و سکنات تحلیل پذیرفته در
بعضی شروح مذکورست که لفظ خانها درین معما و لفظ مالها در معمای [illegible] است

غنیت

جزو تحلیل یافته و مای که بسبب توصیف یا اضافت منداشده خارج است وجواب
بین درغنچه در معمای ذکی شرف عرض یافت **قوله** دلا آن گل بدست دیگرانست
چو بلبل از لعایت بهر آنست کلمهٔ ابها تحلیل یافته بچهار جزو که مقصود بالتمثیل ست

کاشغ

وازعبارت چو بلبل بوسیله ترادف واسلوب ایجی و تصحیف وضع معمای عین مراد ست
واشارت بتالیف لفظ ها که جزو اول تحلیلی است بعض بوسیلهٔ عبارت لها که مشتمل
بر ضمیر مجرور دو باقی مصراع مشعر ست بتالیف لفظ ب که مذکور تفصیل است لحصول
قوله خنجر بردیدهٔ خونبار زنانی صد باره ٭ جا کند اسنگ فزاوان همه بهر رخ یار ٭
کلمهٔ فزاوان تحلیل گشته بچهار جزو که مقصود بالتمثیل است ٭ ولفظ اسنگ تحلیل یافته بدو جزو ٭

سیدی

اشارت شده با دخال دو حرف اول لفظ مذکور در لفظ کف ٭ کاشف حصول
پذیرفته که عبارت وان همه بهر رخ یار مشعر ست بتالیف او بحرف یا **ق** اساس
قدرت از ره برتر آمده ٭ فزا ازاوج کردون فزون آمده ٭ لفظ اوج و لفظ کردون تحلیل
یافته هر یک بدو جزو یکی مستقل و یکی غیر مستقل ولفظ جگر ترکیب پذیرفته که مراد ازان
بتراد ف کبد است ولفظ او که از تحلیل اوج حاصل شده نیز بترادف لفظ یا خواسته

جنید و نبی و ویس

واشارت نمود و بتقدیم لفظ یه که از تحلیل کبد بملاحظه تصحیف حاصل شده بر حرف یا
وبتقدیم حرف سین که بتلمیح حصول یافته بر مجموع محصول **ق** تن رنجور در کوی تو جا یافت
دل مجور رقعهٔ کعبه را یافت ٭ شرح این معما و معمای نبی و ویس که بعد ازین مذکور
است از اهل رساله معلوم میشود حاجت بتکرار نیست **قوله** مرغ روحی که بود بال

مرادی

پر سوز فتش ٭ مست مرغ ابدی گوش کن از من صفتش ٭ از لفظ مرغ که توصیف یافته
با بدی دو حرف اول او مراد ست واز استخراج صفت او که ابدی است بملاحظه
تحلیل آن بسه جزو مستقل مقصود بحصول می انجامد **قوله** که بدیار وصل او کس نرسد

طبنور

مدان عجب ٭ ان دیار جمله فوق دیار من طلب ٭ هر یک از دو کلمه فوق و دو یار

هر یک از دو کلمهٔ فوق و دو یار منحل گشته بدو جزو یکی مستقل و دیگری غیر مستقل وفوق
قد ترکیب پذیرفته واشارت به تبدیل الف یار بلفظ فو که جزو اول عقلی است
واز کلمهٔ فو و لفظ نفو رحاصل شده و کلمهٔ طلب حاصل شده و جزو مستقل که مشعر ست
بتقدم طاء مفتوحه بر محصول ٭ تا شد ز کفم رشتهٔ وصل تو رها ٭ تا دل ز غمم
بجز تو جها کرد جها ٭ از عقبهٔ مرگ بود ترسان دل ما ٭ بجز آنکه از ظال به ما لبها
کلمهٔ ظال و مال کرد و فعله در مصراع چهارم طلسی یافته اند ولفظ لب ترکیب پذیرفته
واشارت نموده بانکه هر یک از لفظ ها و لب حرف بی واقع شود یعنی مقدم بر دو
مذکور کرده ولفظ طاه و ماه حاصل شود که از اول نفس لفظ اراده رفته و از ثانی
حرف ری ٭ کرم کن که هر کس که دارد کرم ٭ کرم دارد ش در جهان محترم
هر یک از لفظ کرم ولفظ دارد تحلیل یافته بدو جزو که از یکی معنی مراد ست واز دیگر
لفظ واشارت شده بدوران لفظ رم و رش که متضمن حصول مقصود ست
و شاید که اسمی که بطریق تحلیل با رعایت حرکات و سکنات حاصل شده باشد
انحلال پذیرد و از تحلیل آن اسم دیگر بحصول پیوندد اعم از انکه ذکر ماده باسلوب
باشد و تحلیل باسلوبی چنانکه گذشت یا هر دو بیک اسلوب باشد و این تعمیم بجهت
آن واقع شد که اگر چه استخراج اسم امام از اولیا برین اسلوب اما بعضی از معمیات
که در اول این مختصر مذکور شده و مبنی برین اسلوب نیست و پوشیده نماند که درین
کلام معما اشارتی ست بانکه حصول واسطه بعینها از لوازم است ٭ نیست بی
باده دیر ما بکیدم ٭ خالی از مست خاک بکش سم ٭ لفظ ازم که تحلیل حاصل شده
چون خالی شود یعنی اسقاط ما بین الطرفین لفظ ام ماند که ماده بعضی از اسم ایست
اسم اولیا چنانکه معه گفته ولفظ خاک بکش عبارت ازانست چون خالی شود یعنی
تبدیل حرف اول بکلمهٔ لی مقصود بحصول پیوسته ٭ واز لفظ اولیا امام استخراج

تعریف

فایده

فی بکه مقعه بالمتصل است خاص آنست که در معما مرد و اسم مقعه بالمتصل باشند بدیرکه
بحث این قاعده و اپسکشاف آن موقوف بر استخراج مرد و اسم است وندکر
کی حاصل نمیشود و الله اعلم • ترکیب عبارت از آنست که مجموع اجزای را که قبل
از ترکیب بعنی غیر معمای یک لفظ نبوده باشد بعنی معمای لفظ واحد اعتبار کنند بشرط که
مراد از آن معنی باشند نه لفظ و قد جعل المرکب مستدرک بلکه مخل است و ایراد معنی غیر معمای
بجای معنی شعر که در کتب قوم مشهورست بحث آنست که در مفهوم معما قید موزون
اخذ کرده اند لکن تعریف شامل شود ترکیبی را که واقع باشد در الفاظ غیر مندرج در نظم
چون ترکیب لفظ دو در معمای جنیده سی که در بحث تکلیل مذکور شده بنا بر آنکه تعریف
برین تقدیر نیز شامل آن ترکیب نیست زیرا که تقید لفظ دو نسبت مفهوم عبارت
دو صفت یا دو یک تحقق پذیرفته و شک نیست که این مفهوم از عدد و معنی معمای
غیر معما است بر وجه و بسیط اسلوب احصای حصول یافته و صاحب افکار امثال
این تصرف را از تعریف ترکیب خارج داشته تسمیه ترکیب ضمنی نموده و تعریف
آن بر وجهی دیگر کرده • ق • در تقسیم اعمال تسهیلی بچهار قسم مذکور شده که عمل ترکیب
از مخترعات و من نتایج طبع وقاد حضرت مخدومی خجسته فرجامی قدس سره
العزیز و آن حضرت در کتاب حلة الحلل تعریف این عمل برین وجه فرموده اند که
عبارتست از آنکه دو لفظ را یا بیشتر که بحسب معنی شعری مفرد دارند و معمای مفرد
که در مشهور عبارتست از لفظی که جزو او لفظ واحد ایراد نموده بجهت آنکه بعضی
از الفاظی را که مفرد دانسته بعنی مشهور محل تصرف ترکیبی داشته چون لفظ مشتمل
بر یاء نسبت و تنوین تنکیر و ضمیر مرفوع متصل مانند مثل لفظ خماسی در معمای صدر و لفظ
راحا وطلت در معمای میر که عنقریب مذکور خواهد شد و علمای نحو اگرچه امثال این
الفاظ را مفرد دانسته اند اما اطلاق لفظ واحد بر آنها نمی کنند چنانکه در شرح رضی گوید

۴۵

عمر

بهرام

مذکور است پس کلمای مفرد واحد ذکر نموده ما تعریف متناول امثال این ترکیبات
شود و ازین که تعریف حضرت مخدوم نظر بمعنی مشهور بر امثال این ترکیبات
صادق نیاید عدم جامعیت آن لازم نمی آید چه شاید ترکیب با صطلاح ایشان
مخصوص باشد بمفرد مشهور و آنکه در امثال ترکیب مثل الفاظ مذکوره نموده اند موید
این است و شرط مذکور بنا بر آنست که اگر مراد از لفظ مرکب نفس آن لفظ باشد
از قبیل تنصیص خواهد بود چنانکه در رسایل فن تصریح یافته [illegible] ترکیب لفظی نموده اند
قوله مرغ دلهای کیپ را تمام آن غمزه • صید خود ساخته بی دانه و دام آن غمزه
لفظ دامان ترکیب یافته از دو جزو مستقل که مقعه بالتفصیل است و اشارت واقع
بزوال نقطها و اسقاط حرف آخر از لفظ غمزه و استخراج اسم نمی رسید ترکیب
نیز متصورست باین طریق که از دام باستعاره و تشبیه حرف آخر غمزه قصد نمایند
قوله گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته بد • هست از پیکانها لیک آن [illegible]
کلمه نهال ترکیب یافته از دو جزو غیر مستقل که از تکلیل لفظ پیکانها و لفظ لیک حصول
پیوسته و مقعه بالمتصل است و اشارت شده با سقاط الف از لفظ پیکانها قوله
ساقی تو نیاز ما پذیری که چه بود • انعام زمانه یاد گری چه بوده • بر خاک رسیم
بهر جامی در یاب • دانی که جزای دستگیری چه بوده • ماده اسم لفظ بهر جاست
که بتنصیص مذکور شده و بعبارت می در یاب تخصیص پذیرفته و اشارت شده با ثبات
او بر خاک رسیم که میم است و لفظ بهر جام حصول یافته که مصراع ثانی مشعرست بالحاظ
هم از و بلا حظ از ترکیب کلا زاید از دو جزو غیر مستقل که از تکلیل جزو دست مستفاد
گشته و اگر لفظ بهر جام مذکور تنصیصی مذکورست کما هی که در لفظ مرکبست فرقست
زاید از لفظ جزو و دستگیری چه بسبب اضافت پیدا شده پس ترکیب را درین
مقام از دو جزو داشتن خالی از خللی نیست و در معمای تقی میر که بعد ازین مذکور

تیقیی

پلیم

بشت

شهاب

میشود مثل این مناقشه نموده وجواب این در بحث تحلیل در معمای ذکی شرف عرض
یافت ق بود وعید و دارد تمنای عیدی • ازان سرو رعنا دل در دندان • بیجی
سرومن از تقاضای عیدی • اگر رخ نبود شد عجب نیست جدان • کلمات ترکیب
یافته از دو جزء غیر مستقل که از تحلیل تقاضا وعیدی بحصول پیوسته واشارت واقع
شده باسقاط حرف الف از لفظ تقا که جزء اول تحلیلی است از کلمه تقاضا و باسقاط
حرف اول لفظ دی که جزء آخر تحلیلی است از لفظ عیدی ق رنگ سر کوبت از کنج
بهتر • درست آن حوالی بهتر • جوید حرم شت سرامر که بوده • لیک از همه آن رواق
عالی بهتر • در مصراع سیم اشارت شده به تبدیل حا و حرم بسین مفتوحه که
از تحلیل لفظ سرای و جزء مستعمل مستغنا گشته ولفظ سرم بحصول پیوسته و مصراع
چهارم مشعر است به تبدیل را مفتوحه از لفظ مذکور بلفظ لی بلاحظه تحلیل کلمه
رواق و عالی و ترکیب واقع از دو جزء غیر مستقل که مقصد بالتمثیل است •
ق از حالت سوز سینه و آتش دل • از ما سخنی بشنوی ای شمع چگل
گر تو شنوی ای سینه سوز دای جان • بشنو سخن ما مشو از ما غافل • کلمه نوشتی
یافته از دو جزء غیر مستقل که از تحلیل لفظ شنوی وسینه بدو جزء غیر مستعمل حاصل
شده واشارت نموده بوشتن شین مکسوره که جزء اول تحلیل است از لفظ شنوی
و باسقاط نون مفتوحه از لفظ نه که جزء ثانی تحلیلی است از لفظ سینه و دو حرف اول
اسم سرانجام پذیرفته واستخراج دو حرف آخر از مصراع اخیر ظاهرست در بعضی
شروح مذکورست که یای خطاب را درین معما جزء لفظ داشته و ترکیب را
جنودی اعتبار کرده و هم خدمت مولف در ترکیب از سه جزء باستعمال ترکیب
در معمای یوسف یای خطاب را جزء مستعمل داشته و تصریح نموده بانکه مراد ترکیب
بیشینه است و میان این دو کلام منافاتست تمام شد تحقیق پوشیده • فاندکه

۲۹

فاندکه یای خطاب درین معما بفعل ملحق شده • و در معمای یوسف هم متصل گشته
و در بحث تحلیل مذکور شد که یای خطاب هرگاه بفعل ملحق شود ارباب تکمیل
مجموع را لفظ واحد اعتبار می نمایند و هرگاه باسم اتصال یابد هر یک را
کلمه علیحده می شمارند و باعث برین اصطلاح آنست که در صورت اول که
از ملحق فعل است معنی که در حال افراد مراد بود اراده نمیتوان نمود مثلا
کلمه رفت در رفتی قبل از الحاق بمعنی ماضی غایب بود و بعد از الحاق بان معنی
نیست بلکه مجموع لفظ رفتی رفتن منسوب بمخاطب فهم میشود پس حرف
را درین صورت چون تارند سیار حروف مبانی است نه معانی بخلاف
صورت ثانی زیرا که مراد از کلمه ماضی بعد از الحاق یای خطاب با وجود آن
معنی است که قبل از الحاق مراد بود و برهمین قیاس است حال هم متکلم که ملحق
شود باسم و فعل مثلک ما انا من الصادقین فی هذا المقام ق کهکه که جهد و رنیا
فایدان البر • کی افتاب به آیه چشم اهل نظر • و کلمه کی وافتاب تحلیل یافته
مرکب بدو جزء و کلمه آفتاب ترکیب پذیرفته واشارت شده بتالیف کاف
مفتوح که جزء اول تحلیلی است از لفظ کی بلفظ ما که بتراوف حصول یافته
و بعبارت به آیه چشم اهل نظر باشته اک واسلوب انصاری مشعر بحرف لام است
• دارم سیبی که زینت زخوبان معابلش • ماه تمام من گر و حسن قابلش
کلمه حسن و قابل تحلیل یافته و کلمه نقاب ترکیب پذیرفته که مقصد بالتمثیل است
وانه ماه تمام باسلوب انصاری و قسم ثانی تسمیه لفظ لام مراد است که اشارت
شده به تبدیل لام سما از و بلفظ حسن که جزء اول تحلیلی است از کلمه حسن جهت
نقاب شی نقاب شی دیگر شود شی اول ظاهر خواهد بود و شی ثانی مخفی • ست
زود اعید و می جوید نو خاص عام • باشد ارباب نظر را دیدن آن به تمام

کمال

چپام

فریدون

دو کلمهٔ فرد او وعد تحلیل یافته اند و کلمهٔ داعی که بمعنی دعاگویست ترکیب پذیرفته
از دو جزء غیر مستقل که معمه بالتمثیل است محصل معنی معمای آنکه نخست لفظ و که جزء
اول تحلیلیست از کلمهٔ فرد او و داعی لفظ دو میجوید و مه نور که نو نست خاص
عام می جویند و لفظ فر دون حاصل شده که در مصراع ثانی اشارت شده باکه
مراد از اسمای راپسم وست ق بسفر ماه من کی سر و پا را جوید
آفتاب از طرف می پوید • کلمهٔ سفر و کلمهٔ ماه تحلیل یافته هر یک بدو جزء و کلمهٔ
فرما ترکیب پذیرفته از دو جزء غیر مستقل که معمه بالتمثیل است و از عبارت ثمن
کاسر و پا را لفظ مرام رادست که مرادف او خواسته شده چنانکه معه گفت
واستخراج حرف میم از مصراع آخرست مارا و ه کلمهٔ شمس از آفتاب واسقاط
هر طرف ازان در بعضی شروح مذکورست که مولف گفته از ثمن بی سر و پا را
لفظ مرام رادست واین ظاهر در تبدیل حرف آخرست از لفظ ثمن بلفظ را
تواند بود که مراد بهمن بی سر یا میم مفتوحه باشد که چون کلمهٔ را را جوید مرا
حاصل آید اما شد تحتش معنی ماند که غرض معه از تغییر مذکور نفی همین احتمال
که شارح مذکور بآن قایل شده بجهت آنکه هرگاه ثمن بی سر و پاکه میم است
جوینده را شود نظم کلام برین اسلوب شود که بزید فرما عمر بکر را جوید در کار
این ادا در کمال ظهورست قوله ساقی بزکات باده هردم جامی
بیداد بهر گدای در د آشامی ه چون بود زکات تحدی نوشت • بر درد
خم زبهر ما انعامی • لفظ زکات و کلمهٔ بی که در مصراع سیوم واقع است
هر یک تحلیل یافته بدو جزء و کاتب ترکیب پذیرفته یعنی چون بود ز ای معقود
کاتبی حدی را حرف با پس نوشت بر در دی خم که باعتبار لفظ دن نون
و تواند بود که کاتب عبارت از زای مفتوحه باشد و تواند بود که کاتبی غیر معین

معین مراد باشد و بر تقدیر اول کلمه بود که بمعنی کان است یا قصه خواهد بود
و بر تقدیر ثانی نامه فاحسن العامل قوله دلو بزاید قدح می کسی • در دقح
رخت بد نقش بسی • اشارت شده باسقاط حرف آخر از لفظ قدح
به تبدیل حرف اول او و لفظ بسی بلاحظهٔ تحلیل کلمه دلق و ترکیب کلمه بدل که
معمه بالتمثیل است قوله غایت ست آن یار نکو را • ولی با من غایت
نیست او را • لفظ غایت که در مصراع ثانی است تواند بود که تحلیل کرده
بسه جزء و معه اسقاط لفظ یا باشد غایتی که در مصراع اولست و تبدیل
دو حرف آخر او بلفظ لا که مرادف کلمهٔ نفی است و تواند بود که تحلیل
بدو جزء و غرض اسقاط لفظ ثابت باشد از غایت سابق و اتصال کلمهٔ لا
که بجزء او حصول یافته بطرف عین که از غایت اول باقی مانده و بهر تقدیر کلمه
منع ترکیب یافته از دو جزء یکی مستقل و یکی غیر مستقل که معه بالتمثیل است
ق جو روزی ای فلک از غنت وصل دلآیان • کشتی خوان فراق آری بپیش
بی سر و پایان • کلمهٔ کشتی و کلمهٔ فراق هر دو تحلیل یافته اند اول بدو جزء مستقل
یکی معنی مرادست و از دیگری لفظ و ثانی بسه جزء که از ان مستقل است و یکی غیر
مستقل و از جزء اول لفظ مرادست و از ثانی و ثالث معنی و لفظ قاری ترکیب
پذیرفته از دو جزء یکی مستقل و یکی غیر مستقل که معه بالتمثیل است و محصل
چنین شود که آنی که خوانندهٔ کشتی است قرارت کننده فا مکسوره است
بپیش بی سر و پایان که حرف ماست و برین تقدیر کلمهٔ خوان سازنکر خواندهٔ خود
شد چنانکه مناسب است بهر دو معنی شعری و معمایی و ما رجاره متعلق بقرارت باشد
و افاده آن کند که فا مکسوره و حرف باسم قرارت باشد و اگر اشارت بنا لیف
بحصول دارند طرف ما خالی از بعدی نیست بعضی از شارحان فرموده اند

خواجه افضل

کو می شاید که لفظ خوان مضاف باشد بلفظ فراق و این طرق انسب می نماید بحسب معنی
شعری تمام شد سخنش و این سخن محل تأمل است کما لا یخفی دوی الفطرة السلیمة ق
گروید فلک گرد جهان ایامی • تا یافت چو تو ماه نکو فرجامی • تو می برد آخر چو جهان
جامه فیض • از بهر تو آگاه براورد نامی • از کلمه از ترکیب تو که بر صدر مصراع سیم است
بحرف میم که بعد از دوست و کلمه نوم حاصل شده که مقصد بالتمثیل است و از آن بطر
دف خواب اراده رفته و اشارت شده باسقاط حرف آخر از لفظ خواب و لفظ
جهان و از جامه فیض باسقاط حرف اول و آخر او خواسته شده و ماه در مصراع چهارم
باسلوب انحصاری کا عبارت از لام است ق بگو با خم ی گرز پا پیوست •
تو در مشی نه او را باطن تست • کلمه اشینه که بمعنی مقدم است ترکیب یافته
از سه جزو مستقل یکی کلمه پیش دوم یا خطاب سیم کلمه نفی و مقصد بالتمثیل است
و اشارت شده به تبدیل حرف اول کلمه تو بلفظ باب که بترادف حصول یافته
و باطن تست عبارت از حرف سین است و سبب اگر یا خطاب را درین معما
کلمه علیحده داشته و در معمای شهاب و پیر و درویش سیفی جز کلمه اعتبار نموده
از آنچه در معمای شهاب مذکور شد مفهوم میشود قوله اگو همه هردم عبارت پر شود •
تا قصر کند منقش سیم اندود • چو من بعبارت دل آید چه شود • تا نقش بیاید آنچه
باشد مقصود • در مصراع سیم کلمه منبع ترکیب یافته از سه جزو دو مستقل و یکی غیر
مستقل که مقصد بالتمثیل است و اشارت شده باد خال آب که بوسیله تحلیل
عبارت و ترادف حاصل شده در لفظ رب مقلوب و لفظ تا تحصول پیوسته
که بعد از تعلق تصحیف اسم مقصد تحصول می انجامد کلمه ما که در صدر مصراع اخیر است تواند بود
که اشارت بحرف اول ما بر باشد و تواند بود که اشارت بلفظ ما باشد از لفظ ما برو
تواند بود که معنی تقلیل باشد و تصحیف تعلق بمجموع لفظ ما برگیرد و عمل تصرف تصحیفی نوزینه

پر

دل

درویش

تو بود اسم تعین یافته و نیز اگر قرینه اسمی در تصحیف وضعی باتفاق معتبرست و عبارت
آنجا باشد مقصد در دو صورت اول مشتمل بر سوال و جواب خواهد بود و گویا سایلی
میگوید که از آن لفظی که بعد از تصحیف حاصل شده باشد و دیگری در جواب میگوید که
مقصد از آن لفظ اسم مقصود است قوله ای آز روی پری رویان نباشد چاره •
آفتاب عیش کس تیره است بی مه پاره • از روی پری رویان حرف پی مراد است
و کلمه عیش و کلمه تیره تحلیل یافته هر یک به دو جزو و کلمه سنگ پشتی ترکیب پذیرفته از سه جزو
دو غیر مستقل و مقصد بالتمثیل است و اشارت شده باسقاط حرف اول لفظ پی که
جزو اول تحلیلی است از کلمه عیش و باسقاط حرف آخر تحلیلی است از لفظ تیره قوله
مرد عاشق از غت بکش باز ای سیر • بر دل شیدا اش تیری در دو اندوهش
پیر • سه کلمه شیدا و تیره و در تحلیل یافته اند هر یک به دو جزو یکی مستقل و یکی غیر
مستقل و کلمه داشتی ترکیب پذیرفته از سه جزو بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل که مقصد
بالتمثیل است و کلمه ری نیز ترکیب پذیرفته از دو جزو یکی مستقل و یکی غیر مستقل محصل
معنی معمای اگر بر دل شی که پیش است داشتی حرف ری را که در لفظ دو باشد بعضی
از شارحان فرموده اند که مطلق ترکیب خواه تسهیلی و خواه تخصیص تابع لفظ است
یعنی ترکیب باعتبار لفظ است نه بملاحظه صورت کتابت چه ظاهر است که موافقت لفظ
مرکب بصورت کتابت بی ضرور کافیست چنانکه لفظ داشتی که مرکب تسهیلی است در لفظ
ترکیب یافته در صورت کتابت اگر در صورت کتابت ترکیب یافتی بایستی که نون ثمین
ضمیر متصل نوشته شدی بجزو اول تحلیلی لفظ تر و جزو اول تحلیلی لفظ تر نه منفصل بودی
از حرف راس یعنی اگر گویند این کلمه ترکیب یافته آن باشد که در لفظ مرکب شده
و بدین تقدیر لفظ دو که مرکب تخصیصی که جزو ترکیبی آن حرف دال است که از لفظ در
منفصل شده و جزو دیگر واو عاطفه واجب است که هر دو جزو ترکیبی متلفظ شود تا نون

گفت که لفظ دو ترکیب یافته و اگر واو عاطفه ملفوظ نیست در کمال ظهور است تمام
شد تحقیقش پوشیده نماند که مراد ازین شارح ازین مقدمه که ترکیب باعتبار لفظ است
می باید آن باشد تا مناقشه تواند بود و بلکه لفظ دو در این معما بهر دو جزء ملفوظ هست چنانکه
در آخر میگوییم اما آنچه در مقام استدلال برین مقدمه گفته اثبات مدعایش نمیکند که موافقت
لفظ مرکب بصورت کتابی در اتصال و انفصال حروف ضروری نیست و این موافقت
بر تقدیر اگر ضروری باشد موجب آن نمیشود که لفظ مرکب جمیع اجزاء ملفوظ باشد
خصوصا وقتی که ضروری نباشد بلکه موافقت لفظ مرکب بصورت کتابی چندان ضرورت
ندارد و ثانی ضرورت نیست آن باید کرد و اگر دو آری اگر گوید که موافقت صورتی لفظ مرکب
چنانکه معهود است بصورت کتابی که از معما مستفاد می شود ضروری نیست وجهی ندارد زیرا
گر گوئی صدق مقدمه که اجزای لفظ مرکب تمامی ملفوظ می باید ظاهر است زیرا که ترکیب ملفوظ
غیر ملفوظ صورتی ندارد و غایتش اگر استدلال شارح مذکور بر اثبات این مقدمه نیک
واقع نشده باشد پس مناقشه برین معما متوجه شود و احتیاج بجواب افتد گوییم جواز
اطلاق لفظ بر کلامی که بعضی از حروف آن ملفوظ باشد و بعضی غیر ملفوظ درین فن شایع است
دارنگاب این مسامحه نزد قوم معروف و مشهور و حضرت محمد و می حقایق پناه
قدس سره العزیز در تعریف عمل ترکیب که از مخترعات ذهن وقاد انسان است
از لفظ مفرد این معنی خواسته اند چنانکه از بعضی مثالات آنحضرت معلوم میشود بلکه اگر بنظر
تامل ملاحظه نمایند مراد قوم از الفاظ و حروف که در تعریفات واقع شده همین معنی است
و بعد از ارتکاب این مسامحه مشهوره مناقشه مذکوره مندفع خواهد بود اما باید دانست که
حل این مناقشه معمای فریدون بود که سابقا در همین مبحث مذکور شد چه در آن معما بر لفظ
طاهر
دو ترکیب تخصیصی یافته و جزء ثانی ملفوظ نیست **قوله** خطا گویم کسی گر شیر وشد دل
بگوید خطا چون ست غافل • درین معما گوییم و کسی و تبر تحلیل یافته و جزء اول
ترکیب پذیرفته از سه جزء دو مستقل که مقصد بالتبدیل و اشارت شده بقلب لفظ ره که جزء آخر

جزء آخر تحلیلی است از کلمه تیره محصل معنی معمای آنکه لفظ خطا را هم گویم یعنی در یا اعتبار
نمای و لفظ شی را که بواسطه تحلیل و ترکیب و تصحیف حصول یافته و از تالیف او بلفظ
حیدر
طاهر که بطریق قلب مستفاد گشته اسم مقصد سر انجام پذیرفته و آنکه مقصد گفته کشتی ترکیب
۲
یافته که متضمن حصول اسم است خالی از مسامحه نیست **قوله** خواهی ز مقامات
پاک خبر • ای شیخ به بزم می پرستان مگذر • در جام و قرابه کن نگاهی بس از آن
بشناس چه سیرت و پاکش بنگر • جام و قرابه که یکی ثانی است و دیگری خابیه
بتخصیص مذکور گشته و در مصراع ثانی از تحلیل کلمه اسپیرت و ترکیب لفظ بیه
که جزء اول تحلیلی است با قبلش کلمه تحتانی مستفاد گشته و اشارت شده بتالیف
آدم
حرف پیشین کلمه خابیه که قاف است و از وی باسلوب حرفی لفظ صدا اراده رفته
بجای را که عبارت است که باکش اشارت آن است **قوله** اشک من گشته چو لب
لعلت گلگون • دیده های ما در سفته بدل کرده بخون • عبارت دیده ایم ترکیب
یافته با تحلیل لفظ ما و چنانکه معلوم گفته و از لفظ آه که جزء آخر تحلیلی است حرف آخر کلمه
آدم
و تغییر آن و در سفته واقع شده و مبدل گشته بلفظ دم که مرادف خون است **قوله**
رخ زهای ما را که پسته پنهان خواهی • بر بست زلف دوتا را جهت آن خواهی
حرف میم که اشارت شده باسقاط او از لفظ ما می تواند بود که در ضمن مخصوص است
تعیین گشته ساقط گردد و برین تقدیر اسقاط عینی خواهد بود و می شاید که در ضمن لفظ
متعین گشته اسقاط پذیرد و برین تقدیر اسقاط شلی خواهد بود و دور نیست که از ما آن
بی ملاحظه اضافت بعبارت از پسته با ملاحظه آن حرف روی مصدر کرده از آن اسم
اراده نمایند و اسقاط تعلق بحرف اول او گیرد و بهر تقدیر حرف الف باقی ماند و کلمه
ترکیب پذیرفته از سه جزء که مقصد بالتبدیل است و اشارت بتقدیم زلف کلمه دوکه دال است
بدر
بر لفظ مهت و اسقاط دو حرف آخر از لفظ مذکور **قوله** بایا در قیب بس که بودت

خاطر • بودیم بحث جدای صابر • یکدل شده عاشقان غم دیده بهم • بر اند زیادت آن
دو دل آخر • لفظ زیاد دمان ترکیب یافته چنانکه مصنف میگوید و مقصد بالتمثیل است و آنچنان
نموده بزیادتی دو حرف از سه حرف وسط لفظ بر دم که دو دلی عبارت از آنست
و آن دو حرف تواند بود که اشارت بدال و نون باشد که بعد از اسقاط آنها لفظ
برد تحصیل یابد و عبارت را آخر افاده تاخیر حرف ری نماید از حرف دال و تواند بود
که بری و نون باشد که بعد از اسقاط آنها لفظ بد حصول یابد و عبارت را آخر اشارت
به تبدیل دال آخر او باشد بحرف ری **قوله** ای از پا افسرده دل دور اندیش •
تا چند زنارکی و تنهایی خویش • از آتش دل بشبی تفت با شمعی • میخواهم در وی
دلفروزی در پیش • سه کلمه شب و تن و شمع تحلیل یافته هر یک بدو جزو یکی مستقل
و یکی غیر مستقل و دوم از چهار جزو بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل که مقصد بالتمثیل است
تحصیل معنی معمای آنکه از لفظ آتش از آتش مقلوب شین را بحرف تا نترا میخوام و لفظ
تی را بنجوام و روی دلفروز را که دال است در پیش تحصول اگر گویی اشعال آتش
مفتوح بشین غیر مفتوح بعمل مصحف وجهی ندارد بنا بر عدم اتحاد میان این و لفظ
و نطق آن باشکال دیگر خالی از خفای نیست گوییم تواند بود که از شین مفتوح که
بتحلیل حصول یافته بقسم ثانی تسمیه اسم او مراد باشد و از اسم بقسم اول مسما اراده نماید
در بعضی شروح مذکور است که کلمه انتراش ترکیب یافته انتهی و باعث بر آنکه بترکیب
نتراشم قایل نشده آنست که میم متکلم نزد این شارح جزو کلمه نیست و در صدر بحث تحلیل
مذکور شد که میم متکلم نزد ارباب تعمیه در افعال جزو است و بر تقدیر که نزد قوم جزو
باشد این جواب از جانب مصنف فایده نمیدهد زیرا که در معمای آدم که سابقا مذکور
شد تصریح نموده با آنکه میم متکلم در کلمه دیده ایم جزو است چنانکه گفته دیده ایم ترکیب یافته
و عجب است از شارح مذکور که در خرفت میم متکلم مناقشه میکند و خرفت نون نافیه

داعی

یافته را تسلیم میدارد با آنکه میم متکلم حکم همزه افعل دارد و نون نافیه مرادف لای
نفی است و مذهب جمهور آنست که افعل کلمه واحد است و لا افعل مرکب از دو کلمه
و تواند بود که معمای متضمن دو ترکیب باشد بی فاصله میان هر دو پوشیده نماند
که معمای درویش که سابقا مذکور شد ازین قبیل است چه کلمه دشتی و کلمه ری متصل
هم ترکیب یافته اند **قوله** زلفش دمید و رشته جانها بتواره • تحت نوبت آب در آمد
چو زلف یار • کلمه بپیچید و کلمه بی تاب تحلیل یافته هر یک بدو جزو یکی مستقل و یکی غیر
مستقل و کلمه دو و نوبت ترکیب پذیرفته اول از دو جزو و ثانی از سه جزو بی
فاصله میان آن دو ترکیب چنانکه مقصد بالتمثیل است یعنی تحی دو نوبت آب را
که لفظ با باشد بحصول انجامد و عبارت در آمد چو زلف یار متضمن ثانی اسم است
و اگر از آب مترادف لفظ ما قصد کنند اسم امام احمد استخراج خواهد یافت
و شاید که با فاصله باشد مخفی نماند که معمای داعی که قبل ازین مذکور شد ازین
قبیل است **قوله** گر صبا برخیزد آید از قفا کوی دوست • تازه گردد ثانیه جان
از سوای کوی دوست • لفظ رخ یعنی بعض است ترکیب یافته بعد از آن لفظ زا
یک وسیله اسقاط است چنانکه مصنف گفته یعنی وسیله اسقاط حرف ضاد از لفظ بغداد
عبارت صبا تا حصول مانده که متضمن اسم مقصود است مخفی نماند که جزای شرط چه
که در مصراع اول است همچنانکه بحسب معنی شعری مصراع ثانی واقع شده بحسب معنی
معمای نیز همان مصراع تواند بود **ق** بشرب باش ای زاهد ز رندان روجه
گردانی • بود نامشربی عاری زحد بیرون اگر دانی • سه کلمه نام و ربع و [illegible]
ترکیب یافته مقصد بالتمثیل است و کلمه مشرب و عار تحلیل پذیرفته اول به جزو و ثانی [illegible]
به دو جزو و از ربع مترادف بهار خواسته و عبارت زحد بیرون اشارت شده باسقاط
حرف آخر آن و شاید که ترکیب از عبارت فارسی باسلوب عربی مستفاد شود

بابا احمد

صفا

بهار

عبید

میر

معمای مرشد که در آخر بحث تحلیل گذشت ازین قبیل بود **قوله** این خسته کوی آن صنم
بیه که باشد جای او • یار از میر دگر پرسش باسر نهد بر پای او • کلمه زری ترکیب یافت
که مشتق است از زری بمعنی زیر انداختن و لفظ یا در اول مصراع ثانی حرف ندا است
چنانکه معه گفته یعنی ای زار تیر چندار کلمهٔ زر باقی ماند که مراد ازان مترادف وحتم
اول تسمیه حرف عین است و عبارت رو پرسش مشعر است به تبدیل حرف اول لفظ
رو بحرف ما که از تحلیل لفظ بر حاصل شده و لفظ عید سر انجام پذیرفته و باقی مصراع
افادهٔ تقدیم حرف اول لفظ ما میکند بر پای عید که محصول است **ق** بجست و جو
هر که قدم همی در ره • طلب جای کشد سوی آن مه • شرح این معما در اصل رساله
مذکور است حاجت بیان ندارد **ق** دل جز بدعای دوست مایل نبوده • یکلحظه
ز درد خویش غافل نبوده • شد کعبه کوی دوست بر لوح دلم • الواح دعا دران بجز
دل نبوده • کلمهٔ واحد یا لفظ الواحد که در صدر مصراع چهارم ترکیب یافته مراد ا
ازان مترادف لفظ یک است و کلمهٔ عاد نیز ترکیب پذیرفته که اشارتست بلفظ
نقیض مذکور و از عبارت زان بجز دل نبود حرف الف حصول می‌آید **قوله**
تبدیل عبارتست ازانست بعضی حروف را به بعضی بدل کنند بی وسیلهٔ تصحیف
بشرط آنکه اسقاط زاید و ایراد مراد بجای آن ازین عبارت مستفاد گردد و گفته
نشود که معه در آخر این مبحث میگوید که شاید در تبدیل لفظی که در و تصرف
نمایند تمامی مبدل شود چون لفظ نه که در معمای بهرام مذکور شد و چون لفظ
مراد در معمای هاشم و چون لفظ ها در معمای نعت و تعریف مذکور بواسطهٔ قید
بعض برین صورت صادق نمی‌آید چه میگویم که در هر یک از معمای هاشم و نعت
دو تبدیل است و صدق تعریف هر یک ازان در کمال ظهور و لفظ نه در معمای بهرام
بعضی است از حروف زمانه که تحلیل یافته و بتقدیر تسلیم که لفظ مستثنی شد چنانکه از کلام

از کلام معه فهم میشود میگویم که مراد از بعضی حروف مبدل منه است بعضی از حروف بحالت
نه بعضی از حروف کلمه تشریح در نظم چنانکه مراد از بعض حروف مبدل بعضی از حروف بحالت
والا بر بسیاری از صور تبدیل صادق نیاید چون تبدیل حرف اول سے و لفظ نقش در معمای
حسن قلی و چون تبدیل دال خورشید بلفظ بیا در معمای اویس که عمل اعاده مذکور شد بعضی
از فضلا فرموده اند که اگر کاف عربی را با عجمی یا بعکس تبدیل نمایند داخل در تعریب و تعجیم است
و حال آنکه تعریف تبدیل بران صادق می‌آید بلکه اگر حروف منقوطه مخصوصه عجم با حروف
غیر مخصوصه عجم چنانکه زی را بزا یا چیم را بجیم یا پی را بیا یا بعکس تبدیل نمایند بی تعرض بکود اثبات
نقطه و شک نیست که از قبیل تعریب و تعجیم خواهد بود دبس اولی آنست که تبدیل حروف
مخصوصه عجم را مستثنا نمایند تا تعریف مانع باشد تمام شد بحث و مخفی نماند که این جواب
اگرچه اخراج صور مذکوره میکند از تعریف تبدیل اما اخراج بعضی از افراد تبدیل نیز می‌نماید
چنانکه یکی از حروف مختصه عجم را بدل کنند بدیگری از همان حروف یا بحرف عربی از یک جنس باشد
بی محو و اثبات نقطه نیز از کلام فاضل مذکور چنان معلوم میشود که کاف عجمی منقوطه نباشد
و حال آنکه مولانا شرف الدین در کتاب ابکار تصریح نموده که مجموع این چهار حرف عجمی در عرف
کاتبان منقوط مثلث می‌باشد و در بعضی دیگر از رسایل معما مذکور است که کاف عجمی نقطه
فوقانی دارد • مخفی نماند که ظاهر تعریف مذکور صادق می‌آید بر تبدیل که تصحیف وسیلهٔ
آن واقع شده باشد چون تبدیل معمای بارم و ایاز و معمای رشید که در همین بحث خواهد آمد
چه بدل کردن حرفی بحرفی درین معما بوسیلهٔ تصحیف است نه بوسیلهٔ آن بلکه صادق می‌آید
بر جمیع افراد تصحیف چه بدل کردن حرف در ان افراد نفس تصحیف است نه بوسیلهٔ آن
و اگر کاف و صد تصحیف نمی محو اثبات نقطه گفتی هر دو مناقشه مندفع گشتی • بدانکه منشاء در
از تعریف تبدیل درین رساله و سایر کتب مشهوره درین فن آنست که هر یک مبدل و مبدل
منه از جنس حروف باشد پس هرگاه که یکی ازان دو یا هر دو از جنس حروف نباشند

یا از مقوله تبدیل مصطلح خواهد بود و چون استبدال لفظ دال در من بلفظ حال در معنای حالد
دوم که در همین مبحث خواهد آمد و چون استبدال حرف عین و رای معجمه که از تصحیف لفظ
عزت حصول یافته برقم شش در معنای ایوب که عزب مذکور خواهد شد و استبدال حرف
سین برقم سه در معنای تاج که خواهد آمد و چون استبدال رقم دو و هفت برقم شش
وشست در معنای روح و استبدال لفظ سکون در معنای مولانا شهاب که در تبدیل
آورده باسم   دیده از بهر نسیم سحرای جانانه   تا ز سوی تو وزد و سفته در یکدانه
و برین تقدیر مرجا از جمله تصرفات وسیله تحصیل و تکمیل حروف شود اگر کل علیحده اعتبار
نموده بر تکوین اصل زیاده کنند مناسب می نماید و اگر معه بعضی ازین تصرفات را از تبدیل
تبدیل مصطلح داشته محل بحث است چنانکه مذکور خواهد شد   چنین که از خود مانده
این فقیر جدا   اگر ز جای رود حق بجانبت او را   مصراع اول اشارتست باسقاط
حرف رای که بتلبیح حصول یافته از کلمه اخیره و لفظ حق باقی مانده و مصراع ثانی مشعرست
بزوال لفظ حق از لفظ حقی و باثبات لفظ نب که از تحلیل جانب مستفاد شده بجای
آنکه تصرف اول از مقوله اسقاط است و ثانی از عداد تألیف اتصالی   پوشیده
نماند که ایراد لفظ نب بجای حق که بواسطه تحلیل بحصول پیوسته از دو عبارت مستفاد شده
ظاهر آن بود که گفتی اسقاط لفظ حق و ایراد لفظ نب بجای آن از دو عبارت مستفاد
شده تا لاحق مطابق سابق بودی و مناقشه نیامدی که ایراد لفظ نب بجای حق از یک
عبارت مستفاد شود نه از دو عبارت   آن شه که شکند زره نست آخر عدلش
شب امن را امانست آخر   شد رابری جانب شادی از وی   مهرش بدل ملازمانست
آخر   اولا اشارت نموده به تبدیل حرف ری از لفظ راسب که بوسیله تحلیل حاصل شده
بجانب لفظ سا که از تحلیل لفظ شادی بحروف حاصله و لفظ شاه به ی سرانجام مرزم
و از مهر بوسیله مرادف و تسمیه مسمای عین خواسته و از دل لفظ لا که از تحلیل لفظ

این

٤٢

لفظ ملا که از تحلیل لفظ ملازمان مستفاد گشته لفظ الم اراده نموده و از تألیف لفظ الم بمسمای
عین علم حصول یافته و اشارت شده به تبدیل میم علم بلفظ زمان که جزء آخر تحلیلی است
از لفظ ملازمان و اسم مقصود بحصول پیوسته قوله ای باد تو بیل آن پری زاد بگی
از من برو و حدیث بنیاد بگی • کو شوق دل تنگ ز حد بیرون شد • از دوری تو آخر چه شود
یاد بگی • کلمه شوق که در مصراع سیم است تحلیل یافته بدو جزء مستقل و اشارت واقع شده
به تبدیل حرف وسط کلمه تنگ بقاف مکسور که جزء آخر تحلیلی است و باسقاط حرف آخر آن
کلمه و استخراج حرف آخر نام از مصراع آخر ظاهرست قوله باشد نظر آن مه خورشید جبین
سوی که دمه رعایت بجد چنین • از سوی که باسقاط مسمای کاف مراد دست و از منه معان
بلفظ ما که بوسیله تحلیل و ترکیب مستفاد مسمای عین منه افتاده و اشارت شده به تبدیل
او از لفظ ما حرف ما که بتب محمد عبارت از آنست قوله دیده شان قدمت درویشان
خواهند ترا از آن نشان زیبای ایشان • کمر نشان که در مصراع اولست ماده اسم واقع
شده و کلمه ز اب و لفظ ایشان که در مصراع ثانی وقوف یافته تحلیل پذیرفته و اشارت
شده به تبدیل لفظ شان ترا از لفظ نشان می خواهند قوله دامن هر گل بسوی خود کشد
زین بوستان • خاک خوش زد و چاک ذیل جلد رای دوستان • شرح این معما در اصل
قوله امروز چه بود کان زنگ قمر • بر خسته دلان نمود شکفته نظر • بگداخت عشق
یار دلها نمی مکان ماه نمود خویش را رنگ دگر • در مصراع سیم اشارت واقع شده
باسقاط نمی از دلهای بعبارت عشق یار و لفظ عیار بحصول پیوسته و در مصراع چهارم
اشارت نموده به تبدیل حرف آخر لفظ مذکور بماه نو که نونست و به تبدیل حرف
اول او بلفظ نو بوسیله تحلیل کلمه نوع بدو جزء مستقل و کنایت کبری که مقصد
بالتمثیل است قوله چون در شب عید آن مه سیم اندام • از بام نمود با بروی چو قلم
بار گاه نشان تمام دیدیم ابرو • ماه نو او تمام دیدند تمام • در مصراع سیم اشارت نموده
به تبدیل رای مه که میم است بمسمای یا که تسمیه حصول یافته و بمعنای ابرو که مراد از آن

تیغ
کیا
نبی
اسعد
نویان

اسم تونست و لفظ جنون حاصل شده در مصراع چهارم استعاره واقع شده به تبدیل دو نون
از لفظ مذکور به دو لام و تواند بود که تمام اول از برای تاکید باشد و افاده آن کند
که مد و نون تمام تبدیل یابد و تواند بود که تمام ثانی از برای تاکید باشد و بهر تقدیر تاکید
معنوی خواهد بود و بعضی تمام ثانی را تاکید لفظی تمام داند و این هنگام عبارت مصراع مقصود
در انکه هر دو نون تبدیل یابد و مخفی نماند که عمل کنایت که مقصد بالتحصیل است درین معما ظاهر است
قوله اول ناتوان ناوک خودکین • طلب کن ساقی از آن مه جبین • لفظ طلب که ماده کلمه
به تحصیل حصول یافته و اشارت شده بتکرار عبارت از آن مه حسن که یکبار مراد از و تبدیل
لام است از لفظ مذکور بلام مفتوح که از تحلیل حسن و جز اسقط حاصل شده و بار دیگر
تبدیل حرف اول آن به که مراد از و حرف ری است قوله چش، ای سه کو که حدث
نقل کن • با دل او حرف از ساقی و از می نقل کن • از دل با عبار رکن جای معلوم مراد است
و مرکاه با وجوقی از ساقی و حرف از می نقل کند اول معنی تحصیل و ثانی معنی تبدیل لفظ
بس منعقد حصول انجامد قوله دیده دل ریش که بود از من پیش • و در است که دور مانده
از بسکن خویش • تمام منهی پری وشی کافر کیش • گیرم که نگاه دل دل ریش • لفظ م که از
تحلیلی کو بیم حاصل شده ماده اسم است و از دل ریش که بکنایت مستفاد گشته حرف باد
تحصیل کلام آن شود که از لفظ م لفظ شیر بجای آمد ق جون کرد دانش می پیراست
کمالش • خود را کند دگرگون خورشید بی مثالش • مراد از خورشید بی مثالش که
بکنایت از لفظ خود مستفاد گشته لفظ خورست یعنی خورشیدی که مثال خورشید را
که سین است ندارد زیرا که درین مقام در خورشید ست یکی آنکه مثال خورشید را
که سین است دارد و آن لفظ خورشید است و دیگر آنکه مثال خورشید را ندارد
و آن لفظ خورست پس خورشید بی مثال در لفظ خور باشد اشارت شده به تبدیل
او بعین معما بوسیله ترادف و تسمیه و باین تقریر مندفع شد آنکه در بعضی شروح

تمام اول

رجب

چپن قلی

شیرم

عبید

شروح مذکور گشته که خورشید که بی مثال او باشد خور بید شود و غرض ازین که
خور مه خود را دگرگون چه سازد آنست که خوری که در دست مبدل گردد و مسمای
عین و بر منقطن پوشیده نیست که مقصد ازین عبارت مستفاد نمی شود چه لفظ
خورشید بعد از تبدیل شدن او به بی خورشید می شود و این لفظ را صلاحیت
آن نیست که به مذکور گون شدن او لفظ خور تبدیل یابد انتهی کلامه فعلیک بالتامل
قوله ز شوق عارض آن شوخ مهوش • دلی داریم چون خود همچو آتش • کلام در
مصراع ثانی بر ترادف حاصل شده • و کلام آتش حصص مذکور گشته و مرد و را چو د
اعتبار کرده اول معنی اسقاط و ثانی یعنی تبدیل لفظ آد است که از تحلیل آتش بحصول پیوسته
حرف بی قوله هر روز بجز خشم پر در و کیه • چند دل ها کنار را نوع دگر •
از دل ها که لفظ ام است در اسم ها رم کنار را اول حد حل می باید مس ماده در اسم
اینا زکنار آخر و مراد از نوع دگر است که کنار مفرد تبدیل یابد بکنار متخل و از کنار مخل
نسبت بهر اسم معنی دیگر ست بعضی از شارحان فرموده اند که کناری که بکنایت
وجود گرفته نوع کنار که وسیله استفاد ست نیست بلکه عین اوست و مخفی
نماند که اعتبار نوعی میان دو کنار همین مقدار کافیست که در یکی از آن دو کنار
تحلیل ملحوظ است و در دیگری نی لازم نیست که حسب لفظ مغایر باشند ق
نیم کپان لب به دندان گرفتم • جو ناکاه سر مست نام تو گفتم • لفظ ماو لفظ
کاه مرد و را سر مست گفته و مراد تبدیل حرف اول آن دو لفظ است بمیم مفتوح
که از تحلیل کلام است بحصول پیوسته و لفظ ماه تحصیل یافته که اول مترادف
خواسته و از ثانی با سلوب اظهاری حرف لام قوله این دل افسرده ز جام
می آتش بود • موسم سرباره ز صاف قدح خوش بود • موسم سرمانه دیر دیده است
که اسقاط ربع کنایه متعین گشته تبدیل یافته بصاف قدح که قاف است و از قاف

حبش

لحو

یاد رم وایا نه

آبل

ماو

صدر

شاه نوبان

نوی صد خواسته شده **قوله** جان گر بحجبه نوگرو می منم • خود را بتو در گفت شنو
می بینم • نمود شبی کوشهٔ ابروی تو لنگ • مرسوز خیال ماه نو می بینم • کلمهٔ شب در مطلع
سیم تحلیل یافته بدو جزای مستقل وکلمهٔ بی دلالت به نفی میکند ترکیب پذیرفته
از دو جزای مستقل یعنی نمود شین مفتوح که جزاول تحلیلی است از کلمهٔ شب
بی کوشه ابروی تو که الف است و لفظ شا حاصل شده و در مصراع اخیر اشارت
بتبدیل حرف اول لفظ نشال بلفظ سنو که از تحلیل لفظ ما و ترکیب لفظ حرف آخر لنگ
لو بحصول پیوسته و تبدیل حرف آخر او که لام است باه نو که مراد از و باستعاره حرف
نون است **قوله** نیست بر لوح دل من غیر نقش نام دوست • انکه مر سو نام محمدی نماید نام
دوست • مراد از انکه کلمهٔ این سرطرف خود را نام محمدی نماید آنست که حرف اول را
نام خود دش بنماید که الف است بی حرف آخر که فی است و حرف آخر را لفظ اسم نماید که
مرادف نام است بی حرف آخر که میم است و عبارت نام اوست از لوا حق نیست
قوله برگ شاخ است انکه برشادی منم مدام • یا بود مرداغ والف بالای میم خام
و او اسم لفظ یاست جنانکه مه گفت و مراد از انکه داغ بالای سم باشد در لفظ
مذکور استبدال حرف اول وست بیای موحده و مقصد از انکه الف بالای سم باشد
تبدیل حرف آخر است بحرف سی که در اخر مصراع اشارت واقع شده بانکه مراد
از و اسم است **قوله** از گردش دهر آنچه نیابد تغییر • خواهم که بود صورت آن نامش
از مقلوب دهر که لفظ رهدست آنچه تغییر نیابد حرف سی است بآن معنی که پیش از
انقلاب و بعد از انقلاب در مقام خود است و اشارت شده بتبدیل آن حرف
بصورت ماه که باسلوب انحصاری و تصحیف لفظ شی است بشین معجمه و ازین تقریر
معلوم شد که مراد از تغیر معنی تغییر بحسب محل و مکانست نه مطلق زیرا که حرف
سی در لفظ رهد اگر چه بحسب مکان تغیر نیافته اما بحسب وضع تغیر پذیرفته چه در لفظ دهر

دیگری غیر مستقل

الیاپس

بها

رشید

دعا

علی

۲

برعکس این واقع شده پس اگر تغیر مذکور را به مطلق حمل کنند عنوان کنایت
که وسیلهٔ اسقاط است بحرف سی صادق نخواهد آمد یعنی از شمار جانی فرو
نبوده اند که میتواند بود که مراد از تغیر بحسب تصحیف باشد یعنی آنچه محل تصرف
تصحیفی نباشد که این وصف نیز بر غیر حرف سی صادق نمی آید و بر طباع
سلیمه واضح خواهد بود که ارادهٔ این معنی از عبارت معما در کمال خفاست
قوله بنگر او قت کل از باد مربع یابی • ببر آن قبا صوف مربع یابی
از بر آب باعتبار مرادف که کلا ماست حرف میم خواسته و بای رابطهٔ
تالیف میم میکند بحرف قاف که از تحلیل قبا حصول یافته و از مربع که صفت صوف
واقع شده چهار گوشهٔ صوف که حرف فاست تبدیل یافته بحرف دال
که باسلوب اسمی مذکور گشته و کلمهٔ با که جزو آخر تحلیلی است از لفظ قبا اشارت
بتالیف صوف موصوف بلفظ مق که از تالیف سابق حاصل شده و تواند
بود که شعر باشد بافاده تالیف صوف موصوف که لفظ صود ست بحرف
قاف و غرض از رابطه تالیف حرف میم باشد بلفظ قصود که از تالیف ثانی
بحصول پیوسته و برین تقدیر تالیف ثانی بحسب ملاحظه مقدم خواهد بود بر
تالیف اول و کنایتی که مقصد بالتمثیل است درین معما ذکر عبارت صوف مربع
است و ارادهٔ لفظ صود که قسم ثانی کنایه باشد نه ذکر لفظ مربع و ارادهٔ
چهار گوشه جنانکه بعضی توهم کرده چه این تصرف داخل هیچ یک از قسمین کنایه
نیست کما لا یخفی علی المتامل الصادق **قوله** نام اویست که چیزی زدوی افزون
نیست • از مراد او چه یکی هست یکی دیگر نیست • شرح این معما در اصل
رساله مذکور است **قوله** کس بزبان نیاورد پیش تو نام کلها • کل نیست جز رخ
تو دیم نام کلها • اولا تصور کل نموده در رخ تو که مسمای ناست و ثانیا بلاحظ

مقصد

مهنی

سمام

باشم

عمید

دمی باید

معین

مقدم مذکوره تعبیر از نا لفظ تمام بکل نموده تبدیل آن بحرف می قصد کرده
پس کلها اشارت باشد باسم مقصد و کنایتی که مقصود است درین معما همین ذکر
تمام کلها ست و اراده اسم تمام کرده قسم ثانی کنایتست قوله بودم از گفتار
آن مه پی بسر بس نهان • فاش گویم آنچه گوم ست آن دهان • کلمهٔ فاش
به تصحیف گور گشته ماده اسم است و عبارت انچه گویم که عنوان کنایه واقع شده
مشعر است بلفظ فاش که اشارت شده به تبدیل حرف اول او بجای مفتوح
که از تحلیل کلمه است بحصول پیوسته و از دهان باستعاره حرف میم مراد است
قوله شیفتی به پسر ای که دایم • بود آن پسر و رخسارا که شش • در رنگ
عاشقانه • که خواهد عاقبت [illegible] شش • لفظ دیم که بر صدر مصراع پسیم است
تالیف یافته بلفظ یه بوسیلهٔ تحلیل کلمهٔ ابد و اشارت شده به تبدیل دال
از محصول که لفظ دمید است بزرگ عین است بوساطت تحلیل لفظ در رنگ
و ملاحظهٔ کنایه آنست که از رنگ عاشقانه زرد خواسته و اسقاط انکه حرف
دال را از لفظ زرد انداخته و اسقاط قوله مانند زر شود رخ من بنگر
مسکین پیدل تو کند کیمیاگری • از رخ من باسقاط حرف میم مراد است و مسکین
پیدل که بلاحظهٔ اسقاط لفظ مسین است چون کیمیاگری کند مس او بزر که عین
تبدیل خواهد یافت قوله در عاشقی نماند ز دل جز عبارتی • باقی نماند آنچه بزید
اشارتی • حروف وسط کلمهٔ عاشقی که باسقاط تعیین یافته مبدل شده بلفظ
دل که بکنایه حاصل شده و عنوان کنایه عبارت از دل عبارتیست نه عبارت
نماند ز دل جز عبارتی چنانکه بعضی از شارحان گفته اند و مصراع آخر مشعر است
باسقاط دو حرف آخر از محصول که عادلی است بلاحظهٔ کلمهٔ باقی یعنی عادلی که الفاظ
فی نماند و برین تقدیر عبارت آنچه بزید اشارتی مستدرک نماند و توان بود

اسماعیل

ساقی

جا

شکری بر دی

بود که مراد آن باشد که لفظ فی نماند آنچه قابل عبارت می باشد یعنی هیچ چیز از لفظ
مذکور موجود نماند ق بعد یکچال ساقیا پیمانه • سوزدم از شراب پاریته
استخراج اسم مذکور از نفس رساله معلوم می شود اما صحت کلام مع موقوف
برانست که هر لفظی که قیاسی نباشد سماعی باشد و کذب این مقدمه در کمال
ظهور است زیرا که منحصر درین دو قسم لفظی است که عامل باشد نه مطلق
لفظ و بعضی از شارحان دلیل بر نفی این مقدمه چنین فرموده اند که زیرا که
الفاظی که بقیاس و سماع منقسم شده الفاظی مستعمل است نه غاریه
و مخفی نماند که این مقدمه نیز کاذبست چه هر لفظی که مستعمل شده در کلام عرب
منحصر درین دو قسم نیست بلکه لفظی که عامل است منحصر است در آنچه گذشت
ق کان کرم است ان کف بحر مثال • کر خود رسیده ست حالش بکمال •
بالای کفت چپای آخر از خلق • مقدور کسی نیست که آرد بخیال • شرح
این معما در اصل رساله مذکور است ق از لب شکر چو دندان گرفت آن نا
زنین • بر دو سر شود دلبر که دیده ست اینچنین • از لب شکر که شیرینیست
چون دندان که گرفته شود دو دندانه و سه نقطه باقی ماند و بقرینهٔ اسم دو نقطه
تعلق به دندانهٔ اول گیرد و یکی به دندانهٔ آخر و عبارت بر دو سر شود دلی دو
احتمال دارد یکی آنکه بر هر یک از دو طرف لفظ بود لفظ دلی اثبات کنند
که بعد از اسقاط لفظ دل از هر کدام بوسیلهٔ عبارت دلبر دو حرف
یا باقی ماند دوم آنکه بر طرف اول لفظ بود دلی اشارت کننده و طرف
آخر لفظ بود را که دال است بلفظ دلی تبدیل یابد و بردن دل نسبت
به اول یعنی اسقاط لفظ دل باشد و نسبت بثانی یعنی اسقاط حرف وسط
که لام است و تحصیل مقصد از عبارت بود دو سر سوی نیز ممکن است اما باقی

مصراع را در استخراج اسم دخلی نمی‌ماند و بعضی از شارحان فرموده‌اند
که در تصحیف جعلی که در رسایل افاضل وقوع یافته اشارت بآن کرده
شده و تعیین محل درین معما بقرینهٔ اسم واقع شده نه در ضمن تصحیف
تمام شد بخشش و مخفی نماند که کلام مولانا شرف در حلل مطرز ناظر بآنست
که تعیین محل در تصحیف جعلی ضروریست و عبارت حضرت مخدومی
حقایق پناهی در اصل حلیة الحلل موافق کلام حلل است اما در حاشیهٔ
حلیه بعد از تحقیق تصریح نموده‌اند بآنکه ضروری نیست و بجهة ایضاح
آن امثلهٔ متعدده ایراد نموده‌اند و در رسالهٔ متوسطه نیز بصریح ذکر
فرموده‌اند که تعیین محل در تصحیف جعلی ضروری نیست و صواب
نیز آن می‌نماید که ضروری نباشد چه هرگاه تعیین مذکور در تصحیف
وضعی شرط نباشد و قرینهٔ اسمی در انتقال بمقصد کافی باشد در تصحیف
جعلی نیز باید که شرط نباشد بنابر عدم تفاوت میان این دو نوع
و بسیاری از افاضل متاخرین بنابر شرف متابعت آنحضرت تعیین
محل را درین عمل ضروری نداشته‌اند و جناب مصنف که متابعت آنحضرت
را شرف خود می‌شمارد چنانکه در صدر رساله تصریح بآن نموده بطریق
اولی که درین معنی تابع ایشان باشد پس معلوم شد که لغز این شارح
مذکور بر مصنف مبنی بر قلت تتبع و تدبر است قوله میداد رقیبان سهی
قدرا نپند • کاندر رخ نرگس چو گل از ناز مخند • از جوش نصیحت آن شوخ
گره • بر گوشهٔ ابرو زد و پرچین افکند • اشارت نموده باسقاط
حرف آخر از لفظ نصیحت که مذکور تصیحی است و تبدیل نون او بحرف فا
ببعضی تصرفات و ذکر گوشه و اراده بعضی از حروف نون از مقوله

فصیح

از مقوله انتقاد نیست نزد جمهور چنانکه در بحث انتقاد مذکور شد
قوله بر سر راهش منم با دیده‌های درفشان • آن ماه از بلای
در بکوشهٔ دامن کشان • معمّا بر بالای دو نقطه چون گوشه
های مه را در از تر گشتند می تبدیل یابد بپا و را ذکر گوشه درین
معما نیز از قبیل انتقاد مشهور نیست چنانکه سابقا ذکر یافت و توجیه
تبدیل بر وجهی که درین رساله مذکور شد بر تبدیلی که درین معماست
صادق نیست و وجه آن در صدر بحث مسطور گشت بعضی از شارحان
فرموده‌اند که محل مناقشه است اکثر از لفظ درها که لفظ جمع است دو
نقطه اراده رفته اگر لفظ جمع را تا نوع واحد اطلاق می‌کنند اما درین فن متعارف
نیست که لفظ جمع بآن معنی استعمال یابد زیرا که تجویز این معنی کرده شود سامع
متردد می‌شود که آیا کدام معنی مراد باشد و نمی‌تواند بود که اسم
قرینه تعیین یکی ازین دو معنی سازند چه درین فن قرار یافته که در چند
محل اسم را قرینه میتوان ساخت چنانکه در نسخهٔ بابری قرار داده شده
و انتقاد خلاف آنچه قرار یافته مناسب نمی‌نماید تمام شد بخشش و از وجوه
محل بحث است اما اولا بجهت آنکه صیغهٔ تثنیه در لغت فارسی مخالف
صیغ جمع نیست چنانکه در لغت عربی بلکه هر دو را یک صیغه است و اطلاق
او بر معنی تثنیه و جمع بر سبیل حقیقت است پس از لفظ درها چنانکه زیاده
از دو نقطه قصد میتوان نمود دو نقطه اراده میتوان کرد بی‌آنکه قایل بمجاز
شوند و اما ثانیا بجهت آنکه هرگاه توهم سامع در معنی مراد و تعیین آن بقرینه
در فنون دیگر خلاف مناسب نباشد درین فن که [illegible] آن بطریق رمز
و ایماست بطریق اولی که خلاف مناسب نباشد بلکه تصریح بمقصد مناسب

با مبسر

اکر

نیز

این فن است ولهذا در کتاب حلل مذکور شده که موقوف تعمیه منافی تصریح
مراد است وترجیح نموده تصحیف وضعی را که تعیین محل تصرف دران شرط نیست
ودیگر از صور مختلفه بقرینه اسم مشتمل معقد می شود بر تصحیف جعلی که تعیین مذکور
دران شرط است باصطلاحی که مخصوص است بآن کتاب وچگونه منع تردد
میان دو معنی توان نمود در فنی که اکثر عبارات مستعمل دران محتمل معانی
متعدده باشد ومعنی مقصود بقرینه تعیین پذیرد چنانکه از لفظ ماه مثلا که در
معما مذکور شود باعتبار آلات مختلفه معانی متعدده قصد میتوان نمود وتعیین
مقصود ازان جز بقرینه اسمی صورت نمی بندد واما ثالثا بجهت آنکه آنچه در
نسخه ها بری قرار داده اند آنست که اسم را قرینه ساختن از لوازم
معتبره در شش حاشیه جایز نیست یکی تصحیف وضعی وقتی که تعلق گرفته
شد بحرفی که تشارک ثلاثی یا خماسی داشته باشد ودیگری قلب بعض
وضعی ودیگر تالیف امتزاجی که ظرف زیاده از دو حرف باشد
ودیگر ترادف مترادف از دو لفظ بیشتر باشد ودیگر قسم ثانی تسمیه
بشرطی که اسم آن متعدد باشد وبر متتبع پوشیده نخواهد بود که حصر
قرینه اسمی در مواضع مذکوره کذب محض است زیرا که دخلی قرینه اسمیه
در استعمال معمای ازان زیاده است که شارح مذکور گمان برده
وعجب است که با وجود آنکه حصر مذکور از مخترعات شارح مذکور است
استاد آن با اهل این فن میکند وغالبا که غیر از خود کسی را اهل این فن
نمی داند قوله پیشش نهان ذره دندان برابر با گهر • آنجا لب میخواهد
بیشش ای سرو قد سیم بر • معما گفته لفظ پیشش داده اسم واقع
شده که بعضی از تصرفات در مقصود حصول می انجامد یکی از تصرفات

شمس

تصحیف بشرط آنکه اسقاط زاید وایراد مراد بجای آن از یک عبارت
مستفاد گردد گفته نشود که معمد در آخر این بحث میگوید که شاید در
تبدیل لفظی که در وی تصرف نمایند بتمامی مبدل شود چون لفظ بهرام که
در معمای بهرام مذکور شد وچون میر در معمای حاشم وچون
لفظ ماه در معمای نعمت مذکور بواسطه قید بعض درین صورت صادق
نمی آید چه گوییم که در هریک از معمای حاشم ونعمت دو تبدیل است
وصدق تعریف بر هریک ازان دو کمال ظهور ولفظ [illegible] در معمای
[illegible] واضح نشد تصرف فی خاص رتق در لغت بستن است
وفتق گشادن ودر اصطلاح رتق عبارت از اتصال حرفیست
یا بیشتر بحرفی یا بیشتر بروجهی که امر ثانی حادث شود وفتق انفصال حرفی
یا بیشتر بروجهی که ثالثی وجود گیرد هرچند در معنای اول رتق است
نه فتق ودر معنای ثانی فتق است نه رتق اما هرجا یکی ازین دو امر وجود
گیرد اطلاق عمل رتق وفتق بران می نمایند چنانکه در عمل تحریک وتسکین مذکور
خواهد شد قوله گفتم بیرم همیشه در اشک پیش یار • مارا بیک وصال شد
آن در همه نثار • گویا که در کتابت بلفظ یک متصل شود ونقطها
اسقاط باید حرف الف ویا بلام تبدیل خواهد یافت قوله صوفی
که بود از خم شکنان • بر تافته بود از ره عیش عنان • نوشد
نهان صافی می مست آخر • هم بر جائی که بود پوشیده جهان • اولا التفات
نموده باسقاط حرف شین از لفظ نوشد بوسیله عبارت پنهان
صافی می وثانیا بابقای صورت کتابی حرف آخر که دال است در معما چال
که در زمان اتصال بشین داشت وباین ملاحظه حرف دال تبدیل نمی

بهرام

وتوليف

ملک

نوبه نور

لحرف را پوشیده نماند که تصرف که بنفق موسوم گشته منطر بطا سـر
توابعات و تمثیلات قوم عبارتست از انفصال حرفی بی وسیلهٔ اسقاط
بر وجهی که بمجرد آن انفصال امر ثانیئی حادث شود و انفصال
حرف شین از دال درین معما بعمل اسقاط واقع شده و ایضا بمجرد این
انفصال حرف را لحصول نمی انجامد بلکه احتیاج می افتد بتصرف دیگر
که اشارتست بآن حرف دال بر سمان حالتی که در زمان اتصال
بود و الا متبدل بحرف ری نخواهد شد فتامل **شرف** بادآن لشکر
خط زود شکست ، که لچین از طرف زنگ رسید ، برخ مجموع
ای جان گم گشته ، آن سپه را که نمون خواهی دید ، شرح این
معما در اصل رساله مذکور ست **بهرام** لله زبخت خویش دارند اساس
بخت دگر از اسمهٔ از روی قیاس ، بر سیم زمانه و از گون میخوانند
زانجاست پریشانی بعضی شناس ، لفظ رسم و سپید تصحیف و منفی واقع
شده و لفظ نه که از تحلیل زمانه لحصول پیوسته چون واژگون خوانده
شود نون بهی و سی بی و تبدیل خواهد یافت چنانکه معه گفته و بعضی که
اثبات رت به پریشانی او واقع شده لفظ رماست که مصحف جزو
اول تحلیل است از کلمهٔ زمان تا مخفی نماند که تبدیل مذکور از واژگون
ساختن صورت رقمی کلمهٔ نه لحصول می انجامد چنانکه آن صورت را لچرخ
دهند بر وجهی که نقطه از جانب سفل آید نه از واژگون خواندن
کلمهٔ نه لفظ من لحصول می انجامد که خلاف مقصود ست پس مناسب
بعضی معمایی آن بود که بجای واژگون خواندن واژگون ساختن ایراد نمودی
بعضی از شارحان قائل بوده اند که از تقریر معه که حرف نون حرف ها

شرف

بهرام

حرف یا و حرف با با حرف با تبدیل خواهد یافت آن فهم نمیشود که
تصحیف جعلی را درین ماده هیچ گونه دخلی نیست و ایشان از غلط اشکال
تمام دارد چرا که مجموع نقطه از نون منقلب و اثبات نقطه بر حرف با
که مطلوب گشته بلاحظه سهمات رقمی وقوع یافته و تصحیف جعلی
همین پیش نیست انتهی و بر از کیا واضح خواهد بود که معه نیز تصحیح
آن نموده و در شرح معما اصلا تعرض بذکر نقطه واقع نشده پس چگونه
این تصرف از مقولهٔ تصحیف جعلی تواند بود و شاید که عمل تبدیل که خط
رقم هندسی باشد یعنی رقم هندسی و سیلهٔ تبدیل شود باین معنی
که مبدل منه که از جنس حروفست اولا برقم عددی استبدال یابد
و ثانیا بوسیلهٔ آن رقم متبدل شود بحرفی که دال باشد به پرده
آن رقم و حمل کلام برین معنی بنابران واقع شد که مبدل و مبدل منه
نظر باصطلاح قوم از جنس حروف می باشد چنانکه سابقا مذکور شد
و رقم دال بر عدد از جنس حروف نیست **ایوب** شمشاد بر پیش زمین
قدها ، پیوسته ز رسم عزت استاده بپا ، از شمشاد باستعاره
الف خواسته و از پیش یار با سقاط حرف یا و لفظ عرب که از تصحیف
عزت حصول یافته دو حرف پیوستهٔ او که عین و راست چون
راست باستند رقم شش خواهد نمود چنانکه معه شرح کرده و از آن
رقم باسلوب رقمی حرف دال بر عدد او که واو است اراده رفته
و مقصود با تمثیل تبدیل دو حرف عین و راست بحرف واو بوسیلهٔ رقم
نه استبدال آن دو حرف برقم اگرچه عبارت معه موهم آنست زیرا که
برین تقدیر مبدل از جنس حروف نمی شود و خلاف مقرر قوم لازم

ایوب

و تصحیف جعلی با اثبات از زبر
نقطه جا نکند نمره و قوم معنوم بسته

ابن یمین

می آید چنانکه گفته است ابن یمین غمهای دل خویش من خسته جگر، گر شرح دهم
با آن بت سیمین بر، پیشک ز دل اهنین او خواهد سوخت، یک نیم
نهان دارم از آنها خوشتر، شرح این معما در اصل رسالهٔ مذکور
اما مناقشه میتوان نمود با آنکه تبدیل درین معما چنانکه مبتنی بر اسلوب
حرفیست که از حرف می عدد پنج خواسته شده مبتنی بر اسلوب
اسمی نیز هست چه از لفظ دو حرف یا قصد کرده شده پس
تخصیص این تبدیل باسلوب حرفی مناسب نباشد بعضی از شارحان
در جواب این مناقشه چنین فرموده اند که مقصود مصنف ازین عبارت
که باید مبتنی بر اسلوب چنانی حرفی باشد آنست که بنا بر
تصرفات که وسیله تبدیل می شود تصرفیست که موسوم گشته
باسلوب حرفی و مخفی نماند که استنباط این معنی از عبارت مصنف
در غایت بعدست و شاید که تبدیل در ضمن احداث حرکت باشد

ادم

چنانکه در اسم ادم به پیچ و تاب چنین آن دو سنبل رعنا، مدار
بر قد شمشاد دو زلف را بکشا، اشارت شده بمدود و پ ساختن
الف کلمهٔ شمشاد که مادهٔ اسم است چنانکه مصنف گفته یعنی مد را که جزو
اول تحلیلی است از کلمهٔ مدار بر قد کلمهٔ شمشاد که الف است چهار و لفظ
شمشاد بعد الف حصول یافته که از ملاحظهٔ تحلیل او به جزو مستقل
شین شد که جزو اول تحلیلی است تبدیل می یابد بلفظ آدم که جزو ثالث
تحلیلی است و ظاهر آن بود که در ضمن احداث مذکور چه تبدیل درین
معما قبل ازین احداث حرکت دال متصور است و احداث حرکت
از جملهٔ تحلیل است بخلاف مد زیرا که تبدیل موقوف بر تحلیلی است

تحلیلی است و تحلیل بی مد الف صورت نمی بندد و اگر گویی که مقصود
مصنف تبدیل شین شد است با الف ممدود و دال مفتوح تا اسم آدم ماده
و بسکون استخراج یابد و این تبدیل بی حرکت دال وجودی
گیرد با آنکه مراد از حرکت حرکت الف است که در ضمن مد حصول
می یابد گوییم برین دو تقدیر بایستی در ضمن احداث مد و حرکت
گفتی با آنکه تبدیل درین معما اگرچه موقوف بر حرکت باشد اما در ضمن

محمدی

حرکت نیست کما لا یخفی علی المتامل الصادق محمدی خویش را خاک
ره مردی کند این عجب آخر که مرد می کند، اشارت شده به

وائی وبک

تبدیل حرف آخر لفظ مرد بلفظ دی وائی وبک کسی را سنبل و گل در نظر
دیگر کی آید، بزلف روی او چشم اربعین دیده بگشاید،
از لفظ اربعین که از سه جزو مستقل ترکیب یافته و مضاف
گشته بلفظ دیده بلا ملاحظهٔ اسلوب اسمی و استفاده دو حرف اول و آخر
آن لفظ مراد است که در اسم واعی اشارتست باسقاط آن دو
حرف از لفظ مذکور و در اسم بیک به تبدیل آن دو حرف
بلفظ بک که از تحلیل بحث دیده بحصول پیوسته و مقصود بالتمثیل است
چنانکه مصنف گفته وسه حرف اول اسم واعی از عبارت بزلف
و روی او و چشم استخراج می یابد هود دل خود را بپیچ آن دل

هود

آرا، زیهر بنده خواهد ساخت خارا، اشارت شده بتبدیل
دو حرف اول و آخر لفظ خوا که جزو اول تحلیلی است از کلمهٔ
خواهد بلفظ هد که جزو آخر تحلیلی است بلا ملاحظهٔ تحلیل کلمهٔ خارا

امان

بدو جزو مستقل امان لبش باشد آن سرافراز از جمع سربلندان،

سروی دگر چه جویند جزوی نیاز مندان از پسر و باستعاره
الف مراد است و از جزوین که بترکیب حاصل شده و مضافست
بلفظ یار که از تحلیل نیاز مستفاد گشته دو حرف اول و آخر لفظ
مذکور خواسته و اشارت نموده به تبدیل آن دو حرف بلفظ من
که مقصد بالتمثیل است اما تتمهٔ جز لفظ آنست که بهمزه متلفظ و مکتوب
شود نه بواو چنانکه مصراع ایراد نموده سوی فلاشان بدید آن
دلبر حور نژاد جون بکتب ی لقا نمود روی ه کش و سوی
فلاشان عبارت از نوشت که اشارت باسقاط آن و از لفظ فلا
شان که باقی مانده دو حرف اول و ثالث او تبدیل یافته بلفظ مگ که
از تحلیل مکتب حاصل شده بلاحظهٔ ترکیب کلمهٔ تبدیل از پسه جزاء
و تحلیل کلمهٔ لقا و روی ه کش و مشواست باسقاط میم از لفظ ه
هاشم در دل بکند بغیر آن ه منزل تا مست مرا از آن ه از آتش
دل اشارت شده به تبدیل میم مرا که مذکور تخصیص است بلفظ
ها و تبدیل دو حرف آخر مرا بلفظ شم بلاحظهٔ تحلیل لفظه بدو جزاء
و تحلیل آرامش بسه جزاء و قلب جزء آخر تحلیلی نعمت میفروشد یار ما نازش
رقیبش هر زمان مانع است آن ه را و ما بقیمت داده جان و دو حرف
اول ها که مذکور تفصیلی است تبدیل یافته بلفظ نع بحصول پیوسته و تا
لفظ ما که حرف می است مبدل گشته بلفظ مت که از تحلیل قیمت حاصل
شده در ین طریق شاید که محل تصرف یکحرف باشد بعضی از شارحان
فرموده اند که ظ و مشتبا دران می نماید که عبارت مذکور متعلق باشد
بآن قسم تبدیل که اجزا تمامی مبدل شود لیکن این قسم که محل تصرف

تصرف یکحرف باشد هیچگونه مناسبتی ندارد و بآن قسم چراکه وجود
اجزا دران قسم لازم است تمام شد تحقیقش پوشیده نماند
که مصنف در قسم سابق پیش ازین نگفته که شاید در تبدیل لفظی که
در و تصرف نماید بتمامی مبدل شود شک نیست که هرگاه محل
تصرف یک تمامی واقع شود داخل قسم مذکور خواهد بود چه لفظی
که محل تصرف است تمامی مبدل گشته غایتش آنکه تبدیل لفظ تمامی
بر دو نوع باشد یکی آنکه آن لفظ ذو اجزا باشد و دیگر آنکه حرف
واحد باشد و مصنف بعد از فراغ از نوع اول شروع در نوع ثانی
نموده خالد بر عذار حبیب خال به بین شب شده پاسبان روز
قرین از مصراع اول تصحیف جعلی و قسم ثانی تسمیه اسم خا معجمه اراده
رفته و تواند بود که تصحیف مقدم باشد بر تسمیه باین طریق که اولا اثبات
نقطه نماید بر حا مهمله و خا معجمه حاصل کنند و ثانیا از خا معجمه
اسم آن خواهند و تواند بود که تسمیه مقدم باشد بر تصحیف باین طریق
که اولا از حا مهمله که باسقاط متعین گشته اسم آن قصد نمایند
و ثانیا بر اسم مذکور نقطه اثبات کنند و شرح باقی اسم از
اصل رساله معلوم میشود دارا زلفش که نقاب آن رخ
گلگون شد زد شانه و آن شب دراز افزون شد آن زلف
چو راست داشت آن ماه آخر از زلف وی آنچه بود کج بیرون
شد بعضی از شارحان فرموده اند که قصد مصنف آن می نماید که در مصراع
اول از زلف بعلی تشبیه حرف دال اراده رفته باشد و از لفظ
راست بعلی کنایه توصیف حرف الف و از کلمهٔ ماه بترادف و تلمیح حرف

خالد

دارا

هاشم

نعمت

۸۰

۲

٦

مراد وش عمل تشبیه است
منه مدظله

راکه لفظ دار وجود گرفته باشد و در مصراع آخر از کلمهٔ زلف بعمل
مذکور حرف لام قصد کرده که بملاحظهٔ سیاق رقمی محل تصرف شده
بجهت آن تصرف لام بحرف الف بدل گشته چنانکه مصنف بیان کرده کس
نگوید که ارادهٔ حرف الف از لفظ راست تواند بود که بعمل تشبیه
باشد چنانکه ارادهٔ حرف دال چرا که بعضی از افاضل تصریح کرده اند
بانکه اراده حرف الف از لفظ راست بعمل کنایه است یعنی آن چیزی که
براست مانند باشد که عنوان عمل تشبیه است برین تقدیر مناسب آن
می نماید که وصف مذکور که عنوان کنایت شده منحصر باشد در حرف
الف و حال آنکه در میان اشیا چیزی که بآن صفت باشد بسیار است
مگر آن نوع قرار داده شود که چیزی که صفت راستی داشته باشد
در حروف چنانکه در تشبیه گفته می شود که آن حرفی که مشابه است
بزلف از حروف وارد و این معنی که مخالف عنوانات کنایت است
اشکال تمام دارد تمام شد بحثش و از وجوه محل بحث است
اما اول بجهت آنکه ارادهٔ حرف ری از کلمهٔ ماه لازم نیست که بمشارکت
عمل تلمیح باشد چه میتواند که بترادف و بشعار وجود دیگر باین طریق که از ماه
قمر خواسته و کلمهٔ آخر اشارت بحرف اخیر باشد که ری است یعنی
آن زلف چون الف را داشت و آن ماه که قمر است آخر را داشت
از زلف وی آنچه بود که بیرون شد غایتش واو عاطفه در عبارت
مذکور نشده باشد چنانکه درین معما مصنف که در بحث تصحیف خواهد
آمد باسم **قوله** وصلش من گدا را مشکل شود میسر • رخسار
کل مهر خس نماید آن صنوبر • اما ثانیا بجهت آنکه بر تقدیری که چس

آن موجب اطناب می شود والعاقل یکفیه الاشارت **قوله** گوشهٔ جنت که بگیرم
چون بنام حرف ری که لفظ راست تالیف یابد لفظ مرا حاصل شود و شرح بسم
بسم در اصل کتاب مذکور است و باید دانست که حرف ی سه طرف
قوی و ضعیف و اضعف و تعبیه ضعیف بناتوان میتواند بود که اشارت بطلب
اضعف باشد اما تعبیه که مصنف کرده باشعار ی بمعنی نیست **قوله** سپنج
بجان و دهان دل مردمان زده آتش • رخ تو در دو سر زلف دلکشش الی آن
از سر زلف اول حرف فا قصد کرده بملاحظهٔ آنکه قلب لفظ زلف فلز است
و از سر زلف ثانی زانست مخرج خواسته که بواسطهٔ استبدال رقم او نیز بدل
یافته بحرف جا و مقصد بالتمثیل همین تبدیل است نه تبدیل رقم صفت
برقم هشت چه محل تصرف برین تقدیر حرف واقع نمی شود چنانکه
مدعای مصنف است بلکه این صورت از مقوله تبدیل نیست که موضوع
این بحث است چنانکه در محلش قرار یافته **قوله** زجان من فغان بر خواست روح
یکبار • ز بهر دل چو باز ایستد رخسار ه • از کلمهٔ با و زاکه از تحلیل کلمهٔ باز
و آراست و ترکیب جزو ثانی کلمهٔ اول بجزو اول کلمهٔ ثانی حصول یافته مسمای
لای وزی اراده رفته که بوسیلهٔ استبدال رقم دو و صفت برقم هشت
و هشت حرفی بتبدیل محاید بواو و حرف زی بحا مهمله و عبارت است
رخسار اشارت است بتقدیم ری بر دو حرف محصول و مناسبت آن است
که مقصد بالتمثیل این تبدیل باشد نه تبدیل رقم دو و صفت برقم شش و هشت
بنا بر جهتی که در مقابل معمای سابق مذکور شد اما آنکه مصنف گفته مقصد بالتمثیل عکس
رقم دو حرف دو حرف باو زاست از قبول توجیه ابا می نماید و الله اعلم تاج
قوله از غبار راهش اندک توتیا دارم سوس • راستی را خواهم از دامان

آن خورشید و بس ازعبارت اندکی توتیا اندکی از توتیا قصد نموده و مراد
ازان تواند بود که حرف واحد باشد از لفظ توتیا که حرف تاست و بعلم
ثانی تثنیه اسمش خوانند و تواند بود که دو حرف مقصد باشد که تا و الف است
واز دامان سین که خورشید اشارت بآنست چون همین راستی ماند
رقم سه حاصل شود چنانکه مذکور شد و ازان چشم خواسته شده متبادر
ازعبارت معما آنست که مقصد بالتمثیل استبدال حرف سین باشد برقم
سه و حال آنکه مبدل از جنس حروف نیست و ظاهر از تعریف تبدیل آنست
که مبدل و مبدل منه هر دو از جنس حروف باشد چنانکه در مجلس ... مذکور
شد قوله هرگه که آن سیمین تن سنبل فشاند بر زمین خاله ماند همین نامی بس خاله
زان خال بر طرف ذقن مه گشته از خال ذال چون همین نام ماند آنچه خال
ذال برانست بخال استبدال یابد و ذال بدان ظاهر این کلام دلالت بران
میکند که استبدال نقطه ذال بلفظ خال است و استبدال ذال معجمه بدال مهمله از
قبیل تبدیل مصطلح باشد و صحت تمثیل نیز موقوف برنیست که یکی ازین دو تعریف
یا هر دو از مقوله تبدیل باشد و حال آنکه مبدل منه در استبدال اول از جنس حروف
نیست چنانکه ظاهر تعریف تبدیل دلالت بران میکند و استبدال ثانی محو و اثبات
نقطه است که منافات دارد بعمل تبدیل واله یقول الحق و هو یهدی السبیل
اعمال تحصیلی مشتمل است چون نزد معما هر یک از ترادف و اشتراک عمل علیحده
است چنانکه عنقریب معلوم خواهد شد مناسب آن بود که گفتی اعمال تحصیلی نه است
بر طبق آنچه در بعضی از رسایل واقع شده اما بحسب نفس امر اولی و انسب آن
می نماید که اشتراک را از جمله اعمال تحصیلی شمارند چنانکه در مجلس ... مذکور شود ان شاء الله
تخصیص و تعیین تنصیص و تعیین را که در حروف واسطه وقوع یابد و با وجود این اطلاق

این اطلاق شامل جمیع افراد معروف نیست چه صادق می آید بر تنصیص تخصیص
حروفی که تصرف دران حروف بر وجه اسقاط یا تبدیل یا تصحیف واقع شده
مگر آنکه گفته شود که آن حروف نیز مقصد نبود ازان وجه که عمل تصرفات مذکوره
واقع شوند و آنکه حضرت مخدومی حقایق پناهی قدس سره در حلیة الحلل فرموده
اند که تنصیص تخصیص عبارت از ذکر بعضی حروف بصریح و اراده تعیین آن
متناول است جمیع افراد عمل مذکور را بی آنکه قایل بتاملی باید شد تنصیص
اشارت بامر اول است و تخصیص عبارت از امر ثانی در رساله بعضی از
فضلا مذکورست که چون قاین تصریح بی اخذ مصرح ظن می شود هر دو را یک عمل
اعتبار کرده اند انتهی ازین سخن چنان فهم می شود که در رساله اعمال تحصیلی که
حروف و الفاظ دران بصریح مذکور گشته حاجت بتخصیص نیست و حال آنکه
ذکر حروف الفاظ خواه بصریح خواه بغیر صریح بی اشارت بتعیین و تخصیص او
فایده ندارد مثلا هرجا که مسمای الف بتثنیه یا تلمیح یا کنایت یا استعاره مذکور
شود و اشارت بتعیین و تخصیص او واقع نشود فایده بر ذکر آن مرتب نخواهد
و نیز تنها در از اخذ مصرح آنست که حصول آن مقصد افتد و حال آنکه تخصیص مصرح
گاهی در ضمن اسقاط و تبدیل وجود میگیرد ق و تعیین مذکور شاید که بر سبیل
تحلیل باشد و مخفی نماند که در تخصیص عین و لام بجمانکه تحلیل لفظ علم را داخل است
ترکیب بیم علم را بپای تکسیر نیز دخل است پس تخصیص تعیین بعمل تحلیل مناسب
نباشد و ازین قبیل است معمای فریدون و عادلشاه و نفی که عنقریب خواهد
علا آمد قوله دوش از آتش دلم مردم • علمی شد پدید از پی هم • اشارت
شده بتکرار عبارت علمی شد پدید و یکبار ازان عین و لام مراد است
بملاحظه تحلیل لفظ علم و جزو یکبار دیگر حرف الف بوسیله استعاره و تثنیه

فریدون

رباعی **قوله** ز فریاد من گشت گردون دگرگون • که خواهد رسیدن بفریاد گردون • کلمهٔ فریاد گردون کلمهٔ فریاد و گردون تحلیل یافته اول بسه جزو و ثانی بدو جزو و کلمهٔ دگر ترکیب پذیرفته که بوسیلهٔ انتقاد اشارت شده بتالیف لفظ دون بلفظ فرکه سابقا تالیف یافته بحرف یا **قوله** رباعی که رسی از آن

عادلشاه

بر منزل جان • باشد ره عشق دل کو است بران • دریاب که با دیده و جان ترا همراه دل شاه بود ره گشته عیان از دین مترادف و تسمیه عین حرف خواسته و اشارت نموده بتالیف او بدل شاه مکرر کرده که از تحلیل کلمات بدو ترکیب کلمهٔ دو مستفاد گشته و یکبار از دلشاه باستفاد الف مراد است و بار دیگر تخصیص عبارت دلشاه **قوله** هر چند که

تقی

نی باقی باشد • تا خوردن می ربی مذاقی باشد • هشدار که آتشی که سوزنده تراست از آتش دل شراب باقی باشد کلمهٔ شراب و کلمهٔ بقا تحلیل یافته اول بسه جزو و ثانی بدو جزو و کلمهٔ بساکه از سودن مشتق است ترکیب پذیرفته و اشارت واقع شده باستفاد شین از از لفظ شتاکه آتش دل عبارت از الف است و تخصیص لفظ تی که مذکور شد مخفی و پوشیده نماند که الف در لفظ آتش ممدود است و در لفظ تا که اسم حرفست

حیات

مقصود و چون لفظ تا واسط واقع شده بایست بعینه تحصیل یا فتی بعضی از شارحان فرموده اند که ممکن که اکتفا بآن کرده باشند که الف در آخر کلمه جانست که ساکن می باشد و اما جواب از آنکه حرف شین در قلب آتش لازم نیست که مفتوح متلفظ شود پس تعبیر از آن بشین مفتوح که از لفظ شراب فهمید صحیح نباشد در معمای داعی در تحت ترکیب گذشت **قوله** واشنه آن فی وسیله تحلیل مخفی نماند که تعیین در معمای آدینه و میرزا بوسیلهٔ تحلیل واقع ش

حسام

واقع شده چنانکه عنقریب معلوم شود اما از معمای میرزا جواب میتوان گفت بآنکه این معما اگرچه متضمن تحلیل باشد ولیکن آن تحلیل وسیلهٔ تعیین نشده چنانکه بر متامل ظاهر است **قوله** سر شک من بسر کوی آن شه پیداد • صباح شام نشان پستاره ریخته باد • از تالیف لفظ صباح بلفظ شام که بوسیلهٔ واو عطف حصول یافته عبارت صباح شام مستفاد گشته و اشارت واقع شده بمحو ستاره که عبارت از نقطه است و اسقاط باد که مراد از آن لفظ صباست از عبارت مذکوره خواه کلمهٔ ریخته فعل لازم باشد بمعنی محو یا که عبارت صباح شام نقطه ها را از خود با و نیز ریخته و بهر تقدیر مراد تشبیه با دست بپستان در فعل مذکور و چون ستاره بحسب ذکر مقدم است بر باد اول نقطه ها از عبارت مذکوره محو شود و ثانیا لفظ صبا اسقاط یابد و اعتراض آید بآنکه بعد از محو نقطه از عبارت صباح شام لفظ صبا باقی نماند تا از اسقاط باد اسقاط او قصد نمایند و تواند بود که غرض تشبیه عبارت صباح شام باشد بپستاره در اتصاف مفهوم عبارت ریخته باد صباح شام ریخته باد صباح شام ریخته باد همچنانکه پستاره ریخته باد اول بمعنی اسقاط لفظ صبا و ثانی بمعنی محو نقطه ها و برین تقدیر اعتراض مندفع خواهد بود چه بواسطهٔ تقدم عبارت صباح شام بر پستاره اولا اسقاط صبا لازم می آید از مجموع آن عبارت و ثانیا آنکه محو نقطه ها از کلمهٔ شام و نیز بر تقدیری که کلمهٔ ریخته فعل متعدی باشد و میتواند بود که حکم بر کلمهٔ شام واقع شود بآنکه همچنانکه پستاره را ریخته باد باد را نیز ریخته و لفظ صباح که مذکور شده است داخل محکوم علیه نباشد چنانکه در دو صورت اول داخل بود و مراد از ریختن ستاره آن باشد که نقطه ها را از خود محو کند و مراد

اورنختن باد که لفظ صبا را از کلمهٔ صباح اسقاط نماید و برین تقدیر
نیز اعتراض مندفع خواهد بود فحلیک بالتامل الصادق اگر گویی
ارادهٔ صبا از لفظ باد خطا است که بنا بر ترادف باشد و حال آنکه
ترادف در میان این دو لفظ در معرض منع است چه باد اعم است از صبا
واقع است و این هنگام ذکر باد و ارادهٔ صبا از قبیل کنایه است بنا بر توضیحی
اوینه
که در معمای شمس خواهد مذکور شد اوینه آینه خوش است دلا در آینه
فی روی وی بود نگینش سر آینه کلمهٔ آینه که در صدر بیت است مادهٔ اسم است
و لفظ آینه در مصراع اول است تحلیل یافته بدو جزو و لفظ در اتر کیب پذیرفته
و از ما درای مضاف بلفظ نه که در کلمهٔ اینه است لفظ آبی قصد نموده الا
کلمه و اشارت واقع شده باسقاط عددش که باسلوب حرفی مذکور گشته
از عدد حرف یا از لفظ مذکور متبدل گشته بحرف دال و لفظ نگینش مستوا
داعی
بکسر دال و اسم معقد بحرکات و سکنات بحصول پیوسته داعی ارباب عشق روی
بتیغ بلا کنند وارند سعی کز پی هم سر فدا کنند کلمهٔ سعی که مذکور تعمیمی است
مادهٔ اسم واقع شده و مراد از فدا کردن سر یکبار از تبدیل سین است بلفظ
میرزا
فدا و بار دیگر اسقاط فا از لفظ فدای میرزا میرمن زار و بسته خواهی
تو از ین زار زار گرا خواهی در مصراع اول اشارت نموده بتالیف لفظ میر
بلفظ زار و در مصراع ثانی باسقاط حرف آخر از لفظ زار بوسیلهٔ تحلیل ترکیب
درویش سیلی
کلمهٔ ترک قوله چون دوای دل طلب کردم سوز دل فزود بود در وی
شعلهٔ آخر دو چند آنکه بود مادهٔ اسم عبارت در وی شعله است که بتنصیص مذکور
گشته و اشارت شده به تبدیل حرف آخر او بحرف یا و این تبدیل بر دو
وجه متصور است یکی آنکه نفس حرف آخر را که ه است مضاعف سازند

سازند و از دو ی باسلوب حرفی حرف یا خوانند دیگری آنکه از حرف
آخر باسلوب مذکور عدد دو خواهند قصد نمایند و آن عدد را مضاعف خود ساخته
حرف یا اراده نمایند و تواند بود که این تعیین متضمن کنایه باشد ازین
سخن چنان معلوم می شود که تعیین در امثلهٔ سابقه متضمن کنایه نبوده
امام
باشد حال آنکه تعیین معمای عادلشاه و داعی نیز متضمن کنایت قوله
که گهی چون باد زر آورده ام آینه پیش نظر آورده ام قوله
کلمهٔ ام که آینه پیش نظر آرد ام دیگر بحصول خواهد پیوست اما اثبات
این تصرف از مقولهٔ کنایت چنانکه مدعای مصنف است خالی از اشکالی
نیست و لهذا مولانا شرفی در کتاب انکار امثال این تصرف را
سراج
از اعمال کنایه خارج داشته تسمیه بعمل مجاز نموده و تحقیق این معنی در بحث
کنایت در معمای حیدری بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی قوله ایم هنگام
عرض سخن سرها جی خود زنا گوش کرج عبارت سراج که به تنصیص مذکور
گشته مادهٔ اسم است و اشارت شده باسقاط حرف وسط او بوسیلهٔ
عبارت بهجو که بملاحظهٔ تحلیل در ترکیب بحصول پیوسته و کلمهٔ خود که عبارت
شاه شاه
از مذکور تنصیصی است از جملهٔ کنایهٔ تکریریست که متعلق بالتحلیل است قوله
در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش نام صنمی که دل بها شیداش اشارت
نموده بقلب لفظ ها شیداش بوسیلهٔ کلمهٔ دل که از تحلیل دلها بحصول پیوسته
علا
قوله عشاق وصال یار خواهند وز عالمیان کنار خواهند لفظ عالمیان
تحلیل یافته بدو جزو و از لفظ عال که جزو اول تحلیل حرف وسط که الف است
بعمل قلب مستقل بکنار شده و تواند بود که لفظ عالمیان بسه جزو منحل شود و برین
تقدیر اسم معقد از جزو و عبارت از عالمیان بحصول انجامد اما باقی مصراع از لوقی

حمزه

بهادر

خالد

شوشه محبوب افشد و اگر ازین معما اسم یاز نقصد نمایند دور نیست بملاحظه تحلیل
لفظ عالمیان بعد وجود مستقل واراده الف و تحلیل لفظ کنار بکاف تشبیه و
لفظ نار قوله و درضمن عمل تصحیف نیز تواند بود مخفی نماند که تعیین مذکور در معما
بهادر قبل از تصحیف وجود گرفته نه درضمن آن چنانکه عنقریب مذکور شود قوله
بپیچ و خم بری بود آن زلف بمو شب ٭ آنی کست درد و رخ یار اینطلب
لفظ جو حمزه که در مصراع اول تنصیص مذکور گشته در مصراع ثانی بعمل کنایه تعیین
پذیرفته واقعست یعنی انکه معرکه انجه در مصراع اول در میان دو حرف یا واقع شده ۲
لفظ جو حمزه است و ظاهرست که تعیین که مقصد بالتحلیل است درین مقام تعیین
لفظ جو حمزه نیست که مقصد بالکنایه است چه این تعیین درضمن کنایه حصول یافته
نه درضمن کنایه حصول یافته نه درضمن تصحیف چنانکه مدعای معداست بلکه مقصد
تعیین لفظ حمزه است که ضمن مقصد بالکنایه به تنصیص مذکور گشته فاحسن التأمل
قوله بلندین در کوه مرجم گریان جون دمی بیند ٭ نهان در دیده سویش
سیج در به جائی بیند ٭ لفظ در دیده تحلیل یافته بعد وجود مستقل و اشارت شده
به تبدیل حرف آخر لفظ نهان بلفظ دد که جزو اول تحلیل است و لفظ نهان
بحصول پیوسته و عبارت سیج در به جائی بیند مشعرست باشتغال نقطه نون
از فوق بتحت و اسقاط نقطه زا و بر متامل واضح است که تعیین درین معما
درضمن عمل تصحیف نیست چه تعیین لفظ نهان که بتنصیص مذکور گشته درضمن تبدیل
وجود گرفته و عبارت سیج در به جائی بیند که افاده تصحیف میکند در ان تعیین دخل
ندارد وقتی باوجود هر که این پیچ و در ماند ٭ حال جو خودی دیده در دیبش
لفظ خال که مذکور تشبیهی است هرگاه مثل خود را بو چند خال خواهد دید که
نقطه است و لفظ خال بحکای متحد حصول یابد و دد که مترادف از آن دام است

کیا

دام مرادست هرگاه بدل دد که مراد از آن درین مرتبه الم است تألیف
یابد لفظ دال بحصول انجامد در بعضی شروح مذکورست که نگوید کسی که لفظ
حال لام مکسورست و تصحیف ادخال بکسر لام می شود و حال آنکه از
حرکت و سکون نیز می باشد چنانکه حضرت مخدومی قدس سره فرجامی قدس سره
ازکبود دخود خواسته اند تمام شد تمثیل و مخفی نماند که این جواب مخصوص بوجود
اثبات نقطات چنانکه عنقریب خواهد آمد و جواب ثانی آنست که عبارت
حال جو خودی دیده ترکیب توصیفی است و کسره لام بجهت ربط است میان
موصوف و صفت و دراصل موصوف معتبر نیست دیرین تقدیر تصحیف متعلق
خال می شود بی ملاحظه حرکت آخر و باین اعتبار لفظ یازده که اسم عدد مخصوص
است حصول می یابد درین معمای مولانا شهاب باسم قوله و این مستی پوشت
دست داده ٭ دل سکین را یازبا ده چه اگر کسره ربط در موصوف معتبر
بودی لفظ یازده بکسر زا حاصل شدی که هیچ نوع دلالتی بر عدد مقصد ندارد
بعضی از شارحان فرموده اند که مناسب آن بود که لفظ دال که از ان معما
اراده رفته بسکون لام بحصول می پیوست بجهت آنکه واسطه گشته و نگنی که معتبر
نباشد بر آنکه اواخر کلمات بحسب استعمال در حالت غیر ترکیب البته ساکن می
باشد انتهی و اولی در جواب آنست که گوید دگر اده دات اشتقاد چون سردی
و دل اراده ذات حرف بقطع نظر ملاحظه حرکات شایع است و اینجا
از دل الم ذات لام مرادست نه لام مفتوح و نیز بعضی شروح اعتراض
نموده بر بن معما بانکه در تصحیف جعلی تعیین عمل تصرف نیز از امور ضروریست
بمعنی که وقتی که حرف را قابلیت آن باشد که تصرف نقطه زیاده از یک وجه
نماید واجب است که تعیین کرده شود که به نوع تصرف نماید چنانکه حرف حاکه

دیبن ماده عمل تصرف شده می تواند که تصرف بنقط نوعی نماید که مقصد معما
و میتواند که بنوعی تصرف نماید که لفظ حال بنقط تحتانی وجود گیرد و دانکه اسم
قرینه ساخته مقصد ازامور مختلفه باز یابد در تصحیف وضعی می باشد نه در تصحیف
جعلی اشتهی جواب این اعتراض ازانچه در عمل تبدیل در معمای شکری برد نی گر
یافت معلوم می شود که رجوع بانجا باید نمود قل انکه بود در شوق او شعله آتش
او من ● نام نگوی او چو جان ست درون تن ● حروف نام مقصد شین
والف و با و میم است که در مصراع اول علی الترتیب در میان تا مفتوح و واو
ساکن اندراج یافته و در مصراع ثانی بکنایه تعیین پذیرفته و درین طریق شاید که
تعیین اسم در ضمن اصلاح اسم بحسب حرکت و سکون بحصول پیوندد و لفظ حرکت
در غیر محل واقع شده چه اصلاح اسم در معمای مذکور بحسب سکون بیش نیست مگر
انکه مرادش از حرکت و سکون تحریک و تسکین باشد و در جایی که یکی ازین
دو تصرف وجود دیگر عمل تحریک و تسکین را بران اطلاق می نمایند چنانکه در محلش
گفته شد و بعضی بجهت دفع فایده مذکوره اصلاح بحسب حرکت و سکون را اعم
داشته اند ازانکه وجودی باشد یا عدمی مانند مرغ غم داردی که در دل بهشتم
زین پشته ز زخم پیکان شکاری تو بردار دل بدین اشارت نمود و بخیال
حرکت دال از لفظ بد که در آخر بیت مذکور ست و تعبیر ازان حرکت بزخم
پیکان شکاری نموده چه صورت کتابی حرکت مذکور بان زخم مشابهت تمام
دارد و این تصرف اگرچه بعمل تصحیف می ماند اما از مقوله آن نیست چنانکه در محلش
معلوم خواهد شد قوله من میان درد و غم زار و کشته از جور و کین ● از میانم
آن یکی این سو یکی وان سو به پیش ● چون یک حرف عبارت از میانم این سو کشیده
شود و یکی آن سو تا آخر اسم امام وزین حصول باید و سواعلم لحقایق الاشیا

شام

امام وزین

عمل تسمیه

الاشیا من الازل الی الابد قوله تسمیه عبارت ازانست که از اسم حرفی
مسما خواسته یا از مسما اسم اراده نماید بدانکه مؤلف این فن شریف و مدون این
علم لطیف مولانا شرف الملة والدین علی الیزدی در کتاب حلل و منتخب
آن فرموده اند که تسمیه عبارت از درج کردن اسمی از اسمای حروف در
نظم و اراده مسمای او یا اشارت بحرفی و اراده اسم او و حضرت مخدومی
نیز در کتاب حلیة الحلل موافق آن اورده اند و برین تقدیر درج کردن اسم
حرف در قسم اول تسمیه و اشارت بمسمای حرف در قسم ثانی جزو مفهوم واقع
می شود اما نظر بتعریف معه که اراده مسمات از اسم یا اراده
اسم از مسما خارج می نماید و باعث مصنف برین تغییر غالبا آن باشد که
او مراد از اسم حرف در نظم و اشارت بمسما در اغلب بجایی که از اعمال
تحصیلی می باشد چون تنصیص و تخصیص و ترادف و کنایه و تلمیح و
واستعاره و مانند آن که جز اعمال دیگر داشتن هرچند عقلا ممنوع نباشد
اما مناسب نماید اگر گویی اشکال از اسم بمسما که موضوع له است
مخالف که در حروف واقع است و غیر حروف نیز شایع است و اراده
اسم از مسما مخالف که بنابر عرف این فن حروف مخصوص در غیر حروف
نیز متصور است بایستی عمل تسمیه عبارت بودی از درج کردن اسم
شی مطلقا و اراده مسمای آن یا اشارت بمسمای شی مطلقا
و اراده اسم آن خواه آن شی از جنس حروف باشد و خواه
غیر حروف گوییم غرض ازین عمل و سایر اعمال تحصیلی تحصیل حروف
است و اسامی غیر حروف موضوع بازای آن الفاظ و حروف نیست
اند مگر بر سبیل ندرت چون اسما افعال بر قول مرجوح بنابران تخصیص

مسمای قسم اول این عمل بسمای حروف نموده شد اما تخصیص مسما در قسم ثانی
بسمای حروف بجهت آنست که اشارت بمسمیاتی که غیر حروف باشند در نظم
بالضروره در لفظی خواهد بود که در نظم مذکور گردد و درین هنگام اگر آن
لفظ موضوع باشد بازای آن مسما بعینه ذکر مسما و اراده اسم درین
صورت در ضمن عمل ترادف وجود خواهد گرفت و اگر لفظی باشد که بازای
آن بعینه موضوع نباشد در ضمن عمل کنایت متحقق شود بهر تقدیر ذکر مسما
و اراده اسم از جزئیات عمل تسمیه نخواهد بود و ازینجا معلوم شد که اگر
بعضی از شارحان ذکر اسم و اراده مسما یا ذکر مسما و اراده اسم در غیر
حروف کلی علیحده اعتبار نموده اند و تعبیر از آن بتسمیه مفهوم کرده نزد
ارباب تحقیق اعتباری ندارد ... در حلل و منتخب آن تصریح یافته
که ذکر لفظ حرف و اراده حرف معین یا اراده اسمش از قبیل تسمیه است
و حضرت مخدومی حقایق پناهی قدس سره نیز در رساله کبیر این معنی را مقرر
داشته اند و فرموده که جامع هر دو قسم است این معما بهم
کو مجنون از خود حرفی زد و حرفی پوشش   زانکه هر چیزی نشاید گفت جز
با اهل هوش   و در وجه استخراج اسم مذکور ازین معما چنین آورده اند
که ظاهر است که مراد از حرف اول دال است که مسما است و از حرف آخر نون
مجنون که از قبیل اسما است و بر اذهان مستقیمه واضح و لایح خواهد بود که اراده
لفظ نون از لفظ حرف بی وساطت مسمای نون صورت ندارد و هر گاه
بوساطت مسما باشد ذکر لفظ حرف و اراده لفظ نون از جزئیات عمل
کنایه خواهد بود چه ذکر لفظی است و اراده لفظ دیگر بواسطه مفهومی که موضوع
له لفظ مراد است و لفظ مذکور را بازای آن بعینه وضع نکرده اند و اگر از جزئیات

خواهد بود

جزئیات عمل تسمیه نیز دارند لازم آید که نسبت میان عمل تسمیه و کنایت تباین
نباشد و مشهور خلاف آنست که بر تقدیر آنکه اراده اسم نون از لفظ حرف بی
وساطت مسما جایز باشد اطلاق تسمیه برین تصرف بجهتی از دو جهت تسمیه در اصطلاح
عبارت از درج کردن اسم حرفست و اراده مسما باشارت بمسما و اراده اسم
آن غایتش اسم اعم است از اسم حرف خاص و اسم مطلق حرف و اندراج
لفظ حرف در نظم و اراده اسم نون بی وساطت مسما هیچ ازین دو قسم نیست
زیرا که لفظ حرف نه اسم لفظ نونست و نه مسمای آن و ظاهر آنست که ذکر
لفظ حرف و اراده لفظ نون مبتنی بر دو قسم تسمیه باشد که اولا از لفظ
حرف بلا لحاظ اضافت آن بلفظ مجنون و انضمام قرینه اسمی مسمای نون اراده
کرده باشد و ثانیا از ذکر مسما بر وجه مذکور اسم آن مقصد افتد و اگر لفظ
کنایه بر مجموع این دو تصرف که ذکر لفظ حرفست و اراده لفظ نون
بوساطت مسما صادق آید منافی آن نسبت تباین نیست میان تسمیه و کنایت
غایتش آنکه عمل جزو عمل دیگر واقع شده باشد از ارتکاب آن حسب عقل محذوری
داروبش سبزه از نو پرده می سازد درست   تا بپوشد روی دشت
خود دخت   لفظ ما که بر که صدر مصراع ثانیست اسم حرف مخصوص است که
بوسیله آن اشارت شده بحرف آخر عبارت روی دشت و مراد از روی
دشت که از   بکنایت حاصل شده حرف دال است که اشعار واقع
شده بتقدیم او از عبارت روی دشت که مذکور تفصیلی است
و شاید که حصول اسم حرفی بواسطه اعمال مناسب باشد گفته نشود که اسم حرف
در معمای سابق نیز بعمل معمای حصول یافته که اشتراک است باصطلاحی که مع
ذکر کرده شد میگوییم اسم حرف در آن اشتراک حاصل است غایتش حیثیت تسمیه

داروبش

که دلالت بر مسماست بعد از ملاحظهٔ اشتراک وجود دیگر دو مراد از حصول
اسم حصول ذات اسم است بقطع نظر از حیثیت اسمیت **ساعد** نیست این آنکه جز که
بر اعضا دارم کفت خونست ز دریای دل انگارم کلمهٔ اعضا منحل گشته بدو جزو
یکی مستعمل و دیگری غیر مستقل و لفظ ضا ترکیب پذیرفته اند دو جزو غیر مستقل
و اشارت واقع شده بتقدیم مسمای ها و بر لفظ اع که جزو اول تحلیلی است از کلمهٔ
اعضا و عبارت نیست این آیه مشعر است بزوال نقطهٔ ضا و از کف خون بتراود ف
و اشتقاء حرف دال مراد است **قوله** در ازل آن نام نام بود درشت سواد
در سر پنهان داشت آن آخر کرد عاقبت آشکاره اشارت نموده به **قوله** لفظ نا
از کلمهٔ نام بلفظ می که از تحلیل نامی حصول یافته و لفظ میم حاصل شده که مقصود
بالتمثیل است از کلمهٔ سر حرف آخر اسقاط یافته و لفظ ده باقی مانده که مراد از آن
حرف یاست و عبارت عاقبت کرد آشکار مشعر است باظهار آنچه پنهان داشته
شده بود از لفظ سر که حرف راست **فتحی** چون بخواند یار با آواز حزین
بشنوازنی آن زمان تحسین وی اشارت شده بتبدیل نون از کلمهٔ اسی بلفظ
فی که از تحلیل نفس مستفاد شده و تبدیل سین بفصول پیوسته **قوله** در هم زده
زلفش چو پنهان گشت و نمود برهم زده شد آنچه مرا حاصل بود از عبارت
هم زده زلف که دال است پنهان شده و همزه حاصل آمده که مراد از آن حرف
اول اسم است و اشارت شده بنمودن آنچه پنهان گشته بود که دال است و بتقدیم
فصول بر کلمهٔ هم **اماق** جانا نظری بناتوانی چه خوش است برسیدن حال خسته
جانی چه خوش است ای در دل من نشسته گر بنشینی برگوشهٔ دیده هم زمانی
چه خوش است لفظ همزه که از تحلیل کلمهٔ از زمان بفصول پیوسته تقدیم یافته بر گوشه
دیده که حرف میست و کلمهٔ همزه مستفاد گشته که مراد از آن مسماست و باقی

ساعد

میر

فتحی

ادهم

اماق

و باقی اسم از جزء ثانی تحلیل بتخصیص حصول یافته **مقصود** من بیم از نا خوشی چه بس
مشوش بعد من آفاق گشته پر ز دل خوش اشارت نموده بتالیف
میم مفتوح که از تحلیل کلمهٔ من حصول یافته بدو قاف که از قلب نا قاف
مستفاد گشته و از قاف اول مسما قصد نموده و از ثانی لفظ صد و لفظ
مقصد حصول یافته و مراد از عبارت پر ز دل خوش می تواند که ادخال
واو باشد در مجموع محصول در میان دو قاف که آن لفظ مقصد است
در بعضی شروح مذکور است که اشکال می آید با نکه در لفظ آفاق بحسب
در لفظ قافان می شود بر سامع یا تلفظ حرف ساکن یا الف ممدود
در بعضی اوقات مشتبه می شود بر سامع یا تلفظ حرف متحرک و الف
غیر ممدود چنانکه در لفظ کلاب مثلا لام را ساکن خوانده شود و الف را
غیر ممدود صورت تلفظ در این دو مرتبه کما ینبغی ممتاز نمی شود بر سامع
و ازین جهت ارباب تعمیه در یک لفظ هر دو صورت را تجویز شمرده
اند و بنا برینست که معد در معمای ابل اول که در بحث تحلیل گذشت
با وجود آنکه حرف دال در کلمهٔ اذا بحسب معنی غیر معمایی متحرک است
و الف غیر ممدود در معنی معمایی دال را ساکن و الف را ممدود اعتبار
کرده و درین معما عکس این صورت را تجویز نموده کیف و حال آنکه
اگر مد کلمهٔ آفاق را در معنی معمایی معدوم ندارند تحلیل کلمهٔ من ممکن نیست
نخواهد بود و هرگاه معدوم اعتبار کنند لفظ آفاق بوجود خواهد گرفت
و قلب آن قافان شود بی مد چنانکه مقصود است آری اگر گویند که قلب
آفاق قافان می شود بفتح نون و تثنیهٔ قاف بسکون نون می باشد
پس واسطه بعینه حاصل نشده باشد خالی از وجهی نخواهد بود **یحیی**

مقصود

مودای ع

یحیی

کو آه برای از دل محنت کش . کو آتش دل علم کرده دن در کش ۰
کو خون دل گرم بجوشش از دیده ۰ کو از ته بگیر دریا آتش عبارت
دل که در مصراع چهارم واقع شده اشارت بحرف جاست بملاحظهٔ
ترادف واشتقاق واشتعار نموده باد خال آن دریا آتش که جمع پیست
دبر ترکیب حصول یافته فیروز بقصد جان ۰ دل تو ان یخ گشتی ۰ یخ
چو ماه بجا پی نموده ماه دشی ۰ یکبار از یخ چو ماه که اشارت بتکرار آن
واقع شده بملاحظهٔ ترادف و تصحیف سمای گاز ده رفته و از آن کمش
خواسته شده که معمه بالتمثیل است و باره دیگر بتبدیل حرف اول کلمهٔ چو قصد
افتاده بر قم ماه که ری است و لفظ فیرو لحصول پیوسته و مراد از ماه دوشیی
زای معجمه است کباده کش پروانه دار شمع خوش آید جفا کشتی ۰ یخ پرش که
سوخت بود غایه خوشی ۰ از عبارت یخ پرش که سوخت بود غایت
خوشی از عبارت یخ پرش بوسیلهٔ تحلیل کلمهٔ بر و بتبدیل حرف اول یخ
بیای تحتانی مفتوحه که جزو اول تحلیلی است از کلمهٔ پر لفظ پنج حاصل شده که مراد
از آن حرف هاست و اشتقاطها و از لفظ که و مراد از حرف کاف که باقی
مانده در اسم کیا مسماست و در اسم کافی اسم و از غایت خوشی که یاست
در اسم کیا اسم مراد وست و در اسم کافی مسما پس معمه بالتمثیل درین معما
منعقد و باشند قاسمی تا چند مرا هجر ره بنمای ۰ روز زمهجون شب سیه نمای
این روچو مهت صفا از آن بخشیده ست . تا از شب زلف روی مه بنمای
کلمهٔ ایزد تحلیل یافته به و جزو مستقل که یکی حرف نداشت و دیگری نما
دی واقع شده و اشارت نموده به تبدیل حرف اول نما دی بعبا و
مفتوح که از تحلیل کلمهٔ صفا است نما دگشته و لفظ صد حصول پذیرفته که مراد

دل

فیروز

کباده کش

واشارت شده

مراد از آن اسلوب یکی حرف قافست و از آن حرف اسم آن مراد است که
معمه بالتمثیل است و اشتعار واقع شده و باسقاط حرف آخر از آن اسم بعبارت
فا از آن بخشیده ست و از شب زلف بتجرد و تمیح تا تملیح مع الاشتقاق و حرف
لام خواسته و از حرف لام باسلوب حرفی لفظ سی که بجزا ظرف روی
که میم است واقع شده نوری نزده ماه حرفی که آن بی قد و روی یار ما
یاست آخر کی بود بی وجه خواهش روا ست ۰ حروف اسمای آنچه الف
و یاست زشت چنانکه معه گفته و در مصراع ثانی اشارت شده به تبدیل
حرف آخر او بسمای ری که بقسم ثانی تتمیه حصول یافته و ظاهر آنست که مراد
معه از اسمای حروف اسمای مطلق حروف باشد نه اسمای حروف
عبارت زده که بر صدر بیت واقع شده و اگرچه استخراج اسم مذکور برین
تقدیر نیز متصور است مخفی نماند که مراد معه از حرفی که درین بیت واقع شده
اگر مسما باشد از اثبات وصف مذکور بر حرف نون متعین می شود
زیرا که جمیع معمیات حروف بی الف و یاست بس اشتقال از مسمای نون بنحوی
که معه بالتمثیل صورت می بندد مگر چنان اراده نماید که حرفی که باعتبار
اسمش بی الف و یاست چنانکه در معمای چپ سمای الف و الف زا ر
گفته باعتبار اسمش و تواند بود که از چند حرف که بمحل اندراج یافته باشد
از هر یک اسم او خواسته شد تنها و از ین عبارت آنست که از لفظ عبارت در
معمای آینده می آنکه با فی مصراع و منضم کرد و اسامی حروف او نتواند
قصد نمود چنانکه از حرف واحد اراده اسم آن می توان نمود و غایتش ذکر
این عبارت که گویی که یک حرفی از آن نام بجهت استحسان باشد بس لغو اضافی
نیاید بر معمای امین که در عمل تمیح مذکور خواهد شد باکه حرف لفظ نخست که

نوری

منقوص است بترتیبی که در منقوص نه واقع شده نیست بلکه ترتیب فقط است
و از فقی بهیئت اشتغال نموده بهیچ علی از اعمال معمای صحیح نیست زیرا که مراد
از لفظ فقی نظر بقاعدهٔ مذکوره فا و قاف و یاست و ذکر اسامی حروف
منقوص است لازم نیست که بترتیب حرف منقوص نه باشد صدر و قرا
ز نام دوست جان می‌یابد آرام   صبا بر گوی بیک حرف از آن نام
شرح این معما از اصل رساله معلوم می‌شود امین یعنی که از یقین نه الی تنگ امین
را بسیار نمای بکچان اندک را ، پوشیده ز توسه بسیزی خنجر
کوی که تمام دیده ام بیکیک را   شرح این نیز اصل مذکور است و منقنی
برین قسم است یعنی بر قسم دوم تسمیه نه برین طریق که عبارت حاصله از اسامی
متضمن ترکیب باشد چنانکه معما در اسم زبیر   مای که لبس از غرایب باشد
پیوسته مراز دین غایب باشد ، هر که که بلال ابرویش نماید هر گوشه
تمام از عجایب باشد   اشارت نموده بتمامی دو حرف اول و آخر کلمهٔ
عجایب و بوسیلهٔ قسم ثانی از تسمیه که معقد بالتمثیل است عبارت چنین جای می
حصول یافته که بملاحظهٔ ترادف و تخصیص و تالیف امتزاجی متضمن حصول
اسم معقد است   و جامع هر دو قسم است این معما در اسم صادق پوشیده
نماند که معمای قاسمی که سابقا مذکور شد نیز از این قبیل است و از این جمله است
معمای صدر و قرا چه اراده اسم الف از مسمایش که در لفظ صباست و
دلالت آن اسم بر مسمایش که در کلمهٔ صادست مبتنی بر دو قسم تسمیه است و اراده
اسم را از مسمایش که در کلمهٔ زبرست و اراده مسما از آن اسم در اسم صدر نیز از این جمله
است صاد فقد صف نو در ای فهم اصحاب آید ، کس نیست که در معرض این باب
آید ، القاب تو صد هزار اگر بنویسند   بیک حرف ز صد هزار القاب آید

آید از یک حرف لفظ صد که مسمای صاد است بقسم ثانی تسمیه اسمش اراده رفته
و از هزار بترادف کلمهٔ الف خواسته شده و اشارت نموده به تبدیل دو حرف
اول الف بلفظ فا بوسیلهٔ تحلیل کلمهٔ القاب و ترکیب کلمه باید و لفظ فاف
بلطف پیوسته که مراد از آن بقسم اول مسماست   ملمح عبارت است از
نشان دادن حرفی یا بیشتر که در محل مشهود مسطور یا شد یا مذکور یعنی
نشان دادن آن حرف یا بیشتر مبتنی بر آن باشد که آن حرف در محل مشهود
مسطور است یا مذکور و اگر قطع نظر ازین حیثیت نماید انتقال از
مذکور بمراد متحقق نشود و تنبیه یعنی نه بر اکون واقع شد که تعریف صادق
باید بر سایر اعمال تحصیلی و فنی که اشارت نمایند بآنها بحرفی که ارباب
تنویم آنرا رقم چیزی اعتبار کرده باشند چنانکه دال و زلف بتسمیه و
استعاره مسمای دال خواسته که رقم عطارد است بلکه اشارت در آن
اعمال بهر حرفی که واقع شود تعریف بر آن صادق خواهد بود چه هیچ
حرفی نیست که در محل مشهور که آن کلام الله است مسطور و مذکور نباشد
فانی فانی   خلق جهان بدعایش دارند ، هر طرف از فاتحه خوان بی شمار ند
از یک طرف فاتحه باعتبار لفظ فاتحه مسمای فی خواسته و از مسما بقسم ثانی
تسمیه لفظ فا قصد نموده و از طرف دیگر باعتبار سوره حرف نون الا
ده رقم شمار بی که دو ست و ده است و از ده یا مراد است
مخفی نماند که حرف با که درین تعریف واقع شده اگر یعنی الی باشد لازم آید که
دخول او که حرفیست یا بیشتر مشار الیه واقع شود قسم ثانی تلمیح که اشارتیست
مرقوم له ازین تعریف خارج باشد چه درین صورت مشار الیه مرقوم الیه
نه حرف مسطور و مذکور در محل مشهود و اگر یعنی سببیت باشد یعنی حرفی که حصول

مسلم و نفی

او ست بوسیلهٔ اشارت شود با مر دیگر لازم آید که فهم اول ازین نوع تعریف محتاج
باشد فعلیک بالتامل **قوله** از مصحف روی تو که خاتم مردم / در فاتحه
پیش پیوسته بهم / زلفت که یا مه شکسته میان / و آخر بیان رسیده ای
طرفه صنم / در سورهٔ فاتحه جائی که حروف پیوسته بیشتر است حروف منفصلهٔ کلمهٔ
المستقیم است که دوام از ان حصول یافته بحرکات و سکنات چنانکه معه گفته و
اشارت تا آخر حروف لام الرحیم تقدیم میم بر حرف تا از بیت ثانی مستفاد می شود
امین ای دل از اخلاص نهایی که صاحب کوسرند / زان فقیران نام چون
خالیه نام آورند / از حروف لفظ دار سورهٔ اخلاص چون لفظ فقی رانده شود
دو یا و نون منفرد باقی ماند چنانکه معه گفته واو یا مرادف خواسته که لفظ نام است
واز دیگری مسمی و بعضی از شارحان فرموده اند که درین معما اشارت تلمیح لفظ
یمن حاصل شده که مرکب از دو یا و نون است و تصرف در ان لفظ باین نوع
که یک حرف او را اسم خوانند واز باقی مسمی فهمند محل تصرف جایز نیست مثلا از لفظ کردن
صحیح نیست که فهم اراده نمایند بملاحظه آنکه دن مرادف خم است بلی اگر اشارت
کرده شود بانکه از دن مرادف مراد است تمام شد تحقیقش بر طبع سلیم مخفی
نخواهد بود که فرقست میان آنکه حروف لفظی را مجتمعه محصل نمایند واز بعضی اسم
خوانند واز بعضی مسمی میان آنکه فرادی حاصل کنند و تصرف بوجه
مذکور نمایند زیراکه در صورت ثانی هر یک از حروف ثلثه باستقلال
ملحوظ در آمده و بس میتواند که از بعضی اسم خوانند واز بعضی مسمی بخلاف
صورت اول و از ینجهت معه گفته دو یا و نون می ماند نگفته که لفظ یمن
می ماند و نکته اگر گویی که این عبارت از معه که حروف نقطه دار سورهٔ
اخلاص چون لفظ فقی رانده شود دلالت بران می کند که در حصول ثبت

هیئات اجتماعی را اعتبار نموده و هرگاه که حروف محصوله مجتمعه وجود
گیرد و لفظ فقی از ان مجموع اسقاط یابد لفظ یمن بهیئات اجتماعی
باقی خواهد ماند گوییم مراد لفظ فقی فا و قاف و یاست چنانکه در آخر تسمیه مذکور
شد هیئات ترکیبی زیراکه حروف ثلث در محصول که منصوص شده است با ترتیب
نیست بلکه هیئات قید است و تعبیر از لفظ قید بلفظ فقی هیچ یک از اعمال
تحصیلی نیست **قوله** واز به وجه رقم حل صفر نگارند که رقم حل زین مقام بترتیب
واقع شده و الا ذکر حل واداده رقم او از اعداد و تلمیح در جمیع کتب معتبره بطریق
اسلوب واقع شده که نشان داده اند بحرفی یا بیشتر و صفوان منقوله را
حروف نیست و این تلمیح قسمی است از عمل تحصیلی و عمل تحصیلی آنکه با تحلیل حروف
نمایند و فهم در اقسام معتبر می باشد و آنکه بعضی از شارحان در رسالهٔ
بابری ذکر کرده اند که تعریف صادق نمی آید زیراکه لفظ حل را ذکر ننموده
اراده صفر نمایند با وجود آنکه از افراد تلمیح است محل بحث است **قوله**
در پردهٔ زلف چون رخ مه افروز / آن مه چو گل گرد نهان شب شد روز
یعنی که مه را نهان کند کل اند که از ان دزد مراد است و در وزن که تلمیح
اشارت بحرف ری است از کلمهٔ روز و چون شب شود که مقصود از و نیز تلمیح حرف
لام است مقصود بحصول انجامد **قوله** در جستن روی آن بت / ما و چمن /
مه از حرکت که دارد افتد بزمین / از روی بت تلمیح از سین اراده شده
از لفظ کیسه اسقاط یا بد اسم مقصود سرانجام پذیرد **نقیح** محو شدند مهوشان
پیش رخ حور و زاو مه سنار باشد روی جهان فروزاو مه ستاد
که تلمیح سین است چون اسقاط یابد لفظ تا ماند از روی جهان که مذکور
تخصیص است باتفاق چیم مراد است که بوسیلهٔ تحلیل لفظ فرونه بدو خواه مستقل

وله

بکم
حرف با جنبش و حرکت مهر کسرت
چنانکه معه گفته و چون مهر گرم

نمج

اشارت واقع شده بتاخیراو از لفظ تا و تواند بود که ازروی عبارت
جهان فرو جیم اراده نمایند و حرف زا که جزو آخر کلمهٔ فرد زست با نضمام
ضمیر افاده تالیف جیم کند بلفظ تا و احتمال دارد که لفظ فرد زتحلیل یابد و
اندی عبارت جهان فرد زجیم قصد کنند **قوله** خورشید بهم آمده در چرخ
اری * او نیز جو ماست در هوای بازی * از خورشید بتلمیح حرف سین
خواسته شده و از مهر مترادف و قسم اول تیم حرف عین و لفظ چرخ و لفظ
اری تحلیل یافته اند هر یک به دو جزو یکی مستقل و یکی غیر مستقل و لفظ غار
ترکیب پذیرفته که مرا وازان استعاره الف است واشارت شده با دخال
آن الف در لفظ جو که جزو اول تحلیل است از لفظ چرخ و کلمهٔ جار حصول یافته
که از آن بسلوب کمی حرف دال مراد است و کلمهٔ آمده می تواند بود که تتمهٔ تالیف
امتزاجی باشد که میان الف و لفظ جو و جو دگرفته **قوله** جو آخر دور کی تو ماه
کاست * اگر شام عیدت بجویی واست * یکی از دو حرف آخر لفظ دور
تبدیل یافته بلفظ کار دیگری اسقاط پذیرفته و لفظ دو کا حاصل شده که
متضمن حصول معماست **قوله** به چین زخ پار او ز زلف جادو *
شب بر طرف ماه افتاده هر سو * از رخ پار اده و ز زلف الف و لام مراد است
و از اثبات شب بر طرف ماه افتاده لفظ لطف مراد باشد و بار دیگر لفظ
له **قوله** زی جل نزا آفتاب گشته غلام * بر پشت آن ماه برد هلال نیم تمام * اندر برد
بتلمیح و انضمام آن حرف ری مراد است و از هلال بوسیلهٔ استعاره و قسم
ثانی تسمیه اسم نون و عبارت نیم تمام اشارت باسقاط نون ایجراست از اسم
نون چه تمامی اسم حرف عبارت از آنست که مجموع خیاتش مذکور باشد پس نیم
تمام اشارت بنقصان بعضی از آن تواند بود **قوله** سپیده فته آمده خوش رای

سپید
یکی
کاکا
لطف‌اله
نور
درویش

62

برای جان آرزده که از بهر نو تیراست خود را پیش ره گرده اد بیرد و ب
بتلمیح و اشتقاق و یای حرف دال خواسته که رقم عطار دست واشارت شده بانکه
لفظ پیش را یعنی حرف اول خود را که متحمل باشد به دو جزو تواند بود که متحمل
نکرده و داخل او لا خواهد بود **کامی** کام دل خویش ای دل افروز * می کرد
ز روز نکار هر روز * یکبار از لفظ روز نکار اسقاط لفظ روز قصد
کرده و بار دیگر تبدیل رقم او که حرف ر کاست بلفظ می **و شاید که**
لفظی که رقم او مراد باشد با تمال معمای حصول یافته اگر کویی لفظی که رقم
او مراد است در معمای ولد و سعد که سابقا مذکور شد بعمل معمای حاصل
شده چه لفظ مهر در مرد و معما بجست معنی اشتراکی بمعنی و حسابی است و در معمای
معمای بعمل اشتراکی آفتاب خواسته شده گوییم جواب آن در عمل تسمیه شرف
عرض یافت **معین** ای نکر خط بر زخش از مشک ناب * نقش بو می چین
بر روی آفتاب * در اسم معین که مقصود بالتمثیل است از نقش لفظ نوم که مذکور
تصحیفی است لفظ بوم بتلمیح حرف میم از اثبات او بر بالای آفتاب که مترادف که
عین است مقصد بحصول انجامد و در اسم نقی از تحلیل لفظ نقش و ترکیب کلمهٔ شو
که مشتق است از شنودن لفظ نقی حصول یافته و از تالیف او برای فتحه
که باعتبار نوع حرف نیست اسم مذکور را استخراج می باید **قوله** واو که جزو اول
تحلیلی است از لفظ ورق اشارت بمر قوم له است که میران باشد و کلمه ا
رقم او جزو ثانی تحلیلی و مر متکلم ترکیب یافته افاده مرقوم بودن حرف مذکور
می کند و اعتبار این تصرف بجهت سهولت اشتغال ذهن است از رقم مرقوم له
چنانکه معه گفته و در اصل عمل تمیح دخلی ندارد و چون الفاظ بجهت تعیین ترادف
و قسم ثانی تسمیه ایراد می نمایند و با ی مصراع مشعر است بزوال نقطه از لفظ میران

کامی
معین و نقی
میران
مرا شکی که بود ریخت از بهر وزد *
بنگر در رقم که نقطه ایست در دو رخ

و تعیین محل تصرف بنا بر قرینه‌ای است چنانکه در لغت تبدیل در معمای شکری بری
مذکور شد بعضی از شارحان فرموده‌اند که گر چنان بودی که حرف واو رقم جای
دیگر بودی بسیار نیکو می‌بود و حال آنکه رقم دو و نه جمله نیز داوست و این سخن محل
نظر است بجهت آنکه هرگاه مرقوم له متعدد باشد ذهن از ملاحظه صور جمیع بعضه
اشتغال خواهد نمود و اختیار این طریق انسب است بمقام تعمیه چه موقوف تعمیه
منافی تصریح بمراد است چنانکه در عمل تبدیل در معمای میر از کتاب حلل نقل
افتاد و بس چگونه خلاف طریق بهتر باشد و نیز از کلام این شارح چنان فهم
می‌شود که معمای مذکور با وجود تعدد مرقوم له و عدم تصریح بعض مراد از حلیه
حسن و قبول عاری نیست هر چند بدرجهٔ کمال نرسیده و صحت معنی جز بآن نتواند
بود که قرینه‌ای را در عمل تلمیح دخل دهند و حال آنکه خود در نسخهٔ بابری قرار
داده‌اند که قرینه‌ای در غیر شش موضع معتبر نیست و عمل تلمیح را از آن جمله
نشمرده چنانکه در لغت تبدیل مذکور شد و هم شارح مذکور برین معما اعتراض
نموده با آنکه در تصحیف جعلی تعیین محل تصرف ضروریست و محو نقطه از کلمهٔ میزان
می‌تواند بود که متعلق بحرف یا باشد و جواب گفته با آنکه قصد ما ازین عبارت که
نقطه نیست در واقع آنست که منقط نباشد یعنی نقطه که یگانه باشد محو کرده و بعضی
گفته‌اند که نقطهٔ حرف نون نیز یگانه است و جواب فرموده با آنکه در نسخهٔ بابری
قرار یافته که حرف نون در وقتی که جدا نوشته شود منقوط نیست و این سخن نیز
محل بحث است اما اعتراض بجهت آنکه مبتنی بر آنست که تعیین محل تصرف در جعلی ضروریست
و تکرار مذکور شد که تعیین مذکور درین عمل بنظر تحقیق حضرت مخدومی قدس سره
و تابعان آنحضرت ضروری نیست و اما جواب از آن اعتراض بنا بر آنکه از عبارت
نقطه نیست در واقع اراده این معنی که نقطهٔ یگانه باشد محو شود در کمال بعد است و اما

و اما جواب از اعتراض ثانی بنا بر آنکه صحت این جواب موقوف بر صدق
این مقدمه است که حرف نون در وقتی که جدا نوشته شود منقوط نیست و حال
آنکه این مقدمه در موضع منع است چنانکه در عمل اشتقاق در معمای قرشی اشرف
موضح است فیروز از نزهت بر دل کان چنین گرم باشد • باید ز شرف نامی
آنکه ز نم باشد • از شرف رقم او خواسته که معمای فاست و از معما تفهیم
تسمیه اسمش اراده نموده که لفظ فی است و تصریح بنام از قبیل تعیین تسمیه است
که در قسم ثانی بجهت سهولت اشتغال اعتبار یافته و از حرف ری که بقسم اول
تسمیه حصول یافته مرقوم له او که بقرینه‌ای رو و زنت قصد کرده • قوله ای خرم
کعبه آنچه در ره گوی • باید که بنهفته ذکر آن ره گوی • مه گفته آنچه درا وقات
احرام گفتن آن متعذر است لبیک است درین کلام اشارتست بآنکه لفظ محل
در تعریف این عمل واقع شده اعم است از مکان و زمان و بمعنی زمانست
که در عرف می‌گویند محل سبزه و صحرا شد • و اگر گفته شود که در اکثیه احرام آنچه متعذر
لبیک است مقصد حاصل می‌شود بلی اگر حاجت بتعمیه مذکور واقعه بعضی از شارحان
فرموده‌اند که اراده لفظ لبیک ازین عبارت که خرم کعبه آنچه در ره گوید
بعمل کنایت توصیفی تمیمی پیش نیست که مبنی از اوصاف لفظی فکر کنند و آن
لفظ موصوف را اراده نمایند انتهی و مخفی نخواهد بود که در قسم ثانی کنایت
این که مبنی بر تسمیه و تلمیح نباشد معتبر است و برین تقدیر صدق مفهوم قسم
ثانی بر تصرف مذکور صورت ندارد و ظاهراً که شارح مذکور غافل شده و این
قید حال آنکه اخراج این تصرف از عمل تلمیح ناموجه است چه تعریف تلمیح
برو صادق است و در کتب قوم امثال این تصرف را از مقوله تلمیح
شمرده‌اند بلکه اعتراض برین وجه بایستی نمود که تعریف قسم ثانی کنایه برین

فیروز

هر دو لفظ صادق می آید پس یکی ازین تعریف فاسد باشد **ترادف و اشتراک**
آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند لفظی ذکر کنند و لفظ
دیگر خواهند بواسطهٔ مشارکت در موضوع له و اشتراک آنکه از یک لفظ که برای
دو معنی موضوع باشد معنی که باعتبار ظهر معنای خواسته باشند باعتبار معنای
مخالف آن خواهند **فایده** بر ضمیر ارباب الباب مخفی و مستور نخواهد بود که ترادف
و اشتراک بنوعی که ذکر یافت دو مفهوم متغایرند بالذات و معه نیز اشارت
باده[?] افتراق هر یک از آن دیگر نموده آنجا که گفته پوشیده نماند که بعضی از امثله
ترادف که مذکور شد اشتراک را متضمن بود و مثال اشتراک بی آنکه در ضمن
ترادف باشد این مثال است پس مجموع آن دو مفهوم یکمل اعتبار نمودن از
اعمال تحصیلی مناسب می نماید چنانکه معه اختیار نموده چه اعمال تحصیلی مناسب نمی نماید
چنانکه معه اختیار نموده چه اعمال تحصیلی را اشت شمرده وفق آنست که هر یک
عمل علیحده حساب کنند بلکه اقرب بصواب آن می نماید برین وجه که لفظی ذکر
کنند و لفظ دیگر خواهند و اراده مفهوم مخالف از لفظ مشترک که اشتراک
بالحقیقة عبارت از آنست در بسیاری از مواضع افادهٔ تحصیل حرف می کند بلکه
مقصود از اسقاط یا تألیف یا غیر آن می باشد چنانکه در معمای صدر قرا عبارت
صادی الف بار که بنظم فی تسمیه حصول یافته بلاحظه اشتراک لفظ بی دلالت
بر اسقاط الف می کند از لفظ صاد بوسیلهٔ اشتراک لفظ با افادهٔ تألیف
لفظ صدر می نماید بلفظ را در اسم قرا و سمائی را در اسم صدر ولهذا مفننان این
فن شریف مولانا شرف الدین علی الیزدی در کتاب منتخب اشتراک را از اعمال
اعمال تحصیلی شمرده و عذر آنکه در کتاب حلل در طراز چهارم در ترادف است
لفظ اشتراک را با ترادف ضم کرده فرموده که طراز چهارم در ترادف و

ترادف و اشتراک چنین خواسته که چون در بعضی از ترادف اشتراک را دخلی
نیست چنانچه بسیار از شده که مذکور شد فی النظم از الفاظ مشترکه باشد و مراد از و
مرادف او بود بغیر معنی اشتوی[?] ازینجهت در عنوان طراز لفظ اشتراک را با
ترادف ضم کرده شد فتامل و انصف **فایده** در رسالهٔ بعضی از فضلا مذکور است
که چون حروف ابجد موضوعند از برای اعداد و هرگاه از اسم عددی حرف
دال بران عدد قصد نمایند تعریف ترادف بران صادق می آید با آنکه این
صورت از قبیل اسلوب ثانی است و اگر عکس این حرفی ذکر کنند و اسم عددی
خواهند تعریف مذکور بران نیز صادق می آید با آنکه اسلوب حرفیست پس معنی را
تخصیص باید نمود بموضوع له لغت تا تعریف منتقض نشود و تمام شد تحقیق پوشیده
نماند که تخصیص مذکور مقتضی آنست که ترادف در میان دو لفظ که بحسب عرف
خاص موضوع باشند باز ای یکمعنی چو لفظ صلوة و نماز وجود نگیرد و ارتکاب
آن مخالف عقل و نقل است و جواب صحیح از شبههٔ مذکور آنست که مراد از معنی
در اعمال حرف تحصیلی که تصحیف و تخصیص و تسمیه و تلمیح و ترادف و کنایت غیر
رقم و عدد است چنانکه در منتخب حلل مذکور گشته که درج کردن حرف در نظم که
تخصیص ده بوف این مذوین عبارت از آنست که بی ملاحظهٔ صورت رقمی
و معنی عددی بپنج گونه عمل که هر یک قاعده ایست کلی متمشی می گردد تصحیف
تخصیص تسمیه تلمیح ترادف کنایه و کلام حلل نیز مطابق این است و معما که عمل
مذکور بتتبع این دو کتاب که ماخذ این تدوین است کما ینبغی نکرده و ازینجهت
تعریف ترادف بروجهی نموده که بحسب ظاهر بر صورت مذکور صادق می آید
قوله بی قدت هر که نخلستان در ایام ای نگاره نیزه در پهلوست مارا از
یمین و از یسار ه شرح این معما از اصل رسالهٔ معلوم می شود **قوله** هر چه بود

جان بابا
محمود

از سینه یکیک محو کردم غیر دل ٭ کان پر از پیکان تیر است ای ترک چگل ٭
از سینه بترادف لفظ صدر مراد است و چون هر یک از حروف او را بجز از
حرف وسط که دال است محو کرده شود دال باقی بتبدیل و ثانیا یعنی باسقاط
لفظ محو و بحصول الف نجامد و از تیر بترادف سهم اراده رفته و اشارت شده

محمدی

با دخال پیکان او که سهم است در محصول قوله ای شفیعی ز دل خویش بسی خون
خوردی ٭ رفت پای دلت از جا غم دل چون خوردی ٭ پای دل لام است
چون از لفظ دل که بترادف حاصل شده بر مد میم دعا باقی ماند و از کلمه
خور که از تحلیل خوردی مستفاد گشته بترادف لفظ عین مراد است و از لفظ
عین بقسم اول تسمیه مسمای آن و اشارت شده بتبدیل حرف آخر از لفظ غم که
غم دل عبارت از آنست بلفظ دی که جزو ثانی تحلیلی است از کلمه خوردی قوله

میریحیی

میکنی قصد دلی هر سو بمژگان دراز ٭ نیزه داری که می آیی هر طرف ای
دلنواز ٭ از نیزه بترادف رمح مراد است که بوسیله عبارت میشود هر طرف
یکبار بر طرف اول لفظ می اثبات می باید و بار دیگر بر طرف ثانی لفظ

شربتی

ی قوله آنرا که طریق چه رهی خواهد دل ٭ خاک ره دوست باشدش منزل ٭
دخت پدر و مهر و مه خاک در اوست ٭ در خاک درش مراتب آید حاصل ٭ از لفظ
مهر باعتبار مرادف که شمس است شین معجمه خواسته و از مه بطریق رقم او که حرف
دی است و از خاک در که در مصراع اول است باعتبار باب بای موحده و
از خاک در که در مصراع ثانیست باعتبار سه حرف با و کلمه مراتب تحلیل یافته
بلفظ مرا و تا ی مکسوره که هر دو مستقلند و بای موحده که انضمام او بکلمه
آید لفظ باید ترکیب پذیرفته و اشارت شده بتقدیم یای مکسوره که جزو ثانی
تحلیلی است از کلمه مراتب بر حرف با که سابقا حصول یافته قوله آدم اگر گریه من کم نیم

فزون شد جو یاست روان آب جو خون شد ٭ از تحلیل کلمه آب و ترکیب
کلمه الف مد و در محصول پیوسته و از خون بترادف لفظ دم خواسته شده
و شاید که لفظی که مرادف او خواسته شد با مثال معمای محصول پیوسته
و پوشیده نماند که معمای محمدی که قبل ازین ذکر یافت ازین قبیل بود وجه
لفظ خور که بترادف از و عین خواسته شده بوسیله تحلیل حصول یافت

ایمان

قوله هست عاشق چو ذره سرگردان ٭ مه خورشید رو دلش پنهان ٭ توله
بود که هر یک مه و خورشید بطریق اشارت باشد بمسمای سین و توله بود که
بترادف اشارت باشد بلفظ عین که اسم حرف مخصوص است و بر تقدیر اول
از یک سین اسم آن اراده باید نمود و بر تقدیر ثانی از یک عین مسمای آن
قصد باید کرد و کلمه دل تحلیل یافته و لفظ دو در ترکیب پذیرفته که مراد از آن
بترادف لام است و اشارت شده باسقاط لام از و و لفظ ادم می ماند
که اشعار واقع شده به تبدیل مسمای سین از سین ثانی به تبدیل مسمای عین
از عین ثانی بلفظ مذکور و مخفی نماند که اگر بر تقدیر اول از سین ثانی اسم
خواسته باید بر تقدیر ثانی از عین اول مسما قصد کنند مصراع مذکور بحسب معنی
معمای ترکیب اسناد وی خواهد بود بحذف رابطه و اگر عکس اراده نمایند

خان

ترکیب توضیح فاصل التامل قوله خان شوخی که مرا نخورد و بخواب گذاشت
باز آمد و بر من نظر لطف گماشت ٭ گفتا که ز حد رفت ترا بیدادی دریاب
که عاقبت زیان خواهد داشت ٭ در مصراع سیم لفظ تراب ترکیب یافته که مراد
از آن بترادف لفظ خاک است و اشارت شده باسقاط حرف آخر او و در مصراع
حرف آخر اسم از مصراع اخیر است بملاحظه تحلیل لفظ زیان به دو جزو مستقل
یعنی خاک چه از لفظ زیان تحلیل نیابد یعنی لفظ زیان عاقبت خود را خواهد

درویش
زین
شبنم
عبدی
عمید
ادم

داشت قول مهر نمود ابلقی که در کله دارست تا ظن نبری که خوالی از اسرارست
داننده همه دل و لان گرگویش نقلی است برای دل که معنی دارست از تحلیل
لفظ کاوی و ترکیب لفظ حرف آخر او شین ضمیر لفظ کل و الفاظش حصول لاقه
و لفظی معنی دار کنایت از کل است که اشارت شده به قلب مرادف آن که در
دست و لفظ درو مستفاد گشته زین از غمزه آنچه وارد و خوا پشت ن و چندان
جو سوی نرگس لوچیه دردمندان کلمه خسته تحلیل یافته به دو جزو مستقل معنی
از لفظ تم که مرادف غم است آنچه لفظ نه دارد یعنی حرف ها دو چندان خواهد
شد با بن وسید حرف سی تبدیل می یابد به حرف ها و از سوی نرگس شفا حرف
نون مرادست شبنم غدار یک نظر ای سرو آزاد بشنید این دلها داد و برباد
کلمه شنیداین تحلیل یافته به دو جزو مستقل و از دلهای این دلها داد و برباد و لفظ دل
مرادست که مترادف از و خم خواسته شده عبدی شب دوره بهلال ساغری دیم
میم پر زشفق جام زردی دیدم نعل سم اسب که فلک می طلبد مانند نعل
بسر روی دیده دم از تحلیل لفظ مانند و تبدیل نون اول کلمه ی بلفظ عید عمید
فرود پستی زین با همه کلمه ز آخر وارایش او با کل بسیار آخر از تحلیل لفظ چنس
و اسقاط حرف ها لفظ مل حاصل شده که از و مرادف مرادست چنانکه مصنف
گفته و لفظ مسند ترکیب پذیرفته و اشارت شده با کلمه لفظی که مترادف ازل
قصد است و مسند دیده باشد که از و مترادف و تتمه اول تتمه سمای عین خواسته
شده و از تصحیف خار که چارست لیم یعنی حرف دال اراده رفته ادم دو ره از تو
چه گویمت چه سازم با درد و با دوا مرادت جانم از درد و داغ خسته شده و از ها
آب که لفظ آن آباد و م بحصول می پیوندد چنانکه مصنف گفته و حصول عبارت مذکوره یعنی
به تبدیل دال از لفظ دا که مترادف حاصل شده بلفظ آب اوحدی زین پیش مدار

معین

مدار پیوده زنیهار به روی کمو و مهرها وار اندر روی کمو باعتبار مرادف کمو حسن
حرف ها خواسته شده و از مهر به صیغه تعمیم حرف سین و اشارت نمود و به تقدیم لفظ یا
بران دو حرف بملاحظه تحلیل لفظ ما و ترکیب لفظ وار و از یا در مرتبه اول
لفظ او اراده رفته و در مرتبه ثانی لفظ ام و لفظ اسم حاصل شده که مرادف
آن مرادست و از این کلام اسم کلی نیز استخراج می توان نمود بملاحظه عطف مهر بر کمو
یعنی بر روی کمو که حرف حاست و بر روی مهر که باعتبار وح است سمای یار را
بدار نام صاحب طریق شهر شد زگیسوی یار با جگر معه گشته از مصراع ثانی
ببعضی تصرفات مکرر به حصول انه پوشیده نماند که در تبدیل با موحده از لفظ
جگر بیای مکسوره که از تحلیل زمان بحصول پیوسته کسره را که جگر را بحصول شده ی
بابیدا اتصاف رفته یعنی از لفظ جگر جگیر را با موحده را مکسوره چه با بین ملاحظه
عبارت جگر بیای اضافت حاصل می شود چنانکه مقصد است و کسره ربط باید
داشت میان موصوف و صفت یعنی از لفظ جگیر که با او را مکسوره است
کلمه یا چه برین تقدیر عبارت مذکوره به سکون را حاصل خواهد شد و افاده مقصد
نخواهد کرد و کلمه نیکه که در آخر ترکیب است نیز جبران فایده خواهد داشت اما بر طباع
سلیمه واضح باشد که دلالت مصراع مذکور بر عبارت مذکوره اگرچه تام باشد اما دلالت
آن عبارت بر آنکه یا مکرر شود خالی از نقصانی نیست چه صاحب آن بود که بگوید مکرر
یا بکلمه آنچه افاده این معنی نماید معین ده و م فزاینده خوبا پستم را ببیان فایده
کرم را عبارت بیا پی اشارت نیکو از این عبارت که نماید جد کرم در سر دو
مرتبه میم است لیکن با شارت اشتقاق ای از لفظ کرم تعیین و تحصیل می دید و باد
دیگر همان اشارت از لفظ مذکور متبدل میشود و حرف دال از لفظ کرم حصول می
ورا معلوم که مراد از آن تصحیف لفظ ازست و از رنج مترادف عین خواسته

شده و تواند بود که تصحیف مقدم باشد بر تبدیل یعنی حد مثل دم که ذم است بزای
نقطه‌دار تبدیل یابد بحرف دال محمد کلمرا از سرچه آن شیرین بکام است لب پر شهد و آخر کام
اشارت شود و بتبدیل حرف اول کلمه پر بلفظ شکر از تحلیل شد بحصول پیوسته
و کلمه شهد حاصل آید که مرادف آن مرادست و از لفظ دی چون حرف آخر که
یاست تمام شود معنی امحش خواسته شود و عبارت دو ره ما تحصیل باید که ملاحظه داد
ملاحظه متضمن باقی حروف اسم است و تواند بود که ازین معما اسم سعیدی استخراج نمایند
بارها و لفظ ی از شعر باسلوب لمعارای علی هر کس چو من تاک در آن بست کچل
افگند خویش را زیر و زبر یافت دل لفظ زبر چون خویش را یعنی بر را بیفگند کلا
بر ماند که از و بترادف علی خواسته شده و چون دل این کلام است زیر باید اسم معظم
بحرکات و سکنات استخراج باید و شاید که حصول لفظه کو بتغییر حرکت باشد
بعضی از شارحان گفته‌اند که مقصد معما آنست که لفظی که ازان مرادف مراد باشد چنانچه
می تواند که بعضی از اعمال معمایی بحصول پیوندد و می تواند بود که بتغییر حرکت بحصول پیوسته
باشد و این دقتی مناسب بود که تغییر حرکت که از افراد اعمال تبیلی است از تصرفات معماییست
محسوب نبود و حال آنکه این عمل که درین معماست از اعمال معتبره است و این قول
مقصد که شاید که لفظی که مرادف آن خواسته باعمال معمایی بحصول پیوندد و شامل این لفظه
ذکر فرموده است تمام شد تخصیص پوشیده نماند که مصنف در صدر کتاب گفته که اعمال تبیلی
از امور رخصتست نه ضروریه آنست که حروف اسم بسبب آن اصلاح پذیرد و جلب امور
که در تحلیل آن بیان تو کرده خواهد شد و این کلام صریح است در آنکه تصرفی که درین معما
از افراد اعمال تبیلی نیست زیرا که محل تصرف در آن از حروف اسم نیست بلکه بجهت اصلاح
حروف واسطه وقوع یافته و نیز از امور رخصتست نیست بلکه ضروریست و کلام حضرت
حضرت مخدومی که مینماید اعمال تذییلی اند در رساله کبیر مطابق سخن مصنف است و هرگاه

کار تصرف مذکور نیز در معما از افراد اعمال تذییلی باشد اشکال مندفع خواهد بود و اگری
گرکسی بعد از حضرت مخدومی و معما این تصرف را از اعمال تذییلی اعتبار نماید داخل
در اعمال معتبره خواهد شد امام گرفته زرفت چمن را ز سول با و حسن او و بسبب
حرکت محل وچپاپی از آن حرکت ان او که ضم است چون سبک شود فتح خواهد شد
و چون این امر مکرر وجود گیرد و لفظ او بحصول پیوندد که مرادف آن معما مرادست
معین جان آمد دل از غم هیچ باشد من سکین کز صفات می وصفت چشم اراده
سکین محصل معنی معماست آنکه از جهت صفات می که میم است لفظ چشم دمی خود را
سکین باید کلمه چشم بسکون شین حصول می باید که مرادف لفظ عین است
پوشیده نماند که بعضی از امثله ترادف که مذکور شد محل اشتراک بی آنکه در ضمن
ترادف باشد این مثال است باسم علا کاسه مثال ترادف یا اشتراک لیکن به
نیکو نیز مثلا مراد فردی می باشد از علی که مضاف الیه مثال است و اطلاق
مثال بر این معنی بر سبیل حقیقت است و کاهی تجوز معمایی قصد می کنند که مشتمل باشد
بر عمل مذکور و درین کلام اگر مراد معما معنی اول باشد معنی چنان شود که بعضی از افراد
ترادف چنانکه مذکور شد محل اشتراک را متضمن بود و آن فرد اشتراک که در ضمن
ترادف نباشد این مثال است و اعتراض آید بآنکه هیچ فردی از افراد ترادف نیست که
که متضمن اشتراک باشد چه ترادف و اشتراک دو مفهوم اند متغایر بالذات چنانکه
سابقا مذکور شد و هیچ یک از این دو متضمن دیگری نیست مگر آنکه مراد از تضمن
محل ترادف محل اشتراک را آن باشد که اشتراک بوسیله ترادف شود چنانکه در معمای
جان بابا و شربت و امین بر تقدیری که از مهر عین خواسته نه معین چه در معمای
اول اراده آب از لفظ ما که در نظم بمعنی نحن واقع شده بی ملاحظه اشتراک
صورت نمی بندد زیرا که لفظ ما بمعنی مذکور مرادف آب نیست پس اولا از لفظ ما بمعنی

ترادف مع

مخصوص مقصد میباید نمود و بعد ازان ازو بر ترادف آب اراده کرد و اما معنی ثانی
که اما ده این معنی از لفظ تفنن وجوه داکه خلاف ظاهرست اقتضای آن می کند که مضمون
مقدمهٔ ثانیه چنین شود که فردی از محل اشتراک وسیلهٔ ترادف نشود این مناسبت
با هم علاوه الا لازم آید که اشتراک معمای محمدی و احمدی و علی و دوم امام و درین
مثال اشتراک باشد که در ضمن ترادف نیست بد ظاهرست که اشتراک درین مثال معما
گرچه با ترادف جمع است اما وسیلهٔ ترادف نشده و حال آنکه کلام مصنف صریح است
در آنکه اشتراک معمیات سابقه از قبیل اشتراک مذکور نیست بلکه مثال آن مخصوص معما
علااست که ترادف دران وجود ندارد و اگر از امثال در کلام مصنف معنی ثانی خواسته
تضمن مثل ترادف محل اشتراک را حاجت بتکلف ندارد و چه می تواند که معمایی که مشتمل است
بر مثل ترادف مشتمل بر محل اشتراک نیز باشد چنانکه درین دو معمای گذشته اما در مقدمهٔ ثانیه
بحذف مضاف قایل می باید شد از ترادف یعنی مثال اشتراکی که تا مقابل شود بقسم
اول که اشتراک دران در ضمن مثال ترادف باشد تا مقابل شود بقسم اول که اشتراک
دران در ضمن ترادف باشد تا مقابل بقسم اول که اشتراک دران ضمن مثال ترادف
بود و ارتکاب حذف مضاف در امثال این مقام خالی از تکلفی نیست والله اعلم

یارب از رفعت دل پر نور آن عالی مقام   هست عین کعبه داری با نیت بیت الحرام

مقصد با تجنیس لفظ عین است که در معنی چشم و نفس و ذات مرادست و در معنی مجازی
اشتراک و قسم اول تسمیه و تخصیص اراده رفته و ذاتا باقی کعبه لفظ کعبه خواسته
که بملاحظه تحلیل و تصحیف و ترادف منتقل بی حروف اسم است قوله کنایت و آن از دو
قسم است قسم اول ایراد لفظی است و اراده لفظ دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له
لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را بازای آن وضع کرده باشند قول او که ایراد لفظ
بمنزلهٔ جنس است و قول او که اراده لفظ جهت اخراج اشتراک است و بعضی از صور

صور اشکال حسابی که مراد ازان مفهوم عدد باشد نه لفظ دال بران عدد چنانکه در
محلش مذکور خواهد شد و توصیف لفظ مراد بقید دیگر بنابر اخراج تصحیف و تخصیص است چه در آن
محل لفظ مراد عین لفظ مذکورست نه مغایر آن و قول او که بواسطه مفهوم بسبب
اخراج قسم ثانی کنایت و محل تسمیه است چه درین دو تصرف اشتقاق از لفظ مذکور مراد
بواسطه مفهوم نیست و ازین قبیل است محل تلمیح چنانکه در مواضع متعدده از کتاب
حلل تصریح بآن واقع شده و غالبا که مراد صاحب حلل از مفهوم درین تعریف
ما عدای منطوق لفظ است چنانکه در اشتقاق قسم اول مثال چه میرود چه اگر اسم
از مذکور لفظ منطوق در محل تلمیح نیز ذکر لفظ و اراده لفظ دیگر بواسطه مفهوم خواهد بود
چنانکه باندک تاملی ظاهر میشود و برین تعریف محل تضمین و استعاره و باقی اشکال حسابی
نیز بقید مذکور خارج می شود چه در هیچ یک ازین اشکال مفهومی که غیر منطوق لفظ باشد
واسطه نیست تامل و قول او که موضوع لفظ مراد باشد بوضع عینه که وضع شخصی است چنانکه
کلام حلل وحیه دلالت بر آن می کند برای اخراج ذکر لفظی است و اراده لفظ دیگر
بواسطه مفهومی که هیچ یک از لفظ مذکور و مراد بازای آن بعینه موضوع نباشند
چون ذکر عبارت خروج مرده و اراده روح زایل شده با آنکه مثل این عبارت باشد
و افاده اسقاط لفظ روح از خروج چه این تصرف از مقوله کنایت نیست چنانکه
درهمین مبحث در معمای بعیدی مذکور خواهد شد و قول او که لفظ مذکور را بازای آن
وضع کرده باشند جهت اخراج ترادف   و در رساله بعضی از فضلا مذکورست
که تعریف قسم اول منتقض است بصورتی که حرف را از حروف تهجی یاد او نباشد
اشتی و گفته که جواب گفته شود با که مراد از مفهوم مقابل لفظ است و حروف
تهجی از مقوله الفاظ نیست واسطه درین صوره مفهوم نباشد با آنکه اشتقاق و از جمله اشکال
تسهیلی است نه تحصیلی حقیقت آن اشارتست بحرفی یا بیشتر از لفظی که یکی از

کال تحصیلی حصول یافته باشد پس نسبت تحصیل حرفی از حروف تهجی باو چنانکه فاضل مذکور
بآن تصریح نموده محل بحث است و در تصحیف و تشبیه و اسلوب احصایی و انحصاری ست
تحصیل حروف در محل کنایت می باید که بوسیلهٔ این دو امر شود باین ملاحظه تعریف مذکور
منتقض می شود باسلوب احصایی و انحصاری که لفظ مراد دران اسم عدد یا حرف
دال بر عدد باشد نه مجرد عدد چنانکه در تحلیل معلوم شود مثال حرف الف عن موسی
آنکه زلف است از آن زلف طلب ای دل فرزده اسباب طرب چون آنکه زلف
از الف موست چنانکه مصنف گفته و از زلف تا نی بوسیلهٔ تشبیه و اسلوب حرفی لفظ
نی مراد است عمر از بی قوتی تن خود ای فرزانه در کوچهٔ عاشقی در ام دانه سر مرغ
گرست عاشقی کل اعلاست باکی بود گر نیابد دانه از عاشق کل بوسیلهٔ کنایت
و اشتراک و اسلوب کمی غین تنها اراده رفته از لفظ مرغ و اشارت شده بتقدیم او
بر باقی حروف مرغ و اسقاط لفظ از مصراع اخیر مستفاد می شود معز
انگشت از سیبش روز بروز بهتر موسم ست که زیر قدمش ام پیه عبارت انگشت
از سیبش روز عنوان کنایت است که ذهن از آن منتقل میشود بکرم افتاب و از
لفظ عین که موضوع است بازای آن حرم و از لفظ عین بی اشتراک و قسم اول تشبیه
مسمای عین مراد است که اشارت شده بتقدیم لفظ ز م بر دو لفظ زیع حصول [illegible]
و مصراع ثانی مشعر است بتاخیر حرف اول محصول از باقی حروف قباد
ولا دوری از کار و باری جهان به وز آنچه باشد رخ دلبران به آنچه ذکر است
یا دوست چنانکه مصنف گفته و از رخ دل باعتبار قلب حرف قاف مراد است که اشارت
شده بتقدیم او بر لفظ باد بهمن در دا که نوید وصل شد دیر آخر غمی نه دل شد زبر [illegible]
زیر آخر کوچک چل که شد دل از زندگیم ای آن رخ ماه چار ده پیر آخر از کلیه
ماه بعل [illegible] تا دف و اشتراک شهر خواسته شده و مراد از چار ده پیر لفظ [illegible]

سرا است چنانکه مصنف گفته و اشارت نموده به تبدیل حرف او شبیه بلفظ من که بکتاب
حاصل شده و به تبدیل اول او بحرف بی که بقسم اول تشبیه تحصیل یافته بعضی از شارحان
فرموده اند که در کنایت توصیفی که ذکر وصفی است و ارادهٔ موصوف واجب
و لازم است که وصف مذکور منحصر باشد در موصوف و درین ماده وصف
مذکور که چارده سیر است چنانکه بر یکمن صادق است بر دو نیم من نیز صادق است
بلکه بر شانزده و دو نیم سیر نیز صادق است تمام شد تحقیق بوشید و نظر که
موصوف در کنایت توصیفی موضوع له لفظ مراد است که واسطه انتقال می شود
از لفظ مذکور بلفظ مراد و شک نیست که وصف مذکور درین معنا منحصر ست
در موضوع له لفظ من که واسطه انتقالست و انحصار آن وصف در لفظ من
لازم آمدنیست بلکه معقول نیست چه لفظ مذکور درین قسم کنایت بر لفظ مراد
صادق می آید حصر صادق منحصر باشد درین چنانکه از تامل در امثله آن ظاهر می شود
سیف جز متاع توانگران چیزی زیرا این گنبد زبر جد نیست آنچه از [illegible]
بود در روی جز سیم و سرشک بهر نیست غرض معه آنست که آنچه لسان در دو است
یعنی دهان که مراد از و تشبیه حرف میم است از لفظ [illegible] که از تحلیل [illegible]
حصول یافته تبدیل یا به سیم [illegible] اما عبارت [illegible] مراد ادای این معنی خالی از اغلاقی
نیست بعضی از شارحان فرموده اند که از عبارت آنچه لسان بود در روی که عنوان
کنایت ذهن انتقال نموده بذات ذهن از و ذهن که مفهوم و اسطه است [illegible]
منتقل گشته بحرف میم که لفظ مراد است اگر چنان باشد که کنایت عبارت از ذهن
و انتقال باشد تعریف صادق می آید بر کنایت مذکور لیکن اگر قرار یافته که
مفهوم واسطه موضوع له لفظ مراد باشد و حال آنکه ذات دهن موضوع له حرف
میم نیست بلکه مشبه به حرف میم است مناسب آن می نماید که محل کنایت بمعانی [illegible]

در نسخهٔ بابری قرار یابد یا قسم یعنی استعمال اول که از لفظ مذکور ست بذات دهن
کنایت باشد و استعمال ثانی که از ذات دهن بحرف میم است محل تشبیه که محل کنایت
وسیلهٔ تشبیه شده باشد و همچنین در امثله سابقه کنایت وسیلهٔ قسم ثانی تسمیهٔ مفهوم
کننده باشد و تواند بود که وسیله محل دیگر شود و تمام شد تحقیق محصل سخن این شیخ
در نسخهٔ بابری آنست که اگر قسم اول کنایت عبارت از دو استعمال باشد یکی از لفظ مذکور
و موضوع له لفظ مراد و دیگری استعمال از آن موضوع له لفظ مراد و همچنین استعاره
عبارت از دو استعمال باشد یکی از لفظ مذکور بمفهوم آن لفظ و دیگری از آن مفهوم
بجنسی که مشبه آن مفهوم است تعریف هیچ یک ازین دو محل بر دو استعمالی که درین
ماده است صادق نمی آید اما تعریف کنایت بجهت آنکه مفهوم واسطه موضوع له لفظ
مراد نیست اما تعریف استعاره بجهت آنکه استعاره درین ماده یک استعمال پیش نیست
چه ظاهرست که از عبارت آنجناب ان بود در دهانی محل کنایت ذات دهن اراده
رفته و از ذات دهن باستعاره حرف میم ارادهٔ از خاصه تعریف تشبیه و استعاره
آنچنان مفهوم می شود که مشبه به موضوع له لفظ مذکور باشد و اینکه مشبه به
درین ماده موضوع له لفظ مذکور نیست ظاهر است بنابر آنکه ذات دهن بکنایت وجود
گرفته و بنابرین مقدمات هریک از مفهوم محل کنایت و استعاره را بر خلاف اصطلاح
قوم عبارت از یک استعمال داشته و منشاء این اشکال آنست که ارادهٔ حرف میم
از عنوان مذکور دو استعمال گمان برده یکی استعمال از عنوان بذات دهن
و دیگری استعمال از ذات دهن بحرف میم و می تواند که مصنف درین ماده چهار
استعمال اعتبار نموده باشد یکی از عنوان بذات دهن دوم از ذات دهن بلفظ
دهن سوم از لفظ دهن بمعنی او و چهارم از معنی او بحرف میم و ذکر عنوان اراده
لفظ دهن را بتوسط موضوع له لفظ دهن محل کنایت داشته باشد که مقصد مستلزم

بالتخییل است و ذکر دهان و اراده حرف میم را از مقوله تشبیه شمرده باشد
و در صدق مفهوم این دو محل برین دو تصرف هیچ اشتباهی نیست آری این
مقدار مناقشه بر مصنف می آید که در ارادهٔ حرف میم از عنوان مذکور لازم نیست
که استعمال لفظ دهن واقع شود و از لفظ دهن بحرف میم بلکه عنوان استعمال
بذات دهن و از ذات دهن بمیم کافیست و بر تقدیر تسلیم که مصنف درین تجاوز
استعمال خیالی کرده باشد و استعمال اول را کنایت گمان برده و پیش ازین لازم می
آید که ایراد این معما در امثله کنایت در غیر محل واقع شده باشد و مثل این امر
از مصنف درین رساله بسیار واقع شده و بعضی از آن در محل کنایت تبدیل شرف
عرض یافت و مثل این امور را تغیر اصلاح مشهور نمودن وجهی ندارد و حال
آنکه این تغییر دفع اعتراض از مصنف نمیکند چه تعریف کنایت بر طبق قوم نموده
فاقتلوا منی ان مل عرب خوش است توجه اهل نظر بر ... عدم ٭ که الف نظر از تجرد بر
کشیده قدم ٭ مصنف گفته الف نظر ذکر یافته و چشم اراده شده و اشتی و
اشارت نموده به تبدیل لفظ ع از کلمه الجرعین و باسقاط حرف آخر از کلمه
بر و مراد از چشم در عبارت مصنف ذات چشم است که وسیله استعمال شده و لفظ
عین چنانکه در کنایت مقررست نه لفظ چشم عبث شود و اگر گفتی که الف نظر کر
یافته و لفظ عین اراده رفته اولی بودی حسام گر رشته در یادت ای
سیم بدن یک ره نظری برمن دلخسته فکن بنگر که ز سر تنگ گان
دریا ٭ آمد بقطار متصل بر دامن ٭ مصنف گفته درین معما نیز از کان گهر سرشک
چشم مراد است که از اجتماع نقطهای او بقطار بطریق اتصال حرف جهول
پیوسته و در تغیر مصنف مراد از چشم لفظ چشم است نه مفهوم آن بر خلاف معمای

سابق و مخفی نماند که اگر درین معما اشارت باتصال حرف میم از حروف شین واقع می
شد بهتر می بود قوله قسم دوم ذکر لفظی است و اراده لفظ دیگر بی وساطت معنی
بی آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد یا لفظ ثانی موضوع له لفظ
اول بود و قول او که ذکر لفظی است و اراده لفظ دیگر در قسم اول مشروح گشت
و قول او که بی توسط معنی یعنی معنی که موضوع له لفظ مراد باشد بجهت اخراج ترادف
و قسم اول کنایت است و تخصیص معنی بآنکه موضوع له لفظ مراد باشد بنا بران کرده
شد که ذکر لفظ و اراده لفظ بی آنکه معنی لفظ اول ملحوظ باشد صورت ندارد و قبل
این قسم بقسم اول انتفای آن می کند که همان معنی که در قسم اول واسطه بود درین
قسم واسطه نباشد و قول او که بی آنکه دلالت او بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد
بنا بر اخراج تسمیه و تلمیح است و قول او که یا ثانی موضوع له لفظ اول باشد بسبب
اخراج لفظی است که موضوع باشد بازای لفظ دیگر چون اسماء افعال بران مذهب
که موضوع بازای افعال باشند نه معانی آنها و در بعضی شروح مذکور است که ظاهر
این کلام مخرج عمل ترادف نیست و نیز در این سخن بغایت ظاهر زیرا که لفظ ثانی
در ترادف موضوع له لفظ اول نیست تا باین قید اخراج باید کرد و حال آنکه ترادف
بقید بی وساطت معنی اخراج یافته چنانکه مذکور شد بیت آن مه بسر جور خود آید
دانیم ، وین مهر و وفای او نپاید دانیم ، زلفش زده جفا محو کند حاصل
آن شوخ با حیله نماید دانیم ، مه گفته زلف باعتبار لام از وی اراده شده
چون محو کرد لا جیم جفا در مصراع اول است و باو دست ثانیا بلفظ ماحی تعبیر یافت
انتهی محصل معنی معما آنکه زلفش مراد است و لفظ ماحی است از لفظ جفا محو کند حاصل
او که بترادف از و آب خواسته شده و حاصل آب عدد سه است و باء وسیله

وسیله از لفظ جفا حرف جیم اسقاط یافته و لفظ سیف حاصل یافته و از ماحی
که لفظ سی است درین مرتبه حرف لام مراد است که تالیف یافته بلفظ که از
تحلیل لفظ حیله حاصل شده ، بود در جنگ تیرانداز زان سهم که تیر خویش
سازد و بر کمان راست ، ز ابرو و مژه آن جنگ جو را کمان بر تیر آمد عکس
آن خواست از عبارت کمان بر تیر و ملاحظه تحلیل لفظ کمان به وجه مستقل
نهادن کاف مفتوح قصد کرده بر لفظ تیر و لفظ کتیر تحلیل یافته که بوسیله تصحیف
منتقل باسم بیر است از عبارت آمد عکس آن خواست آن خواسته شده که لفظ م
عکس کمان بر تیر را که تیر بر کمان است خواسته یعنی تیر خود را که الف است بر کمان
که بتلمیح حرف حاست نهاده و اسم احمد مستفاد گشته و ظاهر آنست که کنایت
که مقصد بالتحلیل است درین معما نیز دو معه ذکر عکس کمان بر تیر باشد و اراده
لفظ تیر بر کمان و حال آنکه این تصرف از مقوله قلب کلیست علاوه آنکه تعریف
قسم ثانی کنایت بحسب ظاهر برین تصرف صادق است و بایستی [illegible] ورا از قسم ثانی
کنایت شمرده فلا بد من التامل فی هذا المقام بیت چو عارض و چو سرو قدی آن حور نژاد
آینده نباشد بنود سرو آزاد ، از کلا تا بترادف [illegible] و اشارت نمود بآنکه
ما او که بلا مات از و شود بعضی اسقاط و سرو که الف است بنده که عبدست بمعنی تحلیل
و مقصد بالتحلیل نیز در معه آن می نماید که از عبارت [illegible] بنده نباشد آزاده می باشد قصد
نموده و از عبارت [illegible] و آزاد و بنده باشد اراده کرده و حقیقت این تصرف
ذکر ملزوم است و اراده لازم که مولانا شرف یزدی در کتاب انکار آن را از
عمل کنایت خارج داشته و تسمیه بمجاز نموده چنانکه در عمل مصحف و تصحیف مذکور شد
والحاق این تصرف در قسم ثانی بلکه در مطلق کنایت خالی از اشکال نیست زیرا که مخصص
عمل کنایت چنانکه از کتب قوم مستفاد می شود ذکر وضعی است مختص باشد در موصوف

خواه آن موصوف معنی باشد که واسطهٔ استعمال است چنانکه در قسم دل وخواه لفظ مراد
چنانکه در قسم ثانی و معمای مذکور باین اسلوب نیست فاحسن التامل بعضی از شارحان گفته
اند که از بنده نابودن آزاد بودن یا عکس دقتی لازم می آید که میانه بنده و آزاد
واسطه نباشد و حال آنکه مقرر شده که ذاتی را که مدبر گردانیده باشند نه آزاد است
نه بنده انتهی کلامه یعنی نماند که اگرچه فقها در میان بنده و آزاد واسطه اثبات کرده
اند آن مقرر است اما بحسب لغت بنده و آزاد متقابلان اند قال الجوهری فی الصحاح وصاحب السیع
فی الینابیع الحر خلاف العبد والعبد خلاف الحر و مشهور در عرف عام نیز همین معنی است
و معمای را در اثبات تقابل میان این دو مفهوم محل منع نه انگاشته اند و است شاه جلیل
گشت هیچ بگلشن گل باغم خاطر دیده در شاخ گلی خورش مرا ماند آخر از شاخ
گل که بصریح مذکور گشته نفس آن مراد است و از شاخ گلی که بکنایت حصول لفظ حروف
کاف خواسته از عبارت شاخ گل و اشارت نموده به تبدیل آن بلفظ ل که مراد
گل مراد است و لفظ شاه خلیل حاصل شده و از لا خال حرف آخر دیده در ان مقصد
بحصول می انجامد عصمت خانه نیم سوز دل را سوخت ؛ زآتش دل جواند کی از خانه
از خانه نیز آید نه و بشرط آنکه بیت خوپچه که کلامیست موزون و منقسم به دو قسم متساوی
بشرطی که شاعر قصد موزونی آن کرده باشد و از بیت نیم سوز بقسم اول کنایت
لفظ مصراع قصد نموده که موضوعست بازای هر قسمی از دو قسم بیت و از توصیف
مصراع بلفظ دل لفظ عارضم اراده کرده و این تصرف فی الحقیقة از افراد قلب
کل است اما توریت قسم ثانی کنایت بر وجه صادق می آید و معهذا باین سبب او را
از افراد قسم ثانی کنایت شمرده چنانکه در معمای پیر احمد عکس کمان به تیر را که سیه
قلب کلی است عنوان قسم ثانی کنایت داشته چنانکه گذشت و عبارت را سوخت
مشعر است باسقاط الف و را از لفظ عارضم که قلب مصراع است باراده اسم کل

بی و الف از لفظ را قسم ثانی تنبیه چنانکه در معمای صدر و فرا مذکور شده و چنانکه
باین توجیه بر تقدیری است که لفظ مصراع با الف متلفظ شود چنانکه از کتب لغت
معلوم می شود و نه بی الف چنانکه شاه جهان گمان برده اند و استخراج حرف
آخر از مصراع آخر ظاهرست تقی وظهیر حسره افشان شد چو از خون دل صد پاره
نقطه های اشک نمی ریخت بر رخساره ام ؛ از نقطه های اشک که سه است چون
نمی ریخته شود یکنقطه و نیم باقی ماند در اسم تقی و نیم نقطه مراد نون و قاف است که چون
یکنقطه آن ملاحظه کرده شود لفظ تقی حصول یابد و در اسم ظهیر از نیم نقطه ها
دو با خواسته شده و در تفصیل هر دو اسم مراد از لفظ ام بیت این است آنچه
مقصد در شرح این معما ذکر نموده و بعضی از شارحان گفته اند که تصرف
کیفیت استخراج در اسم مذکور ملحوظ می ماند هیچ یک را قابلیت آن نیست که از افراد
کنایت باشد که مقصد بالتحلیل است انتهی ظاهر این کلام دلالت بر آن می کند که
بعضی از تصرفاتی که درین معماست از قبیل کنایتست اما از افراد قسم ثانی نیست و
آن ذکر عبارت نقطه های اشک نمی ریخت خواهد بود و اراده یکنقطه و نیم که فی الحقیقت
ذکر ملزوم است و اراده لازم و شارح مذکور در نسخه با برعی آنرا کنایت از دو
نام نهاده و همین تصرف است که مولانا شرف علی یزدی آنرا از وعین مجاز نموده و از همین
کنایت خارج داشته چنانکه سابقا مذکور شده و در بعضی شروح مذکور است که این تصرف
از افراد قسم اول کنایتست و این سخن محل نظرست چه محصل تعیین کنایت ذکر وصفی است
و اراده موصوف و تصرف ازین قبیل نیست چنانکه در معمای باصر مذکور شد
می کند خان خطا افسر ز خاک پای دوست ؛ جای افسر خویش را خاک قدم سازد نکوست
از عبارت جای افسر بملاحظه تحلیل کلمه افسر به دو جزو است و داخل جزو اول در ثانی
لفظ ساز بحصول یافته از جای افسر که ثانیا کنایت حاصل شده که خویش جا عبارت از آنست

سر خوشته شد و جانکه مصنف گفته یعنی لفظ ساقر سر را خاک قدم ساز د که مبهم است با آن معنی که
مبهم با سر خود رسانند   در میان بود نه خواب سوخت زار   نه نه گل کرفا یدر دبی یار
از سوختن گلزار در بود آن قصد کرده که سر جیفر زدست از آن گلز سوخته شود و لفظ
نه باقی ماند مراد از آن بزرادن عین است از لفظ و لفظ بو نه حاصل شد و جواب
نه گل مشتواست به تبدیل دو حرف آخر لفظ مذکور بحرف لام و ارتش از سمان باغ
اگر گوی در لفظ پوشته حرف بی متلفظ نیست پس چنر زدن معنه که یای او متلفظ است
مناسب نباشد گوییم از لفظ نه که در صدر مصراع ثانی واقع شد و بقسم ثانی تبدیر حرف تا و
مراد است جانکه در حل شبه دو معمای صد و قراشرف عرض یافت بعضی از شارحان فر
موده اند که حل کنایت درین معما آنست که نار در بوته سوزد و آلت زر خواهد سوخت
و جفر زر مرجه باشد بسوزد و بر تقدیر صدق این مقدمه مقرر است که سوختن و ناسوختن
باعتبار مفهوم خواهد بود و پس کنایت قسم ثانی نباشد که استعمال ذهن است از مذکور
بمراد بی واسطه مفهوم آنتهی کلامه از این سخن چنان معلوم میشود که از معنی که در مفهوم
قسم ثانی کنایت مذکور است مطلق معنی خواسته نه معنی که موضوع له لفظ مراد باشد و
حال آنکه مراد از آن معنی است جانکه در طلسم مذکور شد پس اخراج تصرف مذکور از
قسم ثانی بنابر آنکه معنی که منطوق لفظ است و استعمال شده صحیح باشد آری اگر گویند که در قسم
کنایت ذکر وصف و اراده موصوف از لوازم است و درین معما این اسلوب
مرعی نیست و پس این تصرف از کنایتی که مصنف بالتیل است خارج باشد وجهی دارد
محصل کلام درین مقام آنست که تصرف مذکور از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم است
که مولانا شرف‌الدین علی یزدی آنرا حل مجاز نام نهاده و شارح مذکور کنایت لزومی داشته
و جواب مصنف آنرا از قسم ثانی گمان برده   آن سرو که خون دل ز کلکش اندازد دست
جان خسته زبی مهری و خود کامی اوست   بی مهر کویش دلا آرام مفت   از نهیب

ستانه دل آرای اوست   مرجگاه که مهر که مراد از او بوسیله اشتراک و ترادف
و قسم اول تشبیه معما بعین است نشانه واقع شود و لفظ دل آرای او شود و بعضی بر گذا
نهاده و بسوی او الف لفظ دلالا زبانی حروف جدا شده بجانب او متصل خواهد شد
و لفظ دل باقی خواهد ماند و مخفی نماند که مصنف درین معما نیز ذکر ملزوم و اراده لازم
با قسم ثانی کنایت خیال کرده و در معمای سابق مذکور شد که از مقوله قسم ثانی نیست
بود   نیست ساده رخان جلوه‌گر گردم   در میان مهر یکی پیشتر که گرد
مهر که تلمیح عبارت از جز ماسین است جون لفظ میان داخل شد و لفظ میان
حاصل گردد و عبارت یکی از قسم دم کرده ملاحظه واو عطف متضمن این عبارتست
که یکی و قسم و یکی گم کردم و مراد از یکی قسم تبدیل هاء مفتوح است از لفظ میان
معنی که از تحلیل بحصول پیوسته و از یکی گم کردم اسقاط الف میان پس کنایت
درین معما اشارت باشد بتکرار کلمه یکی بوسیله واو عطف و کنایت تکریری از مقوله
قسم ثانی است   ست تا شیر دل مجنون ز او شرزه   آنچه لیلی میشود را ان
چه دل و بر هم زده   کلمه لیلی تحلیل یافته دو جزو و مراد از آنچه لفظ لی که جزو
اول تحلیلی است بسبب او لفظ لی میشود که جزو ثانی تحلیلی است لفظ گر که
چون دل او حرف مانند یل یابد و بر هم زده شود معنی بحصول پیوسته شده و پوشیده
نماند که کنایتی که بدین معماست از قبیل قسم اول است نه ثانی جانکه مدعای مصنف است
بنه سر بران در خاک ساداری   اگر چه سرتاج داری نداری   اشارت خاصه
بتکرار عبارت سرتاج چه کلمه نداری بعد از ذکر سرتاج داری بقرینه سیاق دلالت
بر آن میکند که سرتاج نداری و از عبارت سرتاج داری به تخصیص معنی لفظ سرتاج
و از عبارت سرتاج نداری مراد اسقاط حرف تا از لفظ مذکور پس این معما
بر کنایت تکریری که از جمله قسم ثانی کنایتست   علی که مه جدل بوده باشد آن عقل

۷۳

طلبکی که موید باشد گوی شرف علم میبرد مگر بی گوشهٔ مدرسه باشند باشد ازینجا
معه درشرح این معما ذکر نموده چنان معلوم میشود که عنوان کنایت درین معما عبارت
بی گوشه باشد که یعنی نشانه بی گوشه است و صادق می آید بر لفظ مدرسه پس معلوم شد حال
آنکه دلالت این عبارت بر لفظ مذکور بعمل تصحیف است نه قسم ثانی کنایت چنانکه مقصد
معماست و تواند بود که مقصد بالتمثیل مکرر عبارت بی گوشه مدرسه بود که از سیاق
آن معلوم باشد که بعد از عبارت بی گوشهٔ مدرسه باشد مذکور گشته فهم می شود چنانکه در معماهای
سابق شرف عرض یافت اگر گوئی که بعد از تصرف اول لفظ چه باقی ماند پس حق
عبارت در تصرف ثانی آن بود که گوید بی گوشه مدرسه نه گوشه مدرسه گوییم از گوشهٔ
مدرسه با سقاط منتهی حرف میم مراد است پس حاصل معنی ۲ چنین شود که حرف بی باشد
میم از لفظ مدرسه و مشکل نماید فاما پس التامل **شعر** کو مژده مرگه که دارد کس بهر او نثار
کرد دل او خواهی مراد خود بر آرد مراد از خواهی بدریا در آمدنست و از مراد
خود بر آوردن حصول گوهر برمالا چنانکه معه گفته محصل آنکه معنی معمایی آنکه مژده دیدار
خود را که عبارت از رسیدن عطاست نثار مهر کند که تلمیح اشارت بطرف سین معلومات
و تبیین نموده حصول یافته باید در دل او که باعتبار لحن حار معلومات در دکه یم است داخل
شود و مراد خود که اشارت بحصول الفعد گوهرست بر بالا حاصل کند معنی چنانکه
تبادر از تعبیر معه آنست که هر یک دو تصرف مذکور را قسم ثانی کنایت داشته که
مقصد بالتمثیل است و حال آنکه هر یک ازین دو تصرف از قبیل ذکر جزء و اراده
لازم است که بعضی از عمل مجاز نامیده اند و بعضی کنایت لزومی و قسم ثانی نیست
چنانکه در معمیات سابقه مشروح گشته **شعر** نداد کوکب بختم سعادت ای بری پیکر
بروی مهر که مسعود سازش سوی وی بنگر اشارت شده و تالیف حرف شین که از زنگاه
ماه بتراوف و اسقاط حاصل شده بکلمهٔ مسعود و لفظ مسعود حصول یافته و عبارت

و عبارت سازش سوی وی بنگر شد است به تبدیل لفظ عود و بسوی لفظ وی
خواه حرف وی است و شین ضمیر می تواند که راجع بمجموع محصول باشد یا بکلمهٔ مسعود و
میبر تقدیر از ساز مضاف مکسّر ازین دو امر لفظ عود می توان خواست چه ساز
مفهوم این لفظ است نه نقش این لفظ مگر آنکه از ساز نقش حمد دال بر ساز
خواسته شود و ازین قبیل است آنکه بعضی از فضلا واعداد کلالا اعتبار ثانی شعمه
کنایت لفظ لاله اراده کرده اند و از صاحب رفعت شکوه لفظ کوه و قصد کرده
چه وصف واغدار و صاحب رفعت بر لفظ کلاله و لفظ کوه صادق می آید که
تنا دیل مذکور **قطعه** بر دانش که جان غم فرسایش آه بث اجل فکنده از پایش
از عالیه که اهل عشقه آخر آشفته دلی بست گریه جایش شرح این معما مجمل
رساله مذکورست و منافت با آنکه تصریح که مقصد بالتمثیل افتاده از مقوله
مجازست نه قسم ثانی کنایت اینجا نیز جاریست زیرا که گریه معانی بستنی لازم گریه جای
خود بستن است و تواند بود که مقصد التمثیل نزد معه ذکر آشفته دلی و اراده لفظ
لیه باشد بنا برآنکه تعریف قسم ثانی بر ین نوع تصرف صادق است هرچند که فی الحقیقة
از افراد و عمل قلب است چنانکه در معمای عصمت مذکور شد واما ذکر جای گریه واراده
لفظ بیابان که شبیه از قسم اول است و محل توهم مقصد بالتمثیل نیست **مراد** آنکی بدل توجه
شکل مخفی ، مردم کی آرد روی بوالهوسی ، دانی که تو که دل به چه قیمت از دو
ناگمکملی اثری اقو بر آدمی زیست ، دانی که تو که دل به چه قیمت مذکور گشته و
مرادف اراده نموده شده چنانکه معه گفته و اشارت نموده با سقاط حرف آخر
از لفظ مرادف و کنایتی که درین معماست ذکر این عبارتست که دل به چه قیمت
و اراده لفظ مرادف چه از ملاحظهٔ این عنوان که دل به چه قیمت باعتبار آنکه معنی
قلب کلی است لفظ مرادف ظاهر میشود واما آنکه بعضی از شارحان گفته اند این

کنایت می نزد و قسم ثانی کنایت عمل نزد است **جدول** زشکل خوریش با چکوید
بوپیام وزدا فردا چکوید از شکل خود بتصحیف و ضمن لفظ خور قصد فرده که
مراد ف عین است و اشارت شده باسقاط حرف اول آب که بترادف مذکور گشته
و مصراع ثانی کنایت از لفظ دی چه مذکور است که امروز فردا و دی خواسته گفت
بعضی از شارحان فرموده اند که بر صاحب فن روشن است که آنچه عمل تصحیف افاده
آن می کند خود اثبات نقطات است و اگر حرفی را از صورت نقطه ساقط گرداند عمل
اطلاعه و اسقاط است که عمل تصحیف مستلزم آن نیست بر تقدیر آنچه بعمل تصحیف بحصول
پیوسته لفظ خور بلفظ واو خواهد بود و شک نیست که بحرف واو از لفظ نیفتد کلمه
خور که مراد ف عین است وجود نمیگیرد انتهی در امثال این معما نوع دیگر منافات
نمی توان نمود و آن منافشه آنست که نزد متأخرین واجب است که واسطه بعینها بحصول
باید و این سخن دلیل است بر آنکه قرینه اسمی را در تعیین واسطه دخل نداده اند و الا بایستی
حروف واسطه نیز بو زنه ای صحیح نباشد و چون قرینه دیگر موجود نیست لازم آید که واسطه
بعینه حصول نیابد پس آنکه شارح مذکور گفته آنچه بعمل تصحیف بحصول پیوسته لفظ خور بلفظ
واو خواهد بود و محل بحث است چه احتمالات دیگر باقی است و منافشه مذکوره در معمای شمس
و طینی که در تصحیف جلی خواهد آمد نیز جاری است **ماروله** مرا زغنچه صفت داشت این
دل پرغم • درون خویش نهان می نماید از پی هم • شرح این معما در اصل رساله مذکور
است و معقد بالشکل کنایت مکرری است و توانند بود که ذکر عبارت درون خویش
نهان و اراده لفظ نون نیز معقد بالتیش باشد قائل **زیب** نیی یکدگر شود دل ریش
آخر زناوک نوای بدکیش یکبار از عبارت شود دل ریش که اشارت تکرار آن
واقع شده قلب ریش که شیر است اراده نموده و بار دیگر وضع حرف آخر از لفظ
شیر در وسط او بملاحظه تحلیل لفظ ریش بلفظ زی و شین غیر و از ناوک بوسیله [illegible]

استعاره و قسم ثانی تسمیه لفظ الف خواسته که حرف آخر او بشارت اسقاطی [illegible]
دما خوردگشته **امین** آنکه گرسنه خاص و عام انعامش آگاه گرفته نام با اکرامش
نامش بفلک رسیده وگشته زشوق یکباره فزون سوزش سها زبامش
نمود و تکرار عبارت سوزش سهو و یکبار از آن سوختن حرف سین اراده نموده
از لفظ اسم که مراد ف نام است و بار دیگر سوختن همان حرف از لفظ سین
اسم آن حرفست و مخفی نماند که شین ضمیر در ادای معنی اول دخلی نداده و بلکه [illegible]
و اینجا عبارت مذکوره در ادای هر دو معنی تمام است و حق او آن بود که گوید
که سها از نام بسوزد و با آنچه افاده این معنی می کند **مرابع** آنکه تراست بار قیبان بازار
خود را نفس بعاشقی ای جان بازآ زمه کردی کمی بجا و شد دل پنهان [illegible]
سم دل پنهان بازار در مصراع سیم حرف وسط لفظ باد اسقاط یافته و در مصراع
چهارم اشارت شده بتکرار عبارت دل پنهان باز که یکبار مراد از دو بار آهی درون
دل باوست که در مصراع سیم اشارت نموده بود و به پنهان شدن آن و بار دیگر
مقصد از ده تا الف و یی مفتوح است از لفظ پنهان بلفظ زاد و کلمه اسراره حاصل
می شود که مراد از آن حرف عین است **قول** راهی است ره عشق که در وی مردم
بی پا و سری گشته غبار از پی هم مضمون عبارت بی پا و سری گشته دو نوبت
تعلق گرفته بلفظ غبار یکبار یعنی اسقاط حرف اول و آخر از لفظ مذکور و بار
دیگر یعنی تبدیل سمای باز و بلفظ پا و سر گشته که رسن است که یکحرف بجا ر حرف
مبدل شده باشد خواه از لا اسقاط مقصد نماید و ثانیا تبدیل بالعکس و منافشه
بآنکه بعد از تصرف اول خواه اسقاط باشد و خواه تبدیل لفظ غبار باقی می ماند
که مضمون مذکوره دو مرتبه تعلق گرفته باشد بلفظ غبار مسلم است **الخ** از مژه بر
یاد لعل آن مه ناکاسته دیده ام دامن بیاپی از گهر آراسته اشارت شده بتکرار

کرد

پارس

دیده وام دامن ویکبار از لفظ دام که بتحلیل دامن حاصل شده والم مراد است که
تنها دامن او به بعضی تصرفات حرف عین تبدیل یافته چنانکه معه فرموده و مراد از
بعضی تصرفات اشتراک در ترادف و قسم اول تسمیه است و عبارت از گفته آمده
می تواند که اشارت باثبات نقطه باشد بر حرف عین یا بر جمیع بحصول که آن لفظ الخ
بعین مهمله و ملاحظه عدم صلاحیت باقی حروف در نقطه را بقرینه ابهی لفظ تعلق بحرف
عین گیرد ایاز | طاق ابروی تو دو تا چه خوش است | وان سر زلف مشک چو خو
ش ست | اشارت نمود و بتکرار عبارت طاق ابروی تو یکبار از آن همزه مفتوحه
مراد است و بار دیگر تبدیل حرف اول لفظ آن همزه و لفظ ا و حاصل شده که مراد
از آن بترادف کلمه یاست و سر زلف اشارت بحرف زی است بعضی از شارحان فر
موده اند که تکراری که از کلمه دو فهم می شود با مثل اگه دلالت می کند بر تکرار
هر جا از قبیل کنایت نیست چنانکه معه اشارت باین معنی کرده فافهم انتهی کلام پوشیده
نماند که حضرت مخدومی حقایق پناه قدس الله روحه الانور که قسم ثانی کنایت از مخترعات
طبع وقاد ذهن نقاد ایشانست تکراری را که از کلمه دو مانند آن فهم می شود و از افراد
این قسم شمرده اند مثل این معما بهم باید که اصل رساله کبیر ایراد یافته | زرشک قد تو
ای سرو صنوبر دوبار | سپر و ستی پا و بی سر | و مثل این معمای دیگر باسم منصور که در
ذکر گردانند | ماه من اول بپاره ره نمود | بس در آخر گوشه ابرو نمود
پس معلوم شد که اخراج این صورت از قسم ثانی کنایت مخالف اصطلاح است و مبنی بر تتبع
تتبع و اگه معنی این صورت را در معما و معمای علا سلیمان که بعد از این خواهد آمد از قسم
کنایت شمرده صریح است در خلاف آن اشارت که شارح مذکور از وی نقل می کند با کلمه
کلمه دو بر حصول تکرار اگرچه بصریح باشد اما دلالت او در بیت مذکور بر تکرار عبارت
طاق ابروی تو صریح نیست چه احتمال معنی اشتری منافی تصریح است تکرار مذکور شبهه

ده چو نیکو باشد و رسیده از مه پاره | از پی سم دیده بین آخر جانب چار | و صریح این
معنی در اصل رساله مذکور است حمزه | جو خط پری پیکران سبزه‌ها | بر آمد دگر باره از
از روی دشت | سم از پی سم زبرجد مثال | و ز انها رخ دشت پوشیده گشت
ده و اسم لفظ ده است که از تکرار زبرجد مثال تبدیل حرف اول لفظ حمه خواسته شده
لفظ حمه که تصحیف جه است ساخته بوسیله تحلیل زبرجد به و جز ا مستقل و لفظ حد بر سر
جام پر پرشد و بار دیگر تقدیم را که مترجم قصد اشاره به حرف آخر لفظ بحصول لام
تحلیل زبرجد به جزا مستقل و معنی خواه بود که تقدیم و تاخیر هر یک از این دو معنی جا
ست و اسقاط حرف دال از مصراع اخیر ظاهر است زید | صد غم به جان فرا دی
جان فزا | و ز پی سم در دل پایان فنا | تکراری که از مصراع ثانی فهم می شود
می تواند متعلق بعبارت در دل پایان فنا باشد و می تواند که متعلق بعبارت در د
ل پایان باشد و بعد تقدیر از در دل پایان باشد و بعد تقدیر از در دل پایان
مرتبه دوم بملاحظه اسقاط و ترادف کلمه فنی مراد است و در مرتبه ثانی بوسیله ترادف
و اسقاط حرف دال و بر تقدیر اول کلمه فنا که او را مذکور می شود دا با تبدیل
فا بکسوره می کند از لفظ فنی که از تکرار در دل پایان حاصل شد و بر ثانی بعد
بملاحظه تحلیل مذکور زفلک باشد الصادق سهراب | خوش آنکه سایم نهان ز آن
سپیکر | سر خویش شها بپای دران در | اشارت شده بتکرار عبارت سر خویش
شها و یکبار از حرف سین مراد است بملاحظه تصحیف و کنایت و اشتقاق یعنی
سر لفظ شها باشد و بار دیگر لفظ سر مقصود است بوسیله ترکیب لفظ خویش
و تحلیل کلمه شها و تبدیل حرف اول سر که سین است و از کلمه در ترادف باب خوشست که
چون حرف اول او رانده شود سعه بحصول ای | شمع در بزم آنچنینه
عنبر ترک سری باید از پی سم | اصول عبارت ترک سری باید تکرار یابد و یکبار

از و ملاحظه تصحیف و استعمال و تکمیل تبدیل لفظ میرک حصول می یابد و بار دیگر
بوسیله تصحیف و اشتعال و اسقاط حرف یا مستفاد می گردد **عجیبه** دی مرحبا
بان زمره چنین می گفتم ، احوال دل زار خویش می گفتم ، گفتم صنما سوخته باید دل
زار زد خنده که من هم همین می گفتم ، اشارت نموده به تکرار عبارت سوخته نیز
باید دل زار که اول بار از لفظ زر تحصیل می یابد و ثانیا لفظ پید و اگر چنان
ملاحظه نمایند که قول معشوق مقدم می باشد بر قول عاشق بنابر آنکه لفظ بگفتم مستوجب
بران معانی مفقود است چرا که تقدیر از قول معشوق زر خواسته خواهد شد و از
قول عاشق لفظ پید **شهروان** تا جلوه به لباس خوبی مردم ، بر بی سرو پا مانده
مهنت دهم ، خوش بر سر راه آید بر شد خوش ، دل در سر و پا گوهرانی هم ،
شرح اینها در اصل رساله مذکور است **حلا** جوبست از مشک تر بر گل کلاله
معمور شده به دو سنبل بر دو لاله شرح این معما در اصل رساله مسطور است
اما باید دانست که ظاهر از عبارت سنبل سنبل تبدیل دو حرف اول از آخر اول
سنبل و عکس نیز احتمال دارد و همچنین ظاهر از عبارت لاله لاله اسقاط
دو حرف آخر است از لاله اول و عکس نیز احتمال دارد خواهد شاد
پیش تو خورشید در سجود ای پادشاه حسن چو خواهی چنین نمود لفظ خواهی
تحصیل یافته که ماده اسم است جا که مد گفته و عبارت چنین نمود نسبت بجز اول
تحصیل که لفظ خوجا باشد بان معنی که است لفظ مذکور بنده حیم باشد و نسبت بجز ثانی
بان معنی که اول خود را که حرف ی است بنماید در چمن بلبل ز گلبن داشت
تخت زرنگار دانه کام دل نهان می دید هر جانب چه یار شرح این معما در اصل
مذکور است و مقصد بالتمثیل کنایت تکریریست یاد ان آن ماه چه ماند هر چه
تو هم و گر نمود چو یاران بیشتر شرح این معانیه در اصل مذکور است مقصد بالتمثیل

بالتمثیل ذکر این عبارت که یاران بیشتر و اداده حرف یا که بتراوش از ان
ام خواسته شده دردم جا کرد چون قامت آن نازنین قد او و جان
شیرین را جا باشد قد او را جانشین نباشد یعنی حرف نون جانشین او شود و جان
شیرین را جانشین نبا یعنی حروف عبارت جانشین از عبارت جان شیرین اسقاط
باید و ری ویاما قی ماند **شکری** شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست لفظ دل از
دلبری شکست یعنی تبدیل بلفظ سنگ که از تکمیل شکست یافته یعنی اسقاط حرف
وسط نیز از شکست یعنی اسقاط یا یعنی تبدیل و عبارت بطریق دیگر مشهور است
با آنکه از ان دو دل تبدیل ملحوظ باشد و در دیگری اسقاط **شرف** تیغ چشم
بیا بی خواهیم ، بر فرق بغیر تیغ ده کی خواهیم ، در اصل مشروح است و مقصد
بالتمثیل کنایت تکریریست بهر تن ات شی می پیغراید جان تا بسوزد تن
دیگر طلبی از پی آن این معما نیز حکم معمای سابق دارد هم چشم می کشد در
در شرح و آن دلنواز می نماید روی دل چون پیش ابرویم در گداز این معما
نیز در اصل مشروح یافته و مقصد بالتمثیل در و کنایت تکریری است
محتسب خمها همی دی بر سر کوی بریخت شد تماشا کردنی آن باده که بر سر کوی
بریخت این معانیه در رساله مشروح گفته و مقصد بالتمثیل کنایت تکریریست
که اشارت شده بتکرار عبارت بر سر کوی ریخت بعضی از شارحان فرموده
اند که تقدیم دو حرف الف و دال بر حرف میم ملاحظه آنست که کار استاد
مقدم می باشد بر کار شاگرد و اگر این کنایت صحیح باشد از افراد کنایت
لزومی خواهد بود و اشهی غرض از این کلام محبت ظاهر نفی کنایت مقصد بالتمثیل است
در این معما خلاف آن معلوم شد از هر طرف بعشق تو دل ها کشیده صف
با این دل شکسته بتر گشد هر طرف یعنی دل شکسته که حرف سین است

لفظ شری که از تحلیل شریک حاصل شده که سر طرف اول یعنی تبدیل و طرف
آخر یعنی اسقاط و معقود بالتمثیل در این معانی کنایت تکرار است   بر خیال
عقل و جان کردم نثار   سوی دل چون میهمان آمد دو بار   از تکرار سوی
دل که مورد ای آن عبارت سوی دل است لفظ شتی قصد نموده باد اد ون
بتبدیل حرف وسط سوی اول بحرف آخر دل شنی و از تکرار میهمان که میهمان میهمان
باشد لفظ مان اراده کرده و بلاحظ تحلیل میهمان ثانی یا میهمان اول وجه
تشدید میهمان بی تخلل توانند بود که مخاطب باشد و توانند بود که مخاطب نباشد وجه
شده اول لفظ مان که از تحلیل میهمان دیگر حصول می یابد امر مخاطب خواهد بود
و بر تقدیر ثانی یعنی اسم فاعل یعنی گذارنده لفظ مه   بر پای تو ای سرو نکو
نامان خسته دلان بی سر و بی سامان   داریم امید آنکه آخر ز ادب سایم
چشمی از پی سیم چون دامان   این معما در اکثر نسخه معقود بود و سبب آن خواهد بود
که عبارت آن در ادای معنی معقود خالی از اغلاقی نیست و در بعضی نسخها که مذکور است
شرح آن نیز در آن نسخه مسطور است   عقل و دانش می فزاید پیش شاه دل فروز
ظاهر آمد آنچه در غیب است پیش او وجود   شرح این معما نیز در اصل مذکور است
اما آنکه معقود گفته و حصول باقی اسم که معقود بالتمثیل است ماده او ظاهر است یعنی پیش
ظاهر است و معقود بالتمثیل تکرار این عبارت است که آنچه در غیب است پیش او که یکبار بلفظ
ظاهر استعمال یافته و بار دیگر بلفظ روز با اختلاف معنی   در معمایی که کشتاسب
را از پیش و پس   پیش ما سجده برند بر جانب آن یار ز پس   اشارت واقع شده
بتکرار عبارت پیش ما سی زیاده از دو بار و یکبار از آن تبدیل حرف اول
کلام را قصد نموده بلسان ما یی دو بار دیگر حرف اول لفظ شده که تبر از و ف حصول
یافته و بار دیگر حرف اول لفظ ماه و یا مای و باقی مصراع و دلالت بر لفظ مجهول

حصول میکند بر حرف ها   آن شوخ که نامش نکرده دن گفتم   با او سخن از دل
پر خون گفتم   از حال من انکه چو آن یار شنید   لب بگشاد و دم دو پاره
از زون گفتم   این معما معمای دیگر که بعد از وی آید باسم حکیم و جمله اند در اصل
رساله مشروحست و معقود بالتمثیل ظاهر اما بعضی از شارحان در عبارت و دست
باره که در معمای حکیم واقع شده مناقشه نموده اند با آنکه این عبارت بلزوم دلالت
میکند بر تکرار زیاده از دو بار چه کاسه در جایی که معقود دو بار باشد
نیز استعمال می یابد استی و از معمای حکیم اسم بابا دوست نیز استخراج می توان
نمود باین طریق که دو دراسه بار دیده شود   دو بار بحرف بی اراده نموده و قسم
ثانی تسمیه اسم آن خواسته و بار سیم لفظ دو قصد کنند و نیم آب که حرف با است
باسلوب ایهام حرفی لفظ دو مراد باشد که چون رو دی او پنهان شود حرف
وا و باقی ماند و از و باسلوب مذکور لفظ است گیرند که موضوع استیار
بعد و خش   سرکشی از سر و دگیا بجز من   پشت دو تا مانده بطرف چمن
عبارت سرکشی نسبت بسر و یعنی اسقاط لفظ سر است از و و نسبت بلفظ گیا
یعنی اسقاط حرف اول او و نسبت بلفظ من یعنی تبدیل حرف اول او بلفظ گ
که بقصد حصول یافته و لفظ سین حاصل شده که از آن مسما مراد است لفظ کلمه
که حرف یا در لفظ گیا منقوط نیست و تعمین افاده اسقاط نقطه میکند دلش
و چون لفظ سین واسطه واقع شده باشارت باطن دو حرف سین باید
نمود تامل   آه پر شعله شراره نشان که در آن کوی عاشقان ز جگر شب
گشته آن شراره یا دیده   ماه خورشید روی او دیگر   شرح این معما در اصل رساله
مذکور است و معقود بالتمثیل ظاهر   در پیش درخت گل لاله سر شد و از دست
سر برگ گلی بیک جا یه ای دوست   از گل تبر ادف لفظ ورد مراد است

وعبارت کی نماید نسبت برک اول و یعنی اسقاط است و نسبت برک ثانی
یعنی اثبات نقطه و نسبت برک ثالث یعنی تبدیل بلفظ یکی بهما مرد رده
از خیل بتان ماه جهه آن بت اول می نماید ردی دلکش بچو مهر هر یک از
لفظ بت و ردی دلکش که دال است و از آن اسم خواسته شده و مهما از آن
حرف عین اراده رفته اول نموده بت اول نمود و یعنی لفظ اول را نموده و یعنی
اول شود و یعنی مقدم بر حرف حاصله نمود دیده را چون زلف خال آخر کی
خورشید وش می نماید دیده روشن می شود زان خط خوش این معما و معمای
شبلی و عادلشاه و قمرشاه و حمزه و شاه و صدر الاسلام و تقی که بعد این
معما بترتیب مذکور مسطور خواهند گشت در اصل رساله مشروح شده و در معمای
حمزه از لفظ گرانمایه که از تخیل پیکران مستفاد گشته تواند بود که تصحیف لفظ را
اراده نمایند و تواند بود که تصحیف معمای را قصد کنند اما گر بیافتند از قید نجات
هرگز نرسند بهره از آب حیات از چشمه‌ترین در دهر باماند جمع سالم نه بر طریق
عادات از چشمه‌ترین لفظ دره که دال وردی است چون حرف اول متبدل بلفظ
ها شود لفظها بحصول انجامد که اشارت شده با کمه او را جمع سالم کنند و چون جمع سالم
بر دو قسم است بواو و نون و با الف و تا و مراد اینجا قسم اول است اشعار
نموده بنفی قسم ثانی باین عبارت که نه بر طریق عادات و مقصد بالتقسیم است
در زیر پا چو خاکم هر گه که دید آن سرو عطف کناره دامن بر من کشید آن سرو از کیا
دامن لفظ جهار اراده شده که چون عطف کرده شود بر لفظ من عبارت من جهار
حصول یابد چنانکه مقصد گفته و اشارت باسقاط الف آن عبارت کشیده و آن سرو
سنان دیگر و دو تنها در انتظار مقصد آنست که عنوان کنایت عبارت عطف کرده
دامن که من شد و مقصد با الکناره عبارت من و جهار که بملاحظه قاعده و نحوی حصول

حرفی بر و تالیف امتزاجی که عبارت از ادخال حرفیت در لفظی لازم آید
پس مفهوم صریح کلمه بر درین مقام تالیف انفصالی باشد و تالیف امتزاجی خاص
بخصوصیت ماده لازم آن افتد دریا دلست عاشق با سیم و زر بکار
دش دریای درج در سکسته شده و بر کنارش از دریای مضاف بعبارت
بعبارت درج در دو لفظ در و یکنقطه قصد نموده و اشارت شده نموده و
اثبات آن سه در کنار لفظ سین است اسقاط آنها اراده کرده از
عبارت مذکوره و تبدیل سین بمعادل شین بنجم اما باید دانست که اراده دو
لفظ در و یکنقطه از لفظ دریا مبنی بر آن نه بیاست که در شده و جمع مجرد اتفاقی
لفظ معتبر باشد نه مجموع لفظ و معنی چنانکه مشهورست آن مه که زد دی بر
دل ریشم ملکی یکدل اشد اگر حق من داشت نگی کو غصه غمهای دلم را یکیک
چینی مه من کو از پی مم گوی یکی از مه بلیج حرف مه ی مراد و اشارت شده
بتکرار عبارت گوی یکی پیش از حرف مه ی و یکبار از آن لفظ یک قصد نموده
بطریق ترادف اگر لفظ یک و یکی مترادفان باشند و بار دیگر اسقاط یکنقطه
از لفظ یک بنا بر مشابهت نقطه بگوی شادم زتن زار چو ماه نو خود و از
الم اشک شب روز روشن خود با خر جیج ابر بار سازم یعنی بسم از انجم
پر تو خود شرح این معما در اصل رساله مذکورست بعضی از شارحان تهمت نموده
که در تصحیف جعلی چنانکه ما جارست از ذکر نقطه جاره نیست از تعیین محل تصرف
نکردنی که غیر محل تصرف را قابلیت آن تصرف نباشد و حال آنکه تصرف سه
نقطه از عبارت پر تو خود ممکن است که بنوعی کرده شود که مفید مقصد نباشد
و این تصحیف غیر مفید بود وجه منصورست انتهی جواب این شبهه در بحث
تبدیل در معمای تکری ردی مذکور شد و در قسم ثانی کنایت در معمای بهی

فی خانه خود گریخت که تعلق بان معنی ندارد آن شمع طراز زبان
پیدا میشوند پروانه صفت بپایش افکنده شوند از مهر رخش کوی دلها سوزد
کاندر قدمش سوخته‌اند رشوند ز مهر رخش یعنی از جهت مهر رخش که
مهر است لفظ کوی دلهای خود را که لفظ کوست بسوزد و لفظ می باقی
باند که مراد ازان ترادف کلام است و چون آن سوختها که کاف مضموم و واو
ساکن است در قدم راح با در قدم سراج که مجموع محصول است زند و شود جای
معما لیکن تغیر خواهد یافت در گوشه غم اشک نشان عاشق زار
بنشسته میان اشک دور از رخ یار کوی تو که از شمع پریشان شده است
تا کرد خودش نکته اشک خونبار شرح معما در اصل رساله مذکور است
شد میل گویا زی آن سرو سیم قدرا درپیش او بهر حال کویش فکنده خود را
پیش لفظ او که الف است بتبدیل یافته بلفظ باب که بترادف حصول پذیرد و لفظ
با و حاصل شود و حرف سین از عبارت بهر حال کویش فکنده خود را استفاده
می شود یعنی کویش کوی خود را فکنده و بهر حال یعنی سر جاء کوی ادا و می توان
نمود خواه لفظ کوی و خواه معنی آن انداخته تامل آب روی ما شود پیدا
من درویش را فاکم صرف معنی درهای اشک خویش را از ره باسلوب انحصاری
لفظ مه مراد است که چون درهای اشک لفظ خویش را که عبارت از مه لفظ بین
است صرف او کرده شود شین تتمه مطلوب شود و معما تمام گردد صدر
سرو درکه درآرزوی آن مهر کسل از دین برخت ضامن آن شد دل
گوید که آن ورا ضمان بازطلب یارم من خسته دل ضمان ازا مشکل لفظ ضمان
که در مصراع اول است تحلیل یافته بضاد مفتوح و لفظ مان که صیغه امر است
و اشارت شده باسقاط اضافت در از ضاد مفتوح اولا تحلیل تخیل آن یا بیا

شده هم

ابیا و در مرتبه اول او در لفظ مراد است و در مرتبه ثانی لفظ آن و لفظ
عدد حصول یافته بعض اول که مصراع اخیر مشوست باز لان ضم با حفظ تحلیل نون
بکلام ضم و لفظ آن چنانکه مه گفته اختیار رخ پاره و خال آن بت ماه جبین
چون نامه حرف و بدرند بهم کشته قرین صد جنس جمال بهر آرایش تم در هم رخ بدر
اخترا زرده و بهین رخ بدر که مراد ازان باشتقاق و قمر ثانی تسمیه لفظ یاست
چون در لفظ اختر افزایند لفظ اختیار تر لمه تحصیل انجامد و هر گاه که اختر
اشارت بنقطات است در تمام اسم باقوایه مقصود حاصل شود بدر در باغ جهان
که مردمش بست فی شوقی که رسپید از خراش سخن و پستی است پر از درد که
بغارت مردم بچاپد از آن دست خزان یکدری شرح این معما در اصل رساله
مذکور است سراج دی حال دل خسته بدلبر گفتم و ز غم و درد خود سراسر گفتم
آن دلبر دلنواز را بسل مهد یکذره ز یاد و شد مکرر گفتم از مهر باشتراک
و تمیمی بسی جو بسته شده و اشارت نموده بتکرار عبارت یکذره ز یاد و شد و باد
اول مراد ازان اسقاط نقطات است از لفظ باد که بتحلیل حاصل شده و کلمه
باد و مستفاد گشته که بترادف ازان راح اراده رفته و باد دوم زیاد و فی
یک نقطه قصد نموده در لفظ راح تا سراج که مجموع محصول است و بعضی از شاعران
فرموده اند که ممکنست که حرف دی تصرف لفظ نماید و بر تقدیری که حرف
ها نشین آن باشد می تواند که آن نوع تصرف نماید که حا بجا وجود گیرد
بس درین ماده وجهست که تعیین محل تصرف کرده شود بلکه اشارت تکرار که
تصرف از امور ضروریست انتهی کلامه در جواب این شبهه مرة بعد
اخری مذکور شده فاضل ای شوخ تمامات یکحرف ای چشم و چراغ قاصدان
بر سینه در پهلوی هم نمود داغ لفظ قاصدان و لفظ سینه بر یک تحلیل یافته

بوده استقلال محصل معنی معمایی اگر لفظ خاص را به ایراد لفظی که مراد
از وی باسلوب اسمی حرف لام است و عبارت نه در پهلوی سم نموده و داغ اشارتست
بتفریق دو نقطه قاف که مستلزم تغیر صورت رفتن قاف و صاد است لیکن
و صاد و نجم   الکن که جهان گرفته فیض دگرش   خورشید یکی بود ز خیل حشمش
کو پهلوی سم جو زده اشراف زمان   پاشیده نهاده سپر پای قدمش
در مصراع ثالث اشارتست باجتماع دو نقطه لفظ فرنگ از تکمیل اشراف و زمان
بحصول پیوسته و باین وسیله حرف قاف بقاف و زای متروک را اسمعیل تعریف
و مصراع رابع مشعر است بتالیف این دو حرف بلفظ سید که سر خود را جای
قدمش نهاده باشد یعنی شین را در موضع دال مانده بعد
در پای سر سگم که به سو کردند   غلطان بسر کوی تو در آوردند   بی روی تو چشم
آن کواکب که نمود   اندک دوری جا کی باید کردند   اشارت شده باسقاط حرف
تا از لفظ چشم و آن کواکب عبارت از دو نقطه ثالث که چون اندک دوری کنند
اسم مقصد بحصول انجامد و قید جا که باید جا بر دفع احتمالست خلاف مقصود است
کما لا یخفی علی الفاضل سنجر و دو انعام بر دل ماست از آن ماه جبین   قد او است
صنوبر ز غلامان کمین   مراد از داغها دو داغ است که از یکی بتراوف لفظ
کی خواسته و از دیگری بتشبیه لغوی نقطه و اشارت شده باثبات این دو داغ ١٦
بر دل ما که باعتبار رکن حرف جاست و لفظ کنج بکار معظله محصول رفته و اشتغال
واقع شده به تبدیل جیم کلمه آن که الف است بها که مراد از وی باسلوب الحقایق
لفظ سی است و اسم سین وجود گرفته که مقصود از آن مسمات و تواند بود که
از چنین ماه باعتبار سی حرف سین قصد نمایند و استخراج دو حرف باقی
از مصراع آخر ظاهر است مجمی سبز بلیغی که خالها است بر رویش   مشکل شبیه بود

بود میش بسویش اشارت شده و باثبات نقطها بر حرف اول عبارت سبز
ملیحی بشین بنحو حصول یافته که بلاحظه تکمیل کلمه سبز و ملیح در ترکیب کلمه جی و ملیح
و اسقاط حرف وسط لفظ ملی که لام است بتبدیل می یابد بلفظ جی فلو
بود غرض اثبات نقطها بر حرف اول لفظ سب باشد که بعد از تکمیل کلمه
سبز وجود می گیرد یعنی لفظ سب که خالها بر وی او باشد از لفظ می پیچ شود
نور   دلبری دیدم برخ چون ماه و خالی بر جبین   بر رخش مو دان عنبر خال
او بالا نشین   اشارت نموده به تبدیل حرف اول کلمه ابر لفظ بود که از تکمیل
بود حاصل شده و با سقاط نقطه از جانب سفل بجانب علو   قاسمی
دلها همه در آرزوی روز وصال   دیدند فراوان و شب طال   او زد دعا
عارفان دوست دگر نمود عذار مهر در حد کمال   استخراج دو حرف اول
اسم مذکور در اصل مسطور است و استخراج سه حرف باقی باین طریق است
که از عذار مهیم خواسته و از حد کمال باسقاط و بداد اسلوب اسمی ج فی سی و لهذا
طرف میم اعتبار نموده   اول از روی پرده روی خواب ادا است
آن صنم کین طرف کذاری خواست   از تبدیل حرف پی پرده بجای مقوله لفظ
خرده حاصل شده چنانکه معه گفته و از خرده نقطه مراد است که اشارت شده
باثبات او بر حرف ری و ظرف کین که اشارت باسقاط او رفته نظر بهیم
از بن عبارت از حرف اول است و نظر اسم ذکی عبارت از حرف ثانی تواند
بود که از بن معنا اسم امین استخراج نمایند باین طریق که اشارت خود به
لفظ با نمایند که از جزو آخر کلمه خوب و جزو اول کلمه ارا است بترکیب لفظی وجود
گرفته و کلمه را بحصول نموده و از آن بتراوف اطعام خواسته   رخ چاه زد
خورش بهر پیش دلستان   با مهر و وست حاصل ز دعا رو عیب دان   ز

قصد کنند هم

حاصل ذبیح دانه اراده شده چنانکه معماگفته واز مهر دوست بتلمیح لی دعاست
بوساطت آن حرف سین نوشته واز اجتماع دانه که نقط است بآن حرف ملاحظه
رسم لفظ اثبات سه نقطه بر فوق آن نقطه دیگر در تحت سین نقط معهود نیست
در فوق آن سه نقطه مقررست ولفظ عیب بتخصیص ذکر رفت معنی
بالتمثیل درین معما تحصیل لفظ دانه است بعمل کنایت اما انحصار وصف عنوانی
که حاصل ذبیح است در مفهوم دانه بعمل تأمل است ارتوبه‌ئی صوفی ما بیخ
بسی برد دیه خواهشکند باده وسه نیم جنس شب چیده اشارت نموده واز اسم لفظ
است واز عبارت شب چیده باسقاط حرف باکه باسلوب تمیمی استفاده گشته
واما لفظ سه نیم جنس که تعبیر از نقاط حروف است درین معما بعمل معمایی حصول یافته
چنانکه مقصود بالتمثیل است حسام شوابتشنه دلی راکه آب صاف آری چنانی از
پی قسم جوی بردار ثوابت ترکیب یافته که مقصود بالتمثیل است چنانکه معماگفته دل
دل حسام را داست که اثبات شده مجموع نقطها از دو وآب صاف باعتبار ترادف
واسقاط حرف آخر عبارت از میم است حامد بزم ساقی بین که مست این
دسپهر زنگار پیش دستی جامها جو پری اعتبار لفظ جا معما تحصیل یافته واز
های خر دیر نقط خواسته چنانکه معماگفته واشارت نموده بر تبدیل حرف اول لفظ
مه که بترادف حصول یافته بلفظ جام وبانعدام نقط ومقصود بالتمثیل تحصیل لفظ
نقط است که بقسم اول کنایت وجود گرفته حسن وصلت با من که دارا شکل شود
میپه رخ چار گل بهر خسته باید آن منزبر از زلیف رخسار گل که کاف مضمو
م است بلفظ سر لفظ که حصول یافته که عبارت از نقط است واشارت نموده مجموع نقط
از کلمه جنس باسقاط الف از لفظ آن بوسیله تشنیده روح آنچ که شد آینه دعا دارا
نا نموده طرب فزود زنگ ازا چون هر طریف نهان دران رخ دیده ند در

٨٢

در پیش ده گشته آینه یا یارزا اشارت شده مرا باسقاط هر طرف از لفظ چون
وبا دخال باقی حروف که واو است در لفظ رخ ولفظ روح حاصل شده
کمامیحکه در مصراع اخیر استعارست مجموع نقط آن بملاحظه تحصیل لفظ کشیده
وتحصیل کلمه دانه باسقاط حرف با از لفظ دانه رضا بار گشت که کوه یا رده
تاب آن باری خوش پشت برد دل اصحاب دل نهان از تحصیل کلمه اصحاب
واسقاط حرف وسط از جزو ثانی تحصیل کلمه جب حاصل شده که مقصود بالتمثیل
است محصل معنی معماییست اگر با حرف ری خوش است بر دل اصحاب که صاست
جب که نقط است یعنی مشارکت نقطه خوشاست با حرف ری درین که مردو بر
لفظ صا اثبات یابند اگر حرف ری بوصف اجتماع بنقط بر لفظ صا اثبات یابد
چه برین تقدیر رای معجم وصاد مهمله استخراج خواهد یافت فاعرف زین
جایی که بدل طرب فراهم آورد دی گر جان طلب‌گار نمایید ازد ی که گردون زند
آفتاب را عوض کند گر نقره ه طلب نمایید ازد ی از ذرت عمل ترادف لفظ
عین اراده رفته واز آفتاب بهمان عمل وقسم ثانی تسمیه مسمای شمس واشارت
شده به تبدیل عین مسمای از لفظ عین بحرف را ولفظ زین حصول یافته که در مصراع
اخیر افاده اثبات نقط میکند بر حرف اول ازوجه به تبدیل حرف ری آن نقره
بطلا مفتوح اراده شده چنانکه معماگفته وبشارت نموده باثبات آن برای
حصول که حرف ری است عزیز خشم بکش جز بنما طلعت خشان یار
درج گوهر دار پوشیده برای آن نگار کلمه زنها تحصیل یافته واز خشم بترادف
وقسم ثانی تسمیه حرف عین مراد است یعنی حرف عین را مفتوح ساز جز در حال
انفصال بلفظ زی که آن لفظ متصل باشد با طلعت رخشان که زی است واز
درج گوهر دار پوشیده لفظ در خواسته که عبارت از نقط است یعنی نقط

بحرف را از حصول ده قم کن یا جهت محصول ده قم کن و تواند بود که کلمهٔ آن اشارت
بمطلب رحت باشد که حرف ری است **عادلی** بود دل زان دری غافل که
پی در پی پسپر سوی اهل دل ازان قیمت جان چند از کی بتر از دف داغ
مرادست که چون دل شود لفظ غا د بحصول انجامد و اسقاط نقط از اصل ساله
معلوم میشود و استخراج حرف داخیر از مصراع اخیر ظاهرست

در جهان قیدی نباشد عاشق درویش را ما پی اندر چهره اش کار زد کرد خویش را
تحصیل یعنی معمایی که بای لفظ اندر را چهره اش متبدل بلفظ اسنگ که آزاد کرده
باشد آن اسنگ خویش یعنی نقطه را **غیبی** دین جون از دین چند سوی یار
شکر و جگر گوشه ابروی یار از تصحیف لفظ در که از تحلیل در دیده حاصل شده در
خواسته که عبارت از نقطه است یعنی دیده که مراد ازان بتر از دف و قسم ثانی
تسمیه سمای عین است نقط دیده و تواند بود که از دیده ثانی عین خواسته و بر تقدیر
احتمال دارد که نقطه بر اسم عین نماید یا بر سما و از سوی حرف ما مرادست لفظ
ابر و تحلیل پذیرفته به و جز یعنی شکر و جگر گوشه آب که لااست بر وی یار ما شکر و جگر
گوشه آب دار روی یار و می تواند بود که از ابر و حاجب خواسته و از گوشه او
باسقاط و قسم ثانی تسمیه اسم می دشاید که از لفظ حاصل شد بخصوصیت محل تصرف
معلوم شود یعنی اگر قرینه ای توسل جویند اگرچه آن نیز جایزست چنانکه مکررات
گفته شد و بعضی از شارحان فرموده اند مقصود اینست که تعیین محل تصرف
امریست ضروری شاید که در ضمن لفظی که از نقطه آن بتغیر گرده می شود مستفاد
گرد دانتهی یعنی نماند که این تفسیر و مبتنی بر آنست که تعیین محل تصرف را در تصحیف جمله
ضروری داشته در موضع سعد و مذکور شد که باصطلاح حضرت مخدومی وجاب
معه ضروری نیست **حاجی** شد اش بتب شته نم دوالی رفت آن عمر عیش د

۸۴

شرح

عیش و طرب و خوش حالی جان و دل مهجور بماند آخر زانهمه در عیش
تب خالی اشارت نموده باسقاط حرف آخر از لفظ جان که عکوس تصحیفات
واز لفظ چم که باستاد و قسم ثانی تسمیه وجو دکرده و لفظ جای حصول یافت که
در مصراع اخیر اشعار واقع شده محو نقط از چم اول چنانکه معمیان زنود
سید تا چند رقیب کو مر یار شود سر لطف دل او از من زار شود بهتر به
که سوزه آن بدکوهر مردم بدکوهر کهنسار شود جناب معمه در ین معما چنین نمود
اند که محل تصرف لفظ بهتر است که چون با عدم نقط لی به و طریق منعکس شمع و هم
بورحی نوشته آنرا ثانی الحال سید می توان خواند پوشیده نماند که کلمه کوثر پار
درین معما وسیله قلب رقمی است که عبارت است از اشارت بتغیر صورت تحقی
عرقی بصورت رقمی حرف دیگر نه وسیله قلبی که از جمله اعمال تکمیلی است چه
این قلب افاده تغیر ترتیب حروف می کند نه تغیر صورت رقمی آن چنانکه خواهیم
آمد و تصحیف مقصود بالتمثیل درین مقام نقل دو نقطه حرف سیم است از فوق
تحت به محو نقطه حرف اول در این محو موجب تغیر صورت رقمی حرفی نمیشود چنانکه
در تصحیف مقررست بلکه بعد از سقط ملاحظه دو قلب رقمی متبدل می شود بحرف
دال که بیان او وصف و اصلاح تصحیف جاری نیست و عبارت معمه که به طریق
منعکس شود مشعرست بانکه هرکدام ازین دو طریق مقدم باشد مقصود حاصل
می شود اگر گویی که هرگاه صورت رقمی لفظ بهتر را یکدوده قائم دسند خواه
از جانب اخیر و خواه از جانب اول و بهر تقدیر خواه از جانب فوق جمع
دسند و خواه از جانب تحت نوشته را ثانی الحال سید می توان خواند و احتیاج
بانعکاس در طول و عرض نیست گوییم او این طریق دیگرست و حصول مقصود
و اظهر معه ایراد نموده طریق دیگر و تعیین طریق نزد ارباب مناظره معتبر نیست

شده

بعضی از شارحان فرموده اند که ظاهر انیست که درین مرتبه اول که محو نقطه حرف
باکرده بشود تصحیف نباشد بجهت آنکه تصحیف جلی آنست که بمجرد محو و اثبات نقطه حرف
بحصول پیوندد و ظاهر است که درین ماده بمجرد محو نقطه حرف وجود نگرفت
بلکه بعد از عمل قلب حرف دال صورت پذیرفته انتهی و مخفی نماند که تصحیف
بر وجهی که درین کتاب و سایر کتب معتبره درین فن چون حلل مطرز و منتخب
آن و حلیه الحلل مذکور شده قیدی نیست که دلالت کند بر آنکه بمجرد محو و اثبات
نقطه حرفی بحصول پیوندد و در تعریف تصحیف اشعاری باین معنی واقع
شده معلوم نیست شارح مذکور این قید را از کجا افزوده فلیتأمل
آدیم در میان سخن یار دلپذیر   چون نیست برکنار ز اغیار خرده گیر
تعلق نفی کنار را دل بمعنی اسقاط حرف اول است از لفظ اغیار و کنار را تا مخفی
بمعنی پهلو [illegible] بلکه تا که بمراد [illegible] حصول اشتباه ملاحظه تجنیس لفظ کنار بکاف
تشبیه و لفظ یار و کلمه اغیار درین مصرع می توانند که سکون حرف آخر خوانده
شود و می توانند که پیش آن متلفظ گردد و تصحیف بر تقدیر اول موخر خواهد
بود از اسقاط و تبدیل و بر تقدیر ثانی مقدم و تعیین تصحیف جلی بحرف عین
برین تقدیر قرینه اسمی وجود خواهد گرفت و در ارتکاب آن اشکالی چنانکه
بکرات مذکور شد   آمده من جهه ابر از قطره خوی   دیدم رخ او سوال کردم
کردم از وی برماه ستاره ها بدلبت بود   چون گفت تصحیف دیگر بر دم پی
باسلوب انحصاری لفظ سی مرادست و اشارت شده باثبات نقطها [illegible] چون
این تصحیف از افراد تصحیف جلی است بسبب الغزوره در جواب این سوال که تصریح
مذکور [illegible] بود تصحیف جلی گفته خواهد شد که تصحیف و خفی دلالت بر جمیع حروف
باقی می کند   ز حیث سر شکن چون زلف سیران نشانه است نه دندانها

تصحیف

نهای شانه دران [illegible] که دندانها تجنیس یافته بلفظ دون که مترادف مراد از آن
خواست و بلفظ دانها که اشارت بسه نقطه الف شاست که از تجنیس شانه
مستفاد گشته تحصیل معنی معمای آنکه نشانه است از جم و نقطهای لفظ
شانه دران نیست باین معنی که لفظ شا بی نقاط در صورت رقمی لفظ جم
داخل گشته بعضی از شارحان فرموده اند که اگر چنان قصد کنند که لفظ
شانه بشین معجمه منظور گردد و تصحیف جلی بعد از تألیف امتزاجی وجود
گیرد و تقدم بعضی اقرب خواهد بود و اشتی ظاهر انیست که لفظ بعضی اشارت
نکرده نشد فاعرف و انصف   سوختن داغ از غم جانان خوش است
در طریق کار ما تیر آن خوش است   اشارت بمحو نقطه از لفظ غم و کلمه تیر
تجنیس یافته بدو جزء و لفظ ثانی ترکیب پذیرفته و از طریق کار ما نفی نفس
اراده رفته بنا بر شهرت او دران فن چنانکه مکرر گفته مخفی نماند که تحصیل
مصراع ثانی بر تقدیر چنان می شود که لفظ زان در نقش خوش است دارد
تصحیف لفظ آن از این عبارت خالی از قصوری نیست   و مثال آنکه
محل تصرف شی باشد که صلاحیت آن داشته باشد که حرف شود یعنی آنچه در
تصحیف مذکور شده بود که عبارت است از تغیر صورت رقمی حرف با نقطه
صلاحیت آن داشته باشد که از آن حرفی اراده نمایند و مثال قسم ثانی
مذکور نشده بود اکنون مذکور می شود و آنچه حرف باشد و صلاحیت
آن داشته باشد که حرف شود عامتر است از آنکه عارض حرف باشد
چنانکه در مثال مذکور رو از آنکه جزء حرف حرف باشد چون
تغیر صورت رقمی جزء آن حرف رقمی که در مهترست در معمای سید که سابقا
مذکور شد   مصرع   قطره های اشک ما ابر مدارا می چکاند زین نابینه [illegible] سرنگون [illegible]

تا دین که شرح این معما در اصل رساله مذکور است بعضی از شارحان فرموده برین
معما از دو وجه اعتراض نموده‌اند محصل اعتراض اول آنکه در اسم مذکور هیچ
نقطه ضروری است و از معما سه نقطه بیش حاصل نمیشود پس صحت معما که نقطه
بر حرف اول اثبات می‌باید نمود و نقطه بر حرف ثانی که اسم مذکور بیابد موجود
حاصل شده باشد چنانکه بعضی از اکابر تجویز کرده‌اند اگرچه مرضی مصنف نیست
و جواب ازین آنست که کل ترتیب و تنظیم در حروف اسم نزد جمیع افاضل
از امور مستحسنه است نه ضروری پس تحصیل آن بعضی از اکابر به صورت
باشد و نیز گفته که مرضی نیست که از کجا میگوید حاصل اعتراض دوم آنکه تعیین
محل تصرف در تصحیف جلی ضروری است و درین ماده انقاد ثلث بجند وجه که
مخالف مقصود است متصور است و صورتی که موافق مقصود باشد بهیچ وجه
حاصل نمیشود از جوانب که بیان کرده شد که جهت حصول مقصود وجه لفظ مرد
رست و جواب از تعیین تصرف در محل تبدیل مذکور شد اما جواب آنکه
صورت موافق مقصود هیچ وجه حاصل نمیشود از جواب اعتراض اول مستفاد
میگردد و عجب است از شارح مذکور که با وجود آنکه در مواضع مختلفه این
کتاب تنبیه می‌نماید که تعیین محل تصرف در تصحیف جلی مرعی نیست و احتمال صحت
این تصرف مفید چه و بنا بر آنکه در نسخه بابری این محل را بر خلاف معهود قرار داده
در مواضع متعدده ازین کتاب اعتراض میکند نعوذ بالله من شرور انفسنا
و من سیئات اعمالنا   این چرخ بلند پایه گردان پیچ   با همت او دعوی
بالا و پیچ   آمد پیش نهایت کوتاه   افتاده به پای قدر و در پیچ
شرح این معما در اصل مذکور است   بعضی از شارحان برین معما اعتراض کرده
اند محصلش آنکه اثبات نقطه بر مدیش از تالیف ادا الف نمی‌باید نمود که صورت بند

اگه

٨٥

بند و اگر چنانچه نقطه کرده شود که ذات مد او لا تا الف نماید بحرف الف بعد
از آن محل تصرفات مذکوره شود چنانکه ظاهر نظم مشعر است به آن حصول اسم
مراد بملاحظه بیان مرقی اشکال تمام دارد و جواب ازین اعتراض آنکه تالیف
نقاط های انفصالی صورت کتابت مشکل باشد بر وجهی که در کتاب منفصل هم باشند
و استخراج اسم مذکور برین وجه لازم نیست پس اثبات نقطه بر و قبل از تالیف
و بعد از آن مساویست والله تعالی اعلم   استعاره و تشبیه عبارتست از
ذکر لفظ و اراده حرفی یا پیشتر بواسطه مشابهت در صورت خطی بشرط
آنکه آن مشابهت مشهور باشد یا ظهورش چنان باشد که ذهن از مذکور
بمقصود باسانی انتقال نماید قول او که یا پیشترست آنست که بعضی حرکات
ذکر نموده باستعاره صورت کتابتی خواسته‌اند که اگرچه وقوع آن سبیل
ندرتست و از جمله آن ابیات این معمای مولانا کمال بدخشی باسم
ماه عربی زبان خود را مالا   گفتم بمجاز لف قدت گفتا لا   و قول او که بواسطه
گفتم ز تو شد بغیبت از سر سو زلف   مانند دو که بود و دو چوگان بلا   و قول او که
بواسطه مشابهت در صورت یعنی بواسطه مشابهت مدلول لفظ مذکور بصورت
کتابتی آن حرف اخراج سایر اعمال می‌کند   پوشیده نماند که بی که از لفظی بواسطه
مشابهت در صورت خطی حرفی یا پیشتر اراده می‌توان نمود عوارض حروف نیز
مقصود می‌توان کرد چون خال و دانه و ذره و در و امثال آنکه از نقطه با معنا تعبیر
می‌کنند و چون اره و شانه که تشدید را اطلاق می‌نمایند و چون حلقه و نشان حرفی
که از آن سکون میخواهند و چون زخم پیکان و مشکاری که مد از آن حرکت فتح
اراده نموده‌اند چون استعاره و تشبیه از جمله اعمال تحصیلی است و اعمال تحصیلی
آنست که آن تحصیل حروف نماید امثال این تصرفات را داخل عمل تشبیه استعاره

پس از لفظ هاله و دایره خرمن قمر ... مستفاد میشود

نوشته‌اند و از جهت آنچه مراد و مقصود است درین محل تخصیص نمیتواند یا پیشتر
اگر گوی حضرت مخدومی حقایق پناهی قدس سره النوری در رسالهٔ کبیر در بحث
اسلوب رقمی فرموده اند که شاید که بر سبیل تشبیه و استعاره بصورت رقمی اعداد
توسل کرده شود بمثل نموده اند به پرکار گشاده و را که گوشه‌سار که از آن رقم شکست
یاد داده رفته و لفظ دهان که از آن صفر خواسته شده و ازین سخن چنان فهم میشود
که آنچه در استعاره مقصود و مراد است اعم باشد از رقمی یا پیشتر گوییم غالبا که
مراد ایشان از تشبیه و استعاره درین مقام نوعی است یا آنکه از سبیل استعاره
و تشبیه امری خواسته اند که مشابه است باستعاره و تشبیه بحقیقت مصطلح
آن کیف و حال آنکه خود نیز در تعریف استعاره و تشبیه تخصیص مراد نموده
اند **معمای** خورشید رخت که ابرش فیت گران یا بنفر سند زوال دا دست بران
باشد دو هلال یک شبه بر او جش باران که دیگر بهم پیوسته دران اند دو هلال یک شبه
لفظ هلالان مراد است چنانکه مصنف بیان فرموده و کلمه پیوسته یکسر حرف اول تحلیل
یافته بجزو مستقل کلی اسم باشد و دیگر واو مفتوح و دیگر کاسین و تاء و
رابطه و اشارت شده بمقدم مسمای بی لفظ هلالان لفظ هلالان و آنکه در اراده
نون از لفظ هلال حاجت بصد تشبیه نیست چه ان مقصور نمی دارد **معمای بردی**
فرخنده بختی که باده ساغر دارد مجلس بجمال خود منور دارد عاشق سرخود
جون بنهد بپایش آن سرو بپای ناز بر گوارد سر خود که خارج است جون بپای
خود نسبت که دالست نهاده شود لفظ خود حاصل شود و دیگر عبارت از الف است جون
دو بار سرو می بردار دیکبار یعنی اسقاط حرف واو از لفظ وی و بار دیگر
یعنی تبدیل او بنقطه بر مقصود بحصول انجامد **شاه** نی دلش و است گشته از خود
فانی سردم بکام دیگر ز چه اسپی اذنی مطلب هیچ نشان کو طلبی ان

ان نی یا بی نت را سر گردانی هر گاه لفظ نشان را طلبند و هیچ جزء
لفظ نی مطلب یعنی هیچ حرف را که در لفظ نیست از لفظ نشان محو کنند
الف باقی ماند و از نشان سر نی حرف می خواسته چنانکه مصنف می گوید **سروان**
شد باغ رحمت خوان ازاده بلبل بنوا باز زبان بگشاده بنگر سوی
گل که مست سروش هر سو بر طرف چمن چو خادمان استاده از سوی گل
با الف در کل و در دو حرف واو مراد است و عبارت سروش هر سو نسبت
بسوی اول واو تحصیل لفظ سر میکند بملاحظه تحلیل لفظ سر فاده و تصحیف نسبت **شهسوار**
بسوی ثانی و اثبات حرف الف فی مابه وسیله استعاره که منصف بالتشکل است **قول**
خدا را جان من بهر سلطان سواد زلف تا بها دو بان شرح این معما در اصل مقصود
و شاید که لفظ شده را باعتبار معانی بحصول پیوندد و مراد از لفظ شبه
معنی الفاظ نه توصیفی زیرا که مشبه به معانی الفاظ مذکوره است نه نفس آن
الفاظ پوشیده نماند که ظاهر ازین عبارت مصنف آنست که مشبه به امثال سرو
و موزون و تیر و قد و قامت باشد نه حرف الف و کلام حلیة الحلل هم ناظر
بانیست اما آنکه مصنف در شرح معمای خدا و بعد ازین میگوید که مشتبت که تحصیل حاصل
شده و تشبیه یا مترجم دلالت بران می کند که مشبه به حرف باشد و هنا لیکن بعبارت
سرو دو طریق جایز است **معمای** آخر ای افتاده چو سر بر آسمان افراشتی سر
به پای او نهادی در زمین بر داشتی لفظ سر را که بپای کلاه او نهند لفظ
سر و حاصل شود که مراد از آن الف است و چون از لفظ سر و یعنی آن حرف
ارد شیر از لفظ زمین بردارند اسم منقبه بحصول انجامد **قول** شنیدی باتت مخراب ازشان
پا کی آن دلبر بجای سودن رخسار زر روش برشان بنگر یکبار از عبارت چند
زر روش بملاحظه تحلیل کلمه زر دو بتبدیل دال مفتوح از لفظ سودن برای تکمیل لفظ زرین

حاصل شده که مقصود بالتمثیل است وبار دیگر اسقاط حرف اول از لفظ زردک
اراده نموده ولفظ اردش بحصول پیوسته ونشان بر اشارت بدو حرف خاسم
اخیر است ومخفی نماند که عبارت درادای مرد و معنی ناتمام است در بعضی نسخ
مذکور است که واو در لفظ سودن معروفست و در لفظ سوزن مجهول واگر
سوزن بواو مجهول حاصل می شود شد ما بقول اقرب می بود وجواب آنست که
لفظ سوزن در عرف اهل خراسان بواو معروف مستعمل است پس تحصیل او بلاد
سوزن بوقوف انشان انسب خواهد بود **قوله** ودوش منصوبه خوبی بپای کافرکیش
بختیار
بحیره از انست فرو رفته بخویش ؛ مه گفته لفظ تیر یعنی تالیف حاصل شده که مقصود
بالتمثیل است یعنی کلمه تیر تکمیل یافته بلفظ باخ ولفظ تی از تالیف جزو ثانی بحیره که
مراد ازان بهیج حرف ری است کلمه تیر حصول حصول یافته واشارت شده بفرو رفتن
سر که الفست از لفظ تاج در خود یعنی در لفظ سر واسم مقصد سرانجام پذیرفته
سراج کسی را که بی خطا سبزاو سر و برگ سبزه واست بر طرف جو از سر تعیین
نفس لفظش خواسته واز برگ سبزه به تشبیه الف قصد نموده وعبارت بر طرف جو
مشعر است بتالیف مجموع محصول با الف جزو ثانی که حرف جیم ومقصود بالتمثیل عبارت برگ
سبزه است اما حصول دعیل معمایی محل تامل است واستخراج اسم مذکور درین معما وجه
دیگر هم متصور است بدین طریق که کلمه سر مجموع برگ بوسیله عطف مضاف باشد سبزه واو
تالیف سر بسبزه که سین است بر طرف جو که باعتبار دهم حرف ری است لفظ سر حصول
یابد از تالیف برگ سبزه که الفست بطرف جو الف وجیم سرانجام پذیرد **اسد**
بدانست در عوض آن صنم قرصه خور را وخورشید هم ؛ درین معما مقصود بالتمثیل است
حصول لفظ قدست چنانکه مه گفته یعنی از تکمیل کلمه قرصه تالیف جزو اول که قاف
مفتوح است که لفظ خود که دال ساکن است لفظ قد حاصل شده وعبارت

عبارت خورشید هم مشعر است بتالیف سین که برقم خورشید است که لفظ خورشید **صفا**
مشاطه چو زلف عنبرت بگشود ؛ بر ماه خط روایت رقم چین فرمود ؛ از صفر زیاده دید آخر
آن را بر چهره ؛ چو خال مشک قامت افزود ؛ اشارت شده باسقاط حرف آخر از کلمه
صفر واز فرود آمدن خال مشک که نقطه است بر حرف اول لفظ قامت کلمه قاف حصول
یافته که مقصود بالتمثیل است **مجد** خیال ابروی او کرده داغ دلش ؛ ظاهر ؛ مرا بود در
زحل بس نفس ماه نو آخر ؛ مقصود بالتمثیل لفظ زلفین است که حیله حاصل شده چنانکه
مه گفته یعنی از تالیف دو زحل که زای مضموم ولام ساکن است نفس ماه نو آخر که لفظ
نیمن است زلفین حاصل شده که مراد ازان جیم و دال است وحرف میم از کلمه مرا
ماخوذ است ودر عبارت مه استعاری است با که درین معما تشبیه دیگر واقع است اما
مقصود بالتمثیل نیست وآن تشبیه نوشت باه ونو **سهراب** ای دل غم این وآن گذاری
چه شود ؛ ره واز دگران بدوست آری چه شود ؛ ای ذره سرگشته اگر دیده خود
بر جانب آفتاب داری چه شود ؛ مقصود بالتمثیل لفظ آرد است که تتمه حصول یافته یعنی
از تکمیل لفظ اگر وتبدیل حرف اول ذره بهمزه مفتوح صاد لفظ آرد قصد کرده شده
که مراد ازان بتشبیه شمس است واشارت شده باکمل لفظ آرد که دیده خود را یعنی مقلوب
خود را که لفظ مرا باشد بر جانب آفتاب دارد **عصمت** توسن چون گرفت کاسه سم
از زمین گرد واز همت دو دیده خویشتن را بانشن ؛ دو دیده از همت حرف بی است
که چون خویشتن را یعنی دو دیده را که از یکی حرف عین مراد است واز دیگری صاد چنانکه
چو دکه مقصود بحصول پیوندد وتخصیص تشبیه درین معما بحرف صاد چنانکه مه تصریح
نموده بنا بر آنست که سخن در تشبیه است که لفظ مشبه به بعلل معمایی حصول یافته باشد ولفظ
دیده که مشبه به صاد است بعلل کتابت حصول یافته کلاف تشبیه مشبه به حرف بی که عبارت

دو دیده داشت ویسین دی با دو نی پری رخی کافر کیش پیش آمد و دیدمش بکام دل
خویش مشکل که زخیل خوبرویان هرگز آید جو وی از هزار یک زیبا بش محصل معنی
معمای آنکه آید چون لفظ وی از هزار که الف است حاصل شود که مراد از آن تشبیه و سلوک
حرفی لفظ پی است آه از غم شوخی ستم آموخته افروخته قامتی رخ افروخته
نامش بزبان آرم وگویم که مباد مانند دلم مشتاق زخش سوخته شرح این معما و محصل
مساله مذکور است آنکه که رنجد از وی دلهای دردمندان هرگز نخواهد آسود دلها خود
گردان لفظ آسود که دلها از خود نخواهد الف و دال باقی ماند و لفظ دان که دل
خود را با خواهد بگردیان حاصل شود که مقصود بالمثل است دیشب مرا بمجلس
نگذارد حشمت که سر بردن دلها آرد از خجم هزار دف و فهم اول تسمیه حرف عین مراد است
و سر لفظ بر که بای موحده است تبدیل بدن دلها که دو نست و مقصود بالمثل است
پرکن عاشقی با گرم رو باش از در وصل خود مرا تا بی مه ، مه بی قدر دو ما که چو سنگ
بی کمک پوست دنغ کن از ره ، معمه کنند از دنغ بی کمک دف مراد است بی پوست باقی
شد و محصل معنی معمای آنکه دف بی پوست که مراد از آن بای موحده است از لفظ ره تبدیل
دید بلفظ کن مخفی ماند که منتها در از تفسیر معمه آنست موصوف بوصف بی کمک لفظ دنغ باشد
و موصوف بوصف بی پوست دف و اراده این معنی از عبارت معما خالی از اشکالی نیست
بلکه نسبت این دو وصف در بیت مذکور با مر واحد واقع شده که آن دنغ است
و موصوف بوصف ثانی بمعنی دف و شاید که معما متضمن تشبیه باشد مخفی نماند که معمای حکمت
و بجد مر متضمن دو تشبیه بود و نه ملک معمای مجید شتی بر تشبیه بود سلمان دو زلفش تا بهم گره
شد بسا آن رشتها باهم گره شد از رشتهای سام تشبیه دو الف او خواسته نه
از گره شدن آن دو حرف باهم انصال آنها با یکدیگر قصد کرده بر وجهی که پی در میان
حادث

۸۸

حادث شود ظاهر آنست که مراد معما از دو تشبیه درین معما یکی تشبیه الف باشد برشته
و دیگری تشبیه هم گره و حال آنکه مراد از گره درین معما معنی حقیقی اوست که وقف میم
ما بینش حصول گره یعنی مذکور موجب حصول گره وقف میم میشود و مثال تشبیه هم گره
این معمای حضرت مخدومی حقایق پناهی است با سم بنشین نفسی خاطر جای دریا
بگشا گره از کمر گردان بی تاب داشت ابروی تو قصد دل شیدان آنچه پنهان
بود بازی شد عیان از ابرو تشبیه نون خواسته واز قصد دل نشان لفظ قد
قصد رفته که آن نیز تشبیه عبارت از حرف الف است وآنچه پنهان بود کنایت از حرف
صاد است که اشارت شده بتالیف او بحرف ری اعمال حسابی پوشیده نماند که اعمال
حسابی که سخن درآن منحصر دو قسمت است از اعمال تحصیلی که آن تحصیل حروف تمامی ساختن
باشد از آنکه منقسم مراد درین اعمال از مقوله الفاظ و حروف باشد و آنکه از ذکر دال بر
عدد و قصد رفته باشد قسم دوم آن را نام حرف باید که ازین اعمال خارج باشد و این هنگام
توضیح عمل حسابی درین مقام برین وجه باید نمود که عبارت است از ذکر دال بر عدد و اراده
اسم حرفی که موضوع است بازای آن عدد بر وجهی که مفهوم عدد واسطه انتقال است
از مذکور بمراد و در تعریفات اسالیب خمسه مقصود و مراد را بتخصیص باید نمود و بحرف و کلام
ر به والمتاخرین مولانا شرف الملة والدین علی الیزدی در کتاب منتخب و دلالت بر کتاب مستقل
چنانکه در مرابه دوم از طراز دوم از حلیه چهارم در بیان قواعد مبتنی بر عدد و ایراد نموده
میگوید که از عدد صورتی از صور اسمی حرفی قصد نمودن از قبیل تحصیل با و واست و صحیح
جلو کمی آن که از شرح پذیرفته و او را در دیگر اعمال معمایی از تصرفات تکمیلی و اطلاقات سبیلی
مواضع تنوع مقصود رست خاصه در عمل تبدیل الی آخر کلامه و برین تقدیر که معلوم شد
حرف بر وجهی نمود که منشا در اراده نقصان عدد و در رست تکلفها بر از دو العصار اراده است

و نفس عدد خالی از قصوری نخواهد بود و ازین قبیل است اگر بعضی از فضلا تصریح نموده‌اند
بلکه اراده نفس عدد و در رقم دال بران داخل اعمال حسابی است   اسلوب حرفی آن
عبارتست از اشارت بحرفی یا بیشتر و اراده عدد آن برای نوع تصرف در آن دال که
دال بر عدد در اعمال حسابی اگر حرف باشد که بضابطه ابجد دلالت کند بر عدد موسوم
میگردد باسلوب حرفی و اگر اسمی باشد موضوع بازای عدد از اسما می باید باسلوب
اسمائی و اگر معدودی باشد منحصر در عدد مذکور میگردد باسلوب انحصاری و اگر رقمی
باشد موضوع بازای عدد نامزد میشود باسلوب رقمی و چون دال بر عدد بحسب [illegible]
منحصرست درین لاجرم اقسام اعمال حسابی در انحصاری یافته در پنج اسلوب چنانکه
تفصیل معلوم خواهد شد و پوشیده نماند که مبنا در از عبارت مصنف که در تعریفات اسالیب
حسب ایراد نموده آنست که مجرد ذکر دال بر عدد و ایراد نفس عدد و درین اسالیب کافی است
و اراده اسم یا حرفی دال بران عدد امریست زاید بران اسالیب و حال آنکه مندرج
این پنج اسلوب در اعمال حسابی بقطع نظر از اراده اسم و حرف دال بر عدد و جهتی اراده
چنانکه سابقا مذکور شده و تواند بود که مراد از نوع تصرف که در مفهوم این اسلوب
ذکر کرده اراده اسم یا حرف دال بر عدد باشد پس محصل تعریف چنین شود که اشارت
بحرفی یا بیشتر و اراده عدد آن بجهت اراده اسم یا حرف دال بران عدد یعنی اراده
عدد از دال مذکور فی النظم وسیله انتقال شود باسم یا حرف دال بران عدد و ترک
این قید در چهار اسلوب باقی از قبیل اکتفا باشد با آنچه درین اسلوب ذکر کرده و [illegible]
آن [illegible] دیگر گوید اسلوب حرفی عبارتست از ذکر حرفی یا بیشتر که دال باشد بر عددی و اراده
اسم یا حرف دال بران عدد **حبیب** کند آن سنبله تو شمار بنده   چه شمار از [illegible] شمارنده
شرح این معما در اصل مسطورست و محصلش آنکه کسی که لفظ چه را [illegible] شمارد [illegible]

دخلی

و شمارنده لفظ زی است **مسیح** نخواهد پیش تو جدا بسیار به پیش مردمان روی
دلازار   از پیش مردمان بیم مفتوح مراد است و از لفظ لازار که بوسیله تحلیل و
ترکیب [illegible] حاصل شده دمی و مشت قصد رفته و از دمی نقش لفظ [illegible] شده
دال [illegible] حرف ها اگر گوئی لفظ دال بر عدد در اسلوب حرفی می باید که حرفی
باشد [illegible] که بضابطه ای موضوع باشد بازای عددی و عبارت لفظ لازار
ازین قبیل [illegible] گویم در حل مطرز چنین فرموده مذکور شده که ذکر نقد و شمار و
حاصل و [illegible] مرتبه مشغول باشند بضمیمه طریق از قبیل لواحق مخمسه است چه این
تعین را [illegible] حروف بر عدد نیست پس مقصود بالتمثیل درین [illegible]
ذکر لفظ لازار [illegible] اراده دمی و مشت و کلمه از لواحق مخمسه **نجم**
هر دو یک چیز [illegible] آب وی   فرق بسیار بود وهم تو گفتم [illegible] مثلی
شرح این [illegible] ست   این دل که جدائی ساخت [illegible]
حاقت و ادامش [illegible] بی مهر آن ماه که نامش کلمه مهر [illegible]
حرف بی را شمرد و از ماه بود که حرف ری است اسمش مراد باشد [illegible]
عدد و در الحصول پیوندد و ذکر متضمن حصول هر دو اسم مذکورست **حسن علی**
ست مشکین خالها او بر روی سیمگون بر مه او خال زیبا لایق است
از حد بردن از اثبات مشکین خالها که عبارت از نقاط است بر سین
لفظ ست که با اتحاد منقش گشته لفظ شت بحصول پیوسته و از آن [illegible]
الی حرف حا مراد است و از مه با اسلوب انحصاری مسمای لام اراده رفته
[illegible] و کلمه زیبا و لاحق تحلیل یافته هر یک [illegible] جزو و کلمه را لا ترکیب یافته
و از جزو اول کلمه زیبا بقسم اول تسمیه حرف زی خواسته شده و از حرف ری

باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل است لفظ سبع قصد کرده و اشارت نموده
باستقبال لفظ سبع که نهال سر گشته از جانب نخل کاتب نونی چون بحرف لام
و اسقاط حرف آخر از لفظ نخل که جزء آخر تمثیلی است از کلمه لایق **نبی**
غمزه را گو که گشتن مشتاب ، ناوک خود فکن آخر بحساب ، اشارت نموده
باسقاط حرف الف از لفظ ناوک و باراده اسم عدد از حرف آخر که بحصول
کاف است و عبارت نوشت بفتح دال و حصول نون که متضمن اسم مقصود است
بیک ای گروه قصد دلها ما دل نگاه داریم چون گیری آخر از ه چیزی که
مانده ایم اشارت باخذ و حصول حرف آخر از لفظ آب که بتراوف حاصل
شده که و باراده آنچه باقی مانده از لفظ مذکور و آنچه باقی مانده حرف الف است
که مراد از و باسلوب حرفی لفظ یک است **اوحد** بس که این وطن گزیده و مبدم
مانده آخر ره در انگشت بدم لفظ بار که آخر خود را مانده کلی پیش ماند خواهد که مراد
از آن بتراوف کلاه دست و اشارت شده بالفظ شست همزه او که از آن حد
خوسته شده و مرحرف آخر او را که وادست **ویسی** شود درست از دو دل که ادجفا
شکند دل شکسته جو و را بزیر پا فکند ازشکسته و لفظ دل که لام است باسلوب
حرفی که مقصود بالتمثیل است لفظ سی خوسته و اشارت نموده بتاخیر او از دو
حرف باقی گردم زنم از غم تو ای بسته دهان پرده و شود زآه من خسته
جهان پیوسته شمارم غم تو چند کنم آخر بکس شمار پیوسته نهان از کلک پان
بملاحظه تکمیل و تصحیف لفظ شان قصد نموده و از حرف آخر او که نون است باسلوب
حرفی اراده کرده و اشارت واقع شده باسقاط چهار حرف پیوسته او
و می تواند که تکمیل و تصحیف مذکور بعد از تصرفات باقی وجود گیرد   تپا

۹۰

تا پای نام گفتم آخر چه تو را یافتم نام دگر زان نقد نام جا نوا که مرتب که
از لفظ اجزء حروف ما را نام گفته شود لفظ اختیار حاصل شود و بار دیگر نام گفته شود
اسم مقصود بحصول انجامد و استخراج اسم غریب از اسم اختیار در اصل مشروع است
اسلوب ... و آن چهار نسبت از ذکر اسم عددی بقصد دلالت
بر آن عدد یعنی بجهت تصرف در آن بآن طریق که آن عدد وسیله اشتغال شود اسم
با حرف دال بر آن عدد یعنی بجهت تصرف در آن بآن طریق که آن عدد وسیله
اشتغال شود باسم با حرف دال با موافق شود یا آنچه در اسلوب حرفی از منتخب حلل
نقل شده اگر گویی این تعریف صادق می آید بر صورت که اسم عدد مذکور شود
و از و باسلوب حرفی اسم عدد حروف آن اسم خواسته چنانکه گویند و معنی
از او طلبند یا ده گویند و نه قصد کنند گوییم مراد از عدد و مدلول در این تعریف
عدد و نسبت که موضوع له اسم مذکور باشد یعنی از لغات نه بضابطه اتحاد و غیره
باید دانست که از کلام حلل و منتخب در یک کتاب چنان معلوم می شود
که هرگاه از اسم عدد صورت اسمی آن مراد باشد داخل در اعمال حسابی است
مراد از مقوله تراوف و معنی را که در تراوف واسطه اشتغال می افتد از کور
بر او تقیید نموده که عدد نباشد چنانکه سابقا صرف عرض یافت و از ایراد
مبحث ذکر یافته چنانکه مستفاد می شود که صور مذکوره داخل تراوف باشد
و بالجمله کلام حلل و منتخب خالی از اضطراری نیست خوبیک بنا علی الصادق
آورده زمین لاله احمر بپر دن گردونه شاخ گل غنچهای بپر دن گل انشت
بیلخ رو بها در پرده رو بپای گشت و در رفت دیگر بپر دن معه گفته مقصد
بالتمثیل لفظ سفت است که از کلمه رفت بتمه حصول یافته و تتمه ایست که اشارت نموده
بتبدیل حرف اول کلمه رفت بهاء مفتوحه و عبارت رو بپای گشت و نسبت

بلفظ بیرون یعنی اسقاط حرف اول و لفظ رو دست   آیینه هرگز نیاید رو
آن مه فرخنده فال   پیش نظر دیده و از آن باشد که آید بی مثال عبارت
بی مثال که در آخر بیت واقع شده بتصحیف و نفی دلالت بر حرف آخر اسم میکند
خواه آن تصحیف بلفظ بی تعلق گیرد و خواه بمعنی آن که مسمای بی است و استخراج
باقی حروف از اصل معلوم می شود   پس عمری رسید این ما تو ازان زنو
زخم خدنگی بستم آنرا   یعنی از لفظ نو زخم خدنگی که عبارت از نقطه است پس باشد
لفظ نا زرا و باین رسید لفظ نو متبدل می شود به و جزو اول اسم مذکور و
لفظ قان بلفظ قان که مراد شست است   بر دل جراحتی که از دوست
مانده از بعد ما دو دل چه نکوست   اشارت شده باسقاط از بع که بترکیب حاصل شده
از لفظ ده ما و از لفظ دل و کلمه و حرف لام حصول یافته **تاج** زلوح سینه نشو
نقش نام غیر تمام   تا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام   لفظ تا که تهی شود
ماند و کلمه سینه که تهی شود سه ماند که باسلوب اسمی از آن حرف جیم مراد است
منافشه می توان نمود که سین در لفظ سینه موقوفست و در لفظ سه یعنی عدد
نیس واسطه بعینه بیرون نیامده باشد **مسیح** آمد خبر وصال از حضرت دوست
جانهای فراق دیده خاک ره اوست   از دیده نهان بود رخ آن خورشید
این مژده که رخ می نماید چه نکوست   حرف اول از لفظ شمس اسقاط یافته
حرف اول لفظ مژده بهای مفتوحه متبدل شده از تصرفات اول اسم و سین
بحصول پیوسته و از تصرف ثانی لفظ شر ده که صورت حرفی آن مراد است
جناب مولانا سیفی بخاری علیه الرحمه میفرمودند که کلمه شرده در عبارت اهل خراسان
بکسر اول و های غیر ملفوظ مشهور است و در عرف ما وراء النهر بفتح اول
و های ملفوظ مستعمل است و درین معما بفتح اول و های غیر ملفوظ حصول یافته

مجهول مع

یافته که خال الف عرف سر دو فریقی است **شکری** برسید از صبا سر آن کوی ما که
آن خاک کوی همره او سر بجا که هست   اشارت شده با دخال صاد مفتوح
که از تخلیص صبا بحصول پیوسته در لفظ رسید که از تخلیص پس سبب استفاده گشته و
کلمه رسید سر انجام یافته که مراد از آن صورت حرفی است و استخراج باقی حروف
ظاهرست **نصیح** زمی خاکهای سگ دوست دیده ام روشن از بصیرت بمقصد
رسیده   معه گفته درین معما لفظ شست بحصول پیوسته یعنی از تبدیل رای مفتوحه
که صورت حرف آن مراد است به حرف آخر اسم حصول یافته و استخراج حرف
اول است بملاحظه مصحف دوم اسقاط و قسم ثانی تسمیه **معین** سر بر قدم چون تو
پری رخساری **ما** افروخته های گل خوش ایدیاری **ما** از تبدیل حرف آخر
لفظ چه بجای گل کلمه حاصل شده که مراد از آن صورت حرفی است و از تالیف
لفظ چو که از تخلیص خوش وجود گرفته بحرف ری لفظ خور مستفاد گشته که
مقصود از آن لفظ عین است **الغ** برگ گل وجه خورد که انشاد به پنهان از
سوی گلبن بیکبار   از برگ گل بو رسید تر ادف و اسقاط و قسم ثانی تسمیه
لفظ دال مراد است که اشارت شده باسقاط حرف اول او و حرف اول
لفظ گل از تخلیص گلبن حصول یافته تبدیل پذیرفته بیای مغموره که آن نیز تخلیص مذکور
مستفاد گشته و عبارت بیکبار مشعر است بتکرار آن تبدیل و لفظ بجیل حاصل
میشود که مراد از آن بدل حرف و اسلوب اسمی مسمای عین است **کافی** عشق بارین
تمام با رخ یار همچنان هست چنینه صد بار   از عشق با این مراد عشرین است چنانکه
معه گفته و از عشرین باسلوب اسمی صورت رقمی حرفی قصد کرده که مسمای کاف است و
از آن مسما بقسم ثانی تسمیه اسم اراده نموده و لفظ تمام بجهت تعیین تسمیه است و عبارت
با رخ یار افاده تالیف لفظ کاف می کند بحرف ها **حمزه** از پی رخ معشوق گر نقطه جوی

آن ماه‌شدست افتابی ازی ازی بمترادف لفظ خم اخواسته و چون بشلای ماه که حرف
ریست قطره خوی را که لفظ فاست بنگرید حرف اول اسم بحصول انجامه و اشارت
شده به تبدیل حرف آخر لفظ خم که در مصراع ثانی بمترادف حاصل شده با فتاب که حرف
سین است و لفظ خس بتحصیل رفته که مراد ازان صورت حرفی عدد ج است **صفر**
سودای دل در عاشقی باشد مجنون شتر بعد وفا مانند او نبود و نمایه دیگر کلمه وفا
تحلیل یافته به دو جزو مستقل یعنی لفظ نقد که دال مفتوح باشد فا مانند او که قاف نبود
د نمایه و لفظ بود حصول می باید که مراد ازان صورت حرفی است و عبارت تمامه دیگر
اشارت باکه نقد و فا مانند او بار دیگر نمایه وار بعد و فا درین مرتبه با سلوب حرفی
لفظ فر برای تجمه مراد ست یعنی لفظ فر که لفظ فرست برای معما نمایه و لحنی مانند که
کلاه درین معما در عبارتی اشارت بتکرار او رفته داخل است اما در تحصیل لفظ
هیچ نوع دخلی ندارد بلکه مخل است چنانکه بر متامل پوشیده نیست بعضی از شارحان
فرموده اند که از فا صورت رقمی آن مراد خواهد بود که در حالت بساطت دارد
و شکی نیست که حرف فا در حال بساطت متضمن حرف قاف نیست اشتی پوشیده نماند
که مراد شاعر تشبیه قافست بحرف فا در همین کلام بلکه بعضی حرف که قاف
می ماند درین لفظ چه صورت این حرف را در لفظ نه کور محنا که فا فی تواند خواند
فا فی تواند خواند فاحسن التامل **لالا** آنزاکه در آیینه دل نیست جا گویند هیچ
دل محبوبان بلا گر بشنوی این چه زمان خواهی کرد نجا د جو نند جا یلات و لا شرح
این معما در اصل رساله مسطور نیست اسلوب اختصاص و آن عبارتست از ذکر
احوال و اوصاف عددی و اراده آن عدد بجهت تصرف در ان عدد بطریق
در اسلوب اسمی گفته شده بعضی از شارحان درین مقام فایده فرموده اند
محصلش اینکه احوال و اوصاف را تعبیه مختصه نموده بنابر آنکه شاید درین اسلوب وضعی

جا

وضعی ذکر کرده شود که نفس او مخصص آن عدد نباشد بلکه بلاحظ خصوص وی ده اختصاص
یافته چنانکه در ضمن اشد بر صحیح خواهد پیوست پوشیده نماند که ذکر احوال و اوصاف
مختص باشد بآن شی وجهی ندارد و می تواند که معما بنابر ظهور این معنی تعبیه نموده
باشد و آنکه گفته در ضمن اشد بر صحیح خواهد پیوست اگر مراد وی وصف باشد
که در معمای امام مذکور خواهد شد بلاحظ آنکه این وصف در نفس او مخصص بعدد
چهار معرفت بلکه بواسطه خصوصیت ماده که اضافت بلفظ ما یافته مخصوص
بآن عدد می شود موضوع است با آنکه وصف درین معمیات مضافست بلفظ که
نه مطلق آفات و شکی نیست که آفات مضاف مختص است بعدد مذکور پس تقیید
اوصاف مختصه معما باشد **امام** دلدار نقاب از رخ مهوش نکند اندر دل
ما آتش فکند خون در دل ما که ام است لفظ ماست خود را که حرف ماست
فکند میم و الف در لفظ ام باقی خواهد ماند و مقصود بالتمثیل لفظ ماست است
چنانکه معما گفته **خواجه ابا اسمعیل** بر سنگ من کرد آن شکوخ گردون نا سفت
عاقی دید ما تمام در خون آفت شرح این معما در اصل مذکور نیست **مغیث**
از عاشقان غمزده هر دل که برد یار جای غمت گو غنیمت که مدار غمین
اول که از تحلیل قسم محصول پیوسته مظروف لفظ می واقع شده وار غمین بمعنی
که از تحلیل غنیمت به جزو مستقل مستثنا گشته عدد هزار اراده رفته و از هم
هزار که اشارتها باسقاط واقع شده از عدد هزار نفس عدد مراد است
و از هم ... که بالتزام معلوم می شود با سلوب اختصاص حرف آخر اسم خواسته شده
بس مقصود بالتمثیل درین معما ذکر هم باقی است و اراده حرف دال برانه ذکر
هم که بصریح مذکور گشته و از عدد هزار اسقاط با قیمه مراد است از آن نفس

معما نام

عدد نه لفظ دال بران و سابقا مذکور شد که ذکر دال بران عدد اراده
نفس عدد از مقوله اعمال چاپ که سخن دران میرود نیست و ازین مقدمات
ظاهر شد که ذکر عین و اراده عدد هزار از اسلوب حرفی نیست **قاسم**
شد ستاره ریخت اشک از دو گرد این کار مهر بجدا و استخراج دو
حرف اول اسم از اصل رساله معلوم میشود و از مهر بجد اعتبار نزد وف دلستان
لفظ ششم مراد است که چون او آنک ذره بر یر دشمن نجمه مهر خواهد شد **امد**
دیده را چرا از شمار قطره باران بود از عدد ها آنچه با اشک خودش یکجا بود
استخراج حرف اسم از آنچه در اصل مذکور گشته معلوم می شود اما اشارت بترتیب
آن واقع حروف نشده و همانا که اکتفا بقرینه اسمی نموده و پوشیده نماند که مراد
از عدد ها درین معما اگر دوات اعداد است هیچ یک از اعداد چه کانه با اشک
خودش یکجا نیست و اگر الفاظ دال بر اعداد مذکور است که لفظ پنج و شش
و چهار باشد لازم می آید که این مثال از قبیل اسلوب اصطلاحی نباشد چه وصف
مذکور برین تقدیر بر عدد پنج و شش و چهار صادق می آید تا بوسیله انتقال شود
از مذکور بمراد بلکه بر مجرد الفاظ مثبته صادق می آید بس نا چار باشد درین مقام
ارتکاب مسامحه یعنی از عدد ها اجزا اسامی آنها با اشک خودش یکجا نمود
فقال **صدقی** چند از جفای دوست اشک سینه ریز تا ز اعداد آنچه بود
در حقیقت گوهر این را شرح این معما در اصل مذکور است **قرار** آنرا که جفا
کشیدن و محنت خوشست چندان طمع وفا باشد از دو چیت باخته دل ان
مهر و وفا داری او عشر ستم و جفا کرست کوست از لفظ ستم عدد بلفظ
مراد است و این تصرف از جزئیات اسلوب حرفی نیست چنانکه مکرراً مذکور

نجفی

وصی

مذکور شد و از عشر مضاف بآن عدد با سلوب احصایی که مقصود بالتحصیل
چنانکه معه گفته حرف نون خواسته و چشم مفتوح که از تحلیل چنا حصول یافته عطف
بر شعر به رسم دار خود ما فی تحلیل بطریق ترادف لفظ می اراده رفته و لطف
بعضی از شارحان قصود با که امثال این تصرف داخل هیچ یک از اعمال معمائی
نیست در تحلیل در معمای شاهی جواب آن مذکور شد **قرار** استخراج سنبل
زلف تو در سر چمنی همچو زلف تو دوتا شد بود ای شکنی استخراج اسم مذکور
از اصل رساله معلوم می شود اما باید دانست که اشارت به نقطه اسلوبی
که درین معما مقصود است بالتمثیل افتاده خالی از اشکالی نیست بجهت
آنکه ذکر حرف جیم که بستاره وجود گرفته و اراده عدد سه از مقوله اسلوب
حرفی نیست چنانکه مرة بعد اخری ذکر یافت و تصرف دیگر که مثال اسلوب حرف
تواند بود درین معما ظاهر نیست اگر گوی مراد از جیم که با ستاره حاصل
شده می تواند که نفس آن حرف باشد نه بر عدد سه و از تکرار او لفظ ج
مقصود باشد و از لفظ مذکور با سلوب حرفی حرف اراده نماید گویم برین تقدیر
اسلوب احصایی منتفی خواهد بود چه اسلوب احصایی وقتی حصول می بوند
که از و سه تکرار عدد قصد نموده و بوسیله حرف واو سازند و غالبا که معه ذکر
دال بر عدد اراده نفس عدد را از مقوله اعمال حساب می نماید چنانکه بسیاری
از فضلا بران رفته اند و ظاهر عبارت او در توضیحات اسالیب حتی هم ناظر باینست
و در بعضی شروح مذکور است که اسلوب اصطلاحی درین مثال ذکر عبارت پیش
کمیاست و اراده کاف و نون از لفظ کی بعضی آنچه در لفظ کی می توان
گفت که پیش است از دیگری چه کاف پیش است از ما و نون از هر دو بخلاف ما که
درین لفظ از هیچ حرفی پیش نیست و همین شارح گفته تواند بود که از کی ملاحظه

تقلیل او بکاف تشبیه و لفظ می و لفظ لی ثانی شمار شده و تا ابد و لفظ فوقانی قصد
نماینده و از پیش کی بملاحظه مذکوره حرف اول لفظ لکات ثانی اراده نموده اسقاط
نماینده و بدین قدر اسلوب حسابی که درین معما ذکر پیش گفته باشند و اراده حرف اول
کی هم ده لفظ مذکور انتهی پوشیده نماند که عبارت مصنف در شرح این معما ناظر
بانست که اراده کاف و نون از لفظ کی بعمل اسقاط شده و بی ملاحظه تقلیل لفظ
کی فافهم فانه المتامل — و اسلوب انحصاری و آن عبارتست از آنکه معدودی
که مجموع آن عدد معین مقرر و مشهور باشد ذکر کنند بوجهی که ذهن انتقال نماید
بآن عدد یعنی ذکر معدود منحصر در عدد معین و اراده اسم یا حرف دال بر عدد
چنانکه سابق ذکر یافت و شهرت انحصار وی اعتبار نموده اند اصل انحصار چنانچه
معدودی در نفس الامر منحصر باشد در عدد معین اما انحصار او در آن عدد مشهور
باشد و این سلام ذهن مذکور مراد ثانی منتقل خواهد شد و به انحصار نفس الامر
چنین خوانند که معدودی بحسب نفس الامر منحصر باشد در عدد معین اما مشهور چنان باشد که
در آن عدد منحصر است و درین صورت ذهن از مذکور منتقل خواهد شد بمراد
شاه دوان اهل دل پایین ره گو هم کم گشت ابرو بت چنان که باشد کج بدید
زان شمار ازده برادون شهر خواسته و اشارت نموده باسقاط حرف اول دو حرف
از دو استخراج اسم از اصل رساله معلوم می شود اگر کوئی ظاهر از تقریر
آن می نماید که مقصود بالتمثیل ذکر شمار ابرو باشد و اراده عدد دو حال آنکه
این تعریف باسلوب حسابی اشبه است از اسلوب انحصاری گوئیم مراد ذکر
لفظ ابروست و اراده شمار از قبیل تعیین طریق است چنانکه در اسلوب حرفی
مذکور شد **علیشاه** معدود معما ماه درویش دیده اند گرد کویش روز و شب
گردیده اند معدود عبارت از دو حرف اول اسم است و ماه درویش اشارت

اشارت بحرفی باقی **علی** ماه رخ چار تراز ای کلش درجهای دهی بمراد
خویش چشم ما رسم از سرفی کلم حیدی بتقلیل دو جزو و کلمه دیدم مرکب بر رفته
دیدم و ریاکه تمام است درج دیدم **بیک** گرده و دل من که خالش بر چهره اوست
شمار خالش از چهره و که الف است باسلوب حرفی لفظ یک اراده نموده
و از شمار خال یک باسلوب انحصاری حرف ده که موضوعست بازای عدد دو
و ذکر شمار از قبیل تعیین طریق است چنانکه سابقا مذکور شد و عبارت مثال
بر عدد خال یکی پیش نیست **منصور** گر ز ما شمار جستان بکنج گشت من و شمار خود
حور چشم ار بهشت از شمار لفظ من که بجایست حصول یافته باسلوب حرفی حرف
صاد خواسته که موضوعست بازای عدد نود و از تالیف صاد و بلفظ من
حرف عطف واو است بواو سه حرف اول اسم حصول یافته و از شمار بهشت
باسلوب انحصاری حرف حا خواسته که اشارت شده باسقاط او از کلمه حور
اسلوب رقمی و آن عبارت از اشارت کردنست ببعضی از ارقام هندی
بر وجهی که ذهن انتقال نماید بعددی که آن رقم بازای آن تعیین یافته لفظی
عدد وسیله انتقال شود باسم یا حرف موضوع بازای آن عدد چنانکه در اسلوب
گذشته مذکور شد و تقیید ارقام بهندی بجهت اخراج صورتی است که اشارت
کنند ببعضی از ارقام نجومی بر وجهی که ذهن انتقال نماید بعددی که این رقم بازای
آن تعیین یافته چون ذکر حرف سین که مثلا که نزد اهل تنجیم رقم شمس است
و اراده رقم عدد شصت که این رقم بضابطه ابجد بازای آن تعیین یافته
زیرا که درین تعریف ذکر مراد جز عدد نباشد داخل نیست یکی ازین نوع اسلوب
که بحث در آن میرود چنانکه مکرر است مذکور شد و اگر عدد واسطه انتقال یافته
باسم آن عدد که شصت است از قبیل اسلوب حرفی است و بعضی از شمار آن [illegible]

مد که بعد از ارقام هندسی بنابر آنست که تعریف مذکور صادق نیاید بر مثل این
صورت که رقم زدن بنامش دو دینار و نیم کویند و در نیم مراد اراده
نمایند بملاحظه آنکه رقم دو دینار و نیم صورت کتابی رسم بدرست زیرا که این تعریف
را باسلوب رقمی میسنجد و مناسب نیست انتهی و مخفی نخواهد بود که تعریف مذکور نمی‌آید
هندسی نیز برین تقریر صادق نمی‌آید در اخراج او حاجت باین قید افتد بجهت
آنکه دیگر رقم ایجا بر وجهی نیست که ذهن از و انتقال نماید بعددی که آن رقم بازای
آن تعین یافته چه این رقم بازای عدد موضوع نیست بخلاف ارقام هندسی که ارقام
نحوی فاعرف **غیاث** شها با جهان را که بکام است حیات دایم بادا و ماه ابر کذشت
جهات حاصل رادارا دوستان اگر هست نمی بود دگری که باشدش وجه ثبات
شرح این معما در اصل مذکور است از انجم اشک پیش از بسم بود غرقه
رقم بود مد صد کونه سخن اختر خود بشتن جدا از دگران کردم رقم انجه می‌خواهم
معه گفته از لفظ اختر آنچه ما اختر است یعنی سه حرف الف و خا و تا جدا ملاحظه کرده
شد و از ما سوای آن که دو الف و حرف راست آنچه صلاحیت رقم بودن دارد
الف است که صورت رقم یک است پوشیده نماند که درین تعمیه اشارت نموده
بآنکه مراد از رقم درین معما رقم هندسی است نه رقم بعضی کتاب ارقام اعم از هندسی
و نحو آن چه بر تقدیر اول تمیع حروف ملفوظه صلاحیت آن دارد که اعتبار رقم کنند
و همچنین بر تقدیر ثانی نیز اگر حرفی در نزد اهل نجوم رقم شمار است و در عبارت
معما اشارتی هست بآن معنی که مدعا اتفصد کرده چنانکه باندک تاملی ظاهر شود **بهلول**
دل بمقام مهر و مه رویان — رفته شده وه که سرگردانی نجوم فلک چه شده
معه گفته که مقصود بالتمثیل منحنک شیخ ن رقم داو است از لفظ ده که باین وسیله
بحرف بی تبدیل یافته و سیم بعبارت سرکردانی شفا فلک بلفظ ماه تبدیل می‌یابد

می‌ماید پوشیده نماند که انعکاس رقم شش فی رقم دو و از قبیل تبدیل رقمی است
که بعضی تغییر از آن بقلب نموده‌اند اما نه از جمله قلب متعارفست چنانکه در تعجب
حل تصریح یافته و از جزئیات اسلوب رقمی نیست چه درین تصریح که تبدیل رقم
شش است برقم دو اصلا عدد منظور نیست پس چگونه مقصود بالتمثیل
تواند بود بلکه مقصود بالتمثیل دیگر رقم عدد دو است که بعد از تبدیل حصول می‌پذیرد
و اراده حرف بی رسید مفهوم عدد و باید دانست که عبارت محذوف شده
بحسب ظاهر دلالت بر اسقاط آخری کند از لفظ ده و حال آنکه مقصود اسقاط
حرف آخر است از لفظ فلک **فرخ** سروی چو تو قد کشیده باشد مشکل
سبزه چو خطت دمیده باشد مشکل بر چهره دو خال او او چه زنهاست
کسی بر چهره دو صفر دیده باشد مشکل از مه تجنیج حروف سین مراد است
و از سین رقمی که بازای عدد شصت یعنی تعیین یافته و از اثبات دو صفر که
کی عبارت از دایره صفر است و دیگری از لفظ صفر بران رقم این صورت
صفر ۶۰ خواسته و از رقم شصد که درین صورت حاصله مقدر جست بوسیله
عدد مذکور حرف خا قصد نموده که مقصود بالتمثیل است اما مخفی نماند که اراده
حرف خا از رقم شصد که در ضمن صورت حاصله مرقوم گشته بی‌اشارت
بامری که مشعر باشد بآن اراده خالی از قصوری نیست و بان می‌ماند که
از لفظ محو اسم معین قصد نموده باراده لفظ عین از لفظ خور که در ضمن
لفظ محو رواقع شده بی اشارت بامری که مشعر باشد بآن اراده و اگر در کما
بختیار بعد از تحصیل این صورت دار گفته که گر دم رقم آنچه می‌خواستم
من بجهت دفع همین وهم خواست **صدر** اهل دلان سر به روی ببر
ان خاک در یافته هر یک ز یک مرتبه بیشتر معه گفته هر حرف را که

از لفظ یک مرتبه زیاده شود و مقصود که حصول پیوند د و مخفی نماند که نسبت
زیادتی مرتبه که در فن معمی جز تسامح است و الا فی الحقیقه مضعف می شود و آن
زیادتی به رقم عدد ده در رقم عدد بیست است که بوسیله اتصاف بابین زاید
فی رقم اول متبدل برقم صدی شود و رقم ثانی متبدل برقم دویست
بتبدیل رقمی و از رقم صد باسلوب رقمی اسم عدد او مراد ست و از رقم
دویست همان اسلوب بحروف دال بر عدد و ازین تقریر بوضوح پیوست
که مقصود بالتمثیل این معما متعدد واقع شده و بس اکه بعضی از شارحان فرموده
اند که مقصود بالتمثیل درین معما ظاهر نیست دلالت بر قلت تامل میکند والله
تعالی اعلم   اعمال تکمیلی پس است تالیف اسقاط قلب و در تقسیم عمل
تکمیلی این است قسم آنست که تحصیل حروف اسم باعمال تحصیلی گاهی بر وجه فوق و کشاده
حصول می پذیرد و گاهی مختلط و منتزج نفس حروف اسم می باشد و گاهی بترتیبی که خلاف
ترتیب اسم است وجود می گیرد و چون مقصود اصلی از معما استخراج اسم است
و اسم عبارت از حروف مجتمعه خالصه از غیر با رسمی خاص با انفراده در صورت
اول حاجت افتد بتصرفی که افاده انضمام و التیام آن حروف کند با یکدیگر
و آن عمل تالیف است و در صورت ثانی بتصرفی که موجب تخلیص و تجرید آن حروف
باشد از غیر و آن عمل اسقاط است و در صورت ثالث بتصرفی که ترتیب حروف
حاصله بسبب موافق شود بترتیب اسم آن عمل قلب است چنانکه معلوم خواهد شد
تالیف عبارت از آنست جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده اندراج یافته
باشد بجهت ترتیب اسم و آن جمع کردن اجزا و الفاظ در اغلب بآن طریق می باشد
که در نظم کلام الفاظی اراده نمایند که مشعر باشد بانضمام و التیام آن اجزا بر وجه
اتصال یا امتزاج و گاه چنان می باشد که از مجرد ایراد آن اجزا و الفاظ قصد اجتماع

جمیع آنها با یکدیگر مفهوم شود چنانکه درین معما باسم   چون آفتاب از رخ خود دلبر
فتاد   سه بی خود شده از پا در فتاد   و قصد الفاظ متفرقه که در مواضع
متعدده اندراج یافته باشد بجهت اخراج عمل ترکیبی است که از اقسام عمل تسهیلی
چنانکه در منتخب حلل تصریح یافته چه در آن عمل نیز جمع کردن الفاظ بجهت ترتیب
اسم متحقق است اما آن الفاظ در مواضع متعدده اندراج یافته اما مخفی نماند که اعتبار
این قید موجب اخراج بعضی از افراد تالیف نیز میشود چون تالیف جا مفتوح
بلفظ ها که مراد از آن ام است درین معمای محمد باسم   عاشق اگر چه محرم
در کوی دوست چند   باید حیات پیچد چون موی دوست چند   پوشیده
نماند که چون تالیف عبارت از جمع الفاظ و حروفست پس اگر اشارت نمایند
بجمع ارقام هندسی با یکدیگر یا جمع حرفی بر رقم هندسی که از عوارض حروف
چون مد و تشدید و حرکت و سکون و نقطه از قبیل تالیف مصطلح نخواهد بود
و تخصیص تالیف با عدای باز آنست که تالیف از جمله اعمال تکمیلی است و عمل
تکمیلی اگر چه آن تکمیل حروف نمایند تکمیل ضروری که در استخراج اسم بکار آید
از آن وجمع میان ارقام هندسی و میان حرف و رقم از قبیل تکمیل حروف
نیست وجمع میان حرف و عارضی از عوارض اگر چه از قبیل تکمیل حروف
تواند بود اما تکمیل ضروری نیست بلکه استحسانی است فعلیک بالتامل
تالیف اتصالی هم پیوستن اجزاست بی ظرفیت و مظروفیت در منتخب حلل
مذکور است که چون کلمه فی در زبان عرب دلالت بر ظرفیت می کند لفظ
در که ترجمه او ست اگر در تالیف استعمال نمایند مشعر باشد بدخول بعضی اجزا
در بعضی که ظاهر از ترکیب امتزاجی است لیکن صورتی چند منقول ست که لفظ در
در آن صور افاده تالیف ترکیب اتصالی کند از آن جمله اگر بدخول و متعدد باشد

یعنی الف از اجزای ترکیب [illegible]

بطریق عطف چه بران لفظ رده لول او دخول حرفی بود در میان دو جزو
حاصلش اتصال اجزا باشد مگر جائی که در اسپ شکر جاره در بی یک
زدم واحسر بود هیچ دلی زین بس ظاهر واگر در امثال این صورت
باکلمه در لفظ بیان دیگر کنند دلالتش بر مراد صریح تر باشد چنانکه در اسم طول
چنین بسر وار بدست افتد شرف را نشاند در میان دیده و دل و مخفی نخواهد
بود که صدق تعریف مذکور بر امثال این تالیف ظاهر است بلکه تعریف تالیف انتزاعی
بر آن صادق است پس لازم آید که تعریف اول جامع نباشد و تعریف ثانی
مانع نی **صفی** نشسته دو سرو صف زده بر طرف جویبار جلوه نسبتی
بصف خادلکایار از تالیف با نسبت بکلمه صف بملاحظه که موقع این نسبت
آخر کلمات می باشد اسم مقصود بحصول می پیوندد **قول** در مدح شاه جمشید
مکان سلطان فلک سریر دارای جهان گردون لوح نوشته آمدای دل
خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن کلم لوح تحلیل یافته واز انضمام جزو اخیر
بپای تکثر لفظ ترکیب پیرمنه که مراد از آن معمای فی واست و اشارت شده
به تبدیل لفظ کر از کلمه گردون که باسقاط مع الترادف تعیین یافته بان سما لفظ
ای منقلب گشته و لفظ حددون تحصیل پذیرفته و استعاره واقع شده و بتالیف
دل خورشید نسبت به پنج حرف اول باعتبار پنج حرف هم مرادست و نسبت
بحرف اخیر بوسیلهٔ ترادف و قلب لفظ رز **مساز** خورشید غلام گشته آن
دلجو را، هرگرد وبجوداں رخ نیکو را، چون از مه و مهر تاج می گویند، باید که
بود و تاج مناسب او را، از ماه تلمیح معمای بی مرادست که اشارت شده بکه لفظ
اف که از طیلسان قصد حصول پیوسته سر او باشد و مهر که تلمیح عبارت از حرف سین
تاج او و تاج لفظ خانه که میراسته دستار او و چون پسر خرا اول این چیز می باشد

محمد مومن میرزا

٦

97

می باشد و تاج بر بالای سرو دستار بر بالای تاج از تصرفات مذکوره اسم مقصود
بترتیب حصول می یابد **بیرم** مهوشی دلها شکستی ای من فدای آن شکست،
بیرم پیش نهان مهوشان بای آن شکست، اشارت شده بتقدیم واو مفتوح از
لفظ بیرم بر حرف را او بملاحظه تحلیل کلمه مهوش به جزو مستقل و عبارت می
دهم حصول یافته که متضمن اسم مقصود ست و اثبات کسره بر حرف را از معمول
تحکمی است **ایاز** در هم او سفته بمیخواهم من، دین را زنجس نگفته بمیخواهم من،
دارم الم عشق نهان سوسته، زیراکه از و نه گفته می خواهم من، اشارت
شده باسقاط دو حرف آخر لفظ الم که مذکور تنصیصی است و باسقاط حرف
نی از لفظ ارزو بملاحظه تحلیل کلمه زیره و تحصیل آن حرف ثانیا **عادل**
دل بخودی زحد برون پیدا کرد، وز فکر پری وشان جنون پیدا کرد، افتاد
بدست دلبران این دل زار، قیدی که نداشت دل کنون پیدا کرد، مصراع سیم
مشعرست باسقاط حرف وسط از لفظ زار و کلمه زر حصول یافته که مراد از آن
بترادف و قسم اول قسم معمای عین است و در مصراع چارم اشارت رفت باسقاط
دال از لفظ قید اول و تحصیل دل ثانیا و از دل در مرتبه اسقاط حرف وسط
لفظ قید مرادست که موجب حصول قد می شود و در مرتبه تحصیل نفس لفظ دل
خداداد از لبس هر کلها را بسی امید بود، خار خود آخر بهر یک خاک دامان را
نمود، در اصل رساله معلوم می شود، رقیب افتاده دور از خاک پایش
زنجوهان که می آید بکاوش اشارت شده باسقاط روی لفظ مع بوسیله تحلیل
لفظ مجوهان به جزو مستقل و بایراد لفظ رو بجای آن **معین** گویم بتو نام آن
بسیم اندام، درج دراو دهن بود و آخر نام، از درج در مجموب بقسم اول کنایت کلمه
دهان اراده رفته و از دهان باستعاره حرف میم واز درج در عاشق بعل مذکور

لفظ عین قصد کرده شده و از عبارت بود آخر نام می تواند که مراد آن باشد که
از مقصود بیگانه ثانی که لفظ عین است نام او یعنی نفس لفظ او مقصود است خلاف
مقصود بیگانه اول چه از و معنی مراد است نه لفظ و می تواند که مراد آن باشد
که مقصود آنچه حاصل شده اسم مقصود باشد استخراج است **شاه** این خسته
که دور بود از خاک درش، شد ساکن فرشی که بود برگذرش، یا رب که
مباد خاک این فرش جدا، از زیر سر ساکن بالای سرش، از آنچه معمه در شرح
این معمیان فرموده چنان معلوم می شود که شین مجیر که در آخر این معما واقع
شده راجع ساکن است اما این نیز احتمال دارد که راجع بزیر ساکن باشد که الف است
و از آنجا بالای سر الف است جزم خوانند که علامت سکون است چه اگر بر بالای سر
الف جزم نباشد بالای سر ساکن نیز لازم نیست که جزم باشد پس حرف بی بوجهی
که معمه شرح کرده نیز تحصیل نیابد **ارشد** آنکه تراحسن سپهر است مشکل چون توی
در همه عالم باشد در کشور جان تا مه خورشید وشان شد نام تو قدر معظم
باشد قدره کلا قدست که از آن الف اراده رفته و هرگاه که کم او که حرف ...
با لفظ شد باشد مقصود بحصول پیوندد **مسعود** دوش ابر شبنم لباس خویش را
تر ساخت گل رخ گشادی سرسن بر آفتاب انداخت گل اشارت شده ...
حرف اول لفظ اسن که بوسیله تحلیل لفظ گشادی وترادف وجود گرفت
و از سراسن گل باعتبار ورد و دال اراده رفته و از انداختن سراسن گل
بر آفتاب که مراد از آن حرف عین است افتادن آفتاب خواسته شده **ابل**
دری که بود زنست کوش آن مه را تا شب هجر دل کم ره را وارد ...
اختر خوبی بکمال زینده بود کمال اختر مه را در اصل مشروح است **موسی**
سرو قیمت نماند سر بر زمین نارتراشیده تر کنایست از آنکه مو بر سر داشته

گشت بیان

داشته باشد چنانکه معمه گفته و از تحلیل لفظ گس و ملاحظه تصحیف لفظ سی حاصل شده
که ناتراشیده است سر است و با وست **جیدی** آنانکه بلطف گشته عیسی نفسند
هر گمشده از آن اهل نفس گرده بپسند، جز مسیح تو بر زبان نیارند از آن، هر یک
بنهایت ترقی برسند، در اصل شرح یافته باشد همه دلبران زیبا
رو را آهنگ دلی که هست سامان او را جویای دل بی سر و سامان
که بود جویان شد خاک راه آن دلجو را از دل که حشو است باسقاط حرف
اول و آخر او شین اراده رفته و اسم بی که بترکیب حاصل شده و مراد از سامان
جوینده شین واقع شده و حرف خا که بوسیله تحلیل خاک و ملاحظه قیم اول
تتمیه حصول یافته جوینده همان دلجو که ثانی است اعتبار نموده شده **رکن** هر گنج که
با ضمیم از زمین خویش بایم و گنج مختصری همنشین حریش از گنج مختصر که بصریح
مذکور گشته بملاحظه اشتقاق حرف ری مراد است و از گنج مختصری که بکنایت
حصول یافته کاف و نون قصد رفته **بهرام** یکی ز طالع بد بر طرف ز مرد لبر
یکی زبر طرفی ماه پاره در بر، از یکی بر صدر مصراع ثانی واقع شده الف
مراد است که بر طرف رو ماه پاره در بر اثبات یافته و از ماه پاره در نسبت
بر طرف اول و خال حرف هی در لفظ بر مقصود است و نسبت بطرف ثانی
اتصال حرف میم با الف **اولیا** هم نور راه عدم ای جان عزیز آلایش نیست
پاک شو از همه چیز چون شد ز تو اندکی نماز های دل پیدا که سلامت بود
امنیت نیز در اصل مشروح است **ساغ** آنکه حل سال رند میکده است
چون در امثال پارسا شده است، لفظ نی که از مصراع ثانی بوسیله ترادف
و تصحیف حصول یافته چون امثال شود و لفظ سا که از تحلیل پارسا وجود گرفته
پاره اعتبار نموده شود تقدیم لفظ ثانی بر اول لازم آید ساکنان عرش را

بعشقش نظرها دمبدم   جانب جانی که خود را ساخت خاک آن قدم   از کلمهٔ
جانب باسقاط جا نون و ی باقی مانده و جانب جانی که پاست خاک قدم اوبود شده
برهان خون جو گشت از جم ترنم رخنه   صاف پیما دیدم آمدم رخنه
کلمهٔ ها دی ترکیب یافته که بعنی رسنهاست یعنی صاف می که باعتبار با دو حرف
هاست نماینده بوده است و لفظ دم دم را رخنه   جامی   ای نفس تو امید
اهل عرب و عجم   نا امید امکه بود عاری ازین فیض کرم   امید اهل عرب
یعنی لفظی که دال بر معنی امیدست که نزد عرب کلمهٔ رجاست و امید اهل عجم
یعنی لفظ دال بر معنی مذکور نزد عجم کلمهٔ امیدست که از تألیف این دو کلمه باهم عبارت
رجاست امید بحصول پیوسته و اشارت واقع شده باسقاط همزه مفتوحه از آن
عبارت برسید عبارت نا امیدان و باسقاط حرف اول و آخر آن بلاحظهٔ
توصیف او بوصف او بوصف عرفان   خالد   هست نقد جان پاکان در ...
درمان درد وست   غربت پاکان زبهر درد بی درمان کم است   از عبارت
هست پاکان که بتحلیل مذکور شده لفظ مکان بحصول پیوسته جانکه معرنکو
و اشارت شده با که لفظ عد که از تحلیل عزمت مستفاد گشته مکان ...
بی پایان باشد که بلاحظهٔ ترادف و اسقاط الف و لام است   زپرتو رخ آن
دلبر بسندیده   شد آشکار مراعکس نور دیده   عکس نور در دین در دوست
جنانکه معه گفته یعنی عکس عبارت اولی عبارت ثانیه است و عکس این معنی
از جزئیات قلب کلی است و تواند بود که مراد آن باشد که عکس مضمون عبارت
ثانیه است و این هنگام عکس معنی لغوی باشد محصل معنی معما آنکه شد
آشکار میم مفتوح را که تحلیل مرا حاصل شده و دیده که عبارت از حرف ...
در لفظ نور   نوایی   موج بر اوج فلک زد بحر چشم اشکبار   ما من جانب

جانب موج شنایی ... از جانب موکه تحلیل حاصل شده حرف ...
مراد وست که اشارت شده با که لفظ ما ی که جزء ثانی تحلیل است طرف
آن حرف شود   نظاره دست   غائب نامها کا مد برون ز ان کلک جان پرور
سالی سوی دل آمد در و نام خوشت مضمر   لفظ مها که از تحلیل مها حصول یافته
چون الف از و ساقط شود مه ماند جنانکه معه گفته محصل کلام آنکه لفظ ناند
لفظ خایب تبدیل یافته با که لام است و لفظ غیبت حاصل شده و اشارت
نموده بتکرار سوی دل که بکجا را از حرف دال مراد است و بار دیگر قلب سوکه
وس باشد و با دخال مجموع در لفظ عیبت مخفی نماند که بعد از اسقاط حرف الف
از لفظ مها لفظ مه بجای متحرک که حصول می یابد و چون واسط واقع شده باشی
بعینه حصول یافتی و تکلف که جواب گفته شود با که لفظ مها در معنی معمای بسکون
ها و قوافی منلفظ است بفتح ها فاعرف   قوله   از آب حیات تکه روح
افزاید   پیوسته زبان مدحت بگشاید   در شهر یکی چو نقش زنهای تو نیز
آرد بنظر زخط آن شاید   معه گفته الف و نقش زنی که مراد از آن تصحیف
لفظ سبع است و لفظ های چون مجموع در کلمه سپهر داخل شود مقصود
بحصول پیوندت و مخفی نخواهد بود که لفظ های درین معما بر نقش زنی مذکور
می شد او لی و انسب می بود   فغانیه   ای دمه از سرکج و سرراست شود
زور رخ قد و بالای چپ نقش آورد در قلم   شرح این معما در اصل رساله
معلوم می شود   نوایی   بسته ام دل در قضای کوی او باشد کنون   بنده را
جای که هست از روضهٔ جنت فزون   از دل ام باعتبار تحین لفظ حرف
الف و ما مراد وست که اشارت شده با دخال این دو حرف در قضای کوی
که عبارت از قرابه میانه واو و ما است و لفظ گوای حصول یافته که بعد از تبدیل

شاه بایسنغر

کاف و سوس مقصود لحصول پیوندد   نقی   ای جای غمت این دل غمگین من
جور و ستمت همه پسندیده من   آخر عقیق ناب در جستن من   آراسته
بهر قدمت دیده من   آخر لفظ عقیق که قاف است مظروف می‌شود ما
بلاحظهٔ تحلیل کلمهٔ عشق و ترکیب لفظ درج   بشر   گر مطلبی تو از ره راست
نشان ره جانب دیر مرا پیر مغان، گویند براستی بود تا پاک شود
شید ست او را براستی هست بدان، لفظ شی را اعتبار کرده و لفظ به
استثنی   جنید   بنال از درد ای نی در جدایی که یارم همدم و همدرد مایی
اشارت شده با دخال لفظ نی در لفظ جد از تحلیل بحصول پیوسته   علی
از آن در هر کسی چیزی دگر خواست، شفیق خاک در در زیر سر خواست
مراد از زیر سر شفیق ما بعد حرف شین است که اشارت شده با ثبات حرف
ما که خاک در عبارت از آنست در آن محل عبارت شب فی لحصول پیوسته
که واسطه اسم مقصود ست   امین   بگو کان بازی آمد آن بسر باز، محل گوی بیدی
دان و سپر باز، از محل گوی بازی میدان اراده رفته یعنی لفظ دان میدان
باشد چنانکه معه گفته و عبارت سرباز اشارت باسقاط حرف و السب
امام   ای همه دل شکسته یاد از روی تو جان ز پا افتاده خاک کوی تو
از جان ز پا افتاده لفظ جام مراد است و از خاک کوی مسمای ما و از آن مما
اسمش که لفظ ماست و از لفظ ما که مراد فش کام است محصل معنی
معمای آنکه جای لفظ ام است   عماد   بر زبر خورشید اگرچه منزل ما را
گرفت، اسم از چیزی که بالای وی آمد جا گرفت، اشارت است باثبات
حرف عین بالای قوس که لفظ زبر عبارت از آنست عین مکسوره اراده
شده چنانکه معه گفته و اشارت نموده با کر الف ممدود که از تحلیل آن حصول

حصول پیوسته چیزی را که بالای ویست یعنی مد جای خود ساخت   نبی
بر خط سبز لب جانا   ست با چاشنی دو خال نهان گل چاشنی
بعد از تعلق تصحیف ما و تحلیل یافته به جزو متصل که بوسیلهٔ آن اشارت
شده با دخال حرف ما در لفظ لی   سالم   چهره را از بس که پوشد زاید لی
وجه حال، روی می‌آرد دگر در کوچه عام از ملال، در اصل شرح یافته
یافت ایمای سر و پا نور رخت در دل خویش   در دلش یافته مهری
ابدی منزل خویش   در دلش یافته یعنی لفظ باب دل خود را که الف است
یافته و از مهر ابدی که بصریح گشته بوسیله مترادف و اسقاط صاد و یا مراد ست
و از مهر ابدی که بکنایت حاصل شده بلاحظهٔ تلمیح و قسم ثانی تسمیه کلمه سی اراده رفته
و از سی اسلوب اسمی حرف لام و اشارت شده با دخال لام در میان نجیب با
یونس   خط و کاکلش جان یافته اگر وظاهر لب نوش او در خود خویش آخر   از کاکل خود
که بصریح مذکور گشته مترادف نوح مراد است و از حوری که بکنایات حاصل شده
بتلمیح حرف شین مراد اشارت نموده به تبدیل حرف آخر نوح حرف سین و با دخال
لب نوش که نون است در لفظ نوش   آن صنم از من که چو بشنید
حرف از آن احتیاج دل حد هد   از یاج دل که بوسیلهٔ تحلیل احتیاج حصول یافته
جای خود بسته و محصل معنی آنکه حرفی از لفظ احت که الف است لفظ خن را جای
خود دید   انس   شاد ست دل بر روی نازک بدنی   جان تازه بپرور قامتی
سیمتنی   چیزی که بود ز گلشن دهر آخر   همپایه سرو قد و روی سمنی
اشارت نموده چپ پایه بودن آخر گلشن که نون است بسرو و در روی سمن که
الف است و سین است و چون همسایگی نون با این دو حرف می‌آن صورت
می‌بندد که این دو حرف سرو ظرف نون باشند ادخال نون در میان آنها

که مقصود بالتمثیل است لازم آید مخفی نماند که از امثلهٔ تالیف امتزاجی که مذکور
شد بعضی انضمامی را نیز شامل است اشارتست بمعمای منصور و علی دوست و شاه
بایسنغر و قبل احمد و علی و عماد و سالم و بابا و اینها جامع هر دو
قسم است این معمیات ایراد این کلام پیش از معمای انس مناسب بود آن معما
نیز جامع هر دو قسم است بلکه مفهوم صریح او تالیف انضمامی است و تالیف امتزاجی
بطریق التزام معلوم می شود چه معما یکی نون با الف و سین دلالت بر مقارنت
او میکند بهر یک ازین دو حرف غایتش از مقارنت او بهر یک اندراج او در میان
دو حرف لازم آید **خواجه** هر که در بندگی خدمت آن یار نکوست رو ندارد دل خود
آرد ز ادب روی در او اشارت شده باکه لفظ کو بوسیلهٔ تکمیل کلمهٔ خود
حصول لفظ رو ندارد در و دار داز تا داشتن رو اسقاط حرف اول قصد
رفته و از داشتن ر و عکس لفظ و چه که بعد از دخال روی ادب در وجها
آن لفظ ها در تمام محصول اسم مذکور سرانجام پذیرفته **اخبار** لاله که افروخته می
رویش داغ چشم است بر دل از سر کویش پیراهن گل ز چیست آنی
پرخون خوار آمد همچو تیر ز پهلویش خار که بر پهلوی خار آید لفظ اخ
حاصل شود و تیر که بر پهلوی تیر آید لفظ سار بحصول انجامد **زمانی** دل که بود
با فراق یار همخانه گشتی از رخش در خویش بعد از من حد خوشی لفظ ان
که رخ خود را در خویش بد یعنی در لفظ من ز ان بحصول پیوند و در حد خوشی
است **علا** چو عشق نهان بر ملا و فنا دل زار من در بلا و فنا داشرح
این معما در اصل مذکورست قول اسقاط و آن عبارتست از عدم اعتبار حرفی
یا زیاده از لفظی پوشیده نماند که این تعریف نه جامع است نه مانع اما اول
بجهت آنکه صادق می آید بر اسقاط حرف واو از کلمهٔ خود و خویش خوان و امثال

١٠١

و امثال آن چه واو جز نیست از الفاظ مذکوره اما ثانی بجهت آنکه صادق
می آید بر عدم اعتبار حروف زایده از کلام باغ و سبزه و گل درین معمای حضرت
مخدومی باسم بهلول گوشهٔ باغ و کنار سبزه و جوی و پای گل گشت اگر با یار شد
خود گرا پروای گل و حال آنکه از مقوله اسقاط نیست چنانکه از کتب این فن
معلوم می شود جواب از اول آنست که مراد از لفظ درین تعریف بلکه در جمیع
تعریفات اعم است از ملفوظ و مکتوب چنانکه سابقا اشارتی
بآن واقع شد بر متأمل ارباب مخفی نماند که حروف گاهی جزء مکتوب می باشد
نه ملفوظ چون حرف واو در الفاظ مکتوب مذکور شد و گاهی جزء ملفوظی
باشد نه مکتوب چون یکی از دو واو کلمهٔ واو و دو طاووس و یکی از دو الف آدم
و آیه گاه جزء ملفوظ و مکتوب می باشد معا و اشارت با معنا و آن حرف در صورت
اولی از مقوله اسقاط است بخلاف اشارت با معنا آن حرف در صورت
ثانیه چه معتبر در استخراج اسم از معما صورت کتابیست یا صورت لفظی بر وجهی که
موافق صورت کتابی باشد چنانکه در صدر این مسوده بشرف عرض یافت و چون
حرف مذکور درین صورت داخل صورت کتابی نیست در استخراج اسم حاجت
بنفی او نخواهد بود تا از مقوله اسقاط شود آری اگر آن حرف در اسمی که مقصود از
استخراج است جزء باشد بحسب تلفظ و اشارت باسقاط آن نمایند تا موافق شود
بصورت لفظی آن اسم اولی و انسب خواهد بود و این هنگام مناسب آنست که
این تصرف را از مقوله اسرار دارند اما هیچ یک از فضلای متقدم و متاخر
بآن نرفته اند و آن اشارت با معنا آن حرف در صورت سیم بر وجه صورت

یکی آنکه اشارت نمایند باسقاط آن حرف بر سبیل اطلاق دوم آنکه اشارت
نمایند باسقاط وجود کتابی آن حرف مقید بآنکه بحسب لفظ موجود باشد چنانکه
درین معما بعضی از فضلا باسم داوود — برسید ز من آن صنم سیم اندام
از جور سپهر و واردات ایام — دردی که درو دوا نیافت بی ماه رخش
یک حرف رقم نکرده گفتم بتمام — این دو صورت نیز از مقوله اسقاط است چون
اشارت باسقاط آن حرف اسم مقصود بتحلیل نمی یابد اما آنکه فاضل مذکور این
تصرف را از مقوله اسپار داشته خطای فاحش است چنانکه در رقعه اسرار مذکور
خواهد شد سیم آنکه اشارت کنند باسقاط وجود لفظی آن حرف مقید بآنکه بحسب وجود
کتابی موجود باشد چنانکه درین معما فاضل مشار الیه باسم فرد — آشفته شود
چو طرهٔ خود جانان گویم غم دل خود با او در پیش کسان — آن غنچه لب خندان گشاید
چون ز شوق حرفی بنویسم و نیارم بزبان — و این صورت از مقوله اسپار است
اگر بجهت اصلاح حروف اسم باشد چنانکه درین معما و اگر بجهت اصلاح حروف اسم باشد
چنانکه درین معما و اگر بجهت اصلاح حروف واسطه باشد حکم آن در اعمال تذییلی
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی حضرت قدوهٔ حقایق پناهی نور الله قدس سره العزیز
در رساله کبیر تعریف اسقاط برین وجه فرموده اند که عبارت است از نقصان
کردن حرفی یا بیشتر از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم و مولانا محمد طالب اعتراض
کرده که این تعریف نه جامع است نه مانع اما اول بجهت آنکه صادق نمی آید
اسقاط جزئی از حرف چنانکه درین معما باسم — نکرد دل کاکلت پریشان زلف
چو بر داری ز کاکل دامن زلف — و اما ثانی بجهت آنکه صادق می آید بر عمل تبدیل

تبدیل و ظاهرست که این دو شبهه بر تعریف مذکور نیز متوجه می شود و جواب
از شبهه اول آنست که اصطلاح قوم چنانکه از کتاب حلل و منتخب و سایر کتاب
معتبره درین فن معلوم می شود که برین قرار یافته که اسقاط انداختن حرفیست
از لفظ و تعریف حضرت مخدومی و معما نیز بر طبق آن واقع شده نظر باین اصطلاح
تصرف مذکور از جزئیات عمل اسقاط نیست و مادام که ثابت نشود که این تصرف
از افراد اسقاط است نزد قوم از عدم صدق بر و عدم جامعیت آن لازم
نمی آید و آنکه معترض بزعم خود این تصرف را از مقوله اسقاط داند فایده نمیدهد
و این اعتراض باین نمی ماند که کسی گوید تعریف کلمه بلفظ موضوع مفرد جامع نیست
بنابر آنکه بر لفظ مرکب صادق نمی آید فتامل و انصف و اما جواب از وجه
ثانی آنکه مفهوم اسقاط انداختن حرفیست یا بیشتر از لفظی و مفهوم تبدیل
بدل کردن حرفی یا بیشتر از لفظی بغیر آن و صدق این هر دو مفهوم متغایر
بر فرد واحد معقولیت ندارد آری این مقدارست که هر جا تبدیل تحقق میشود
اسقاط نیز متحقق میشود و تحلیل و ثابت نیز متحقق میشود و در مواضع متعدده از
حلل و منتخب تصریح یافته که تبدیل متضمن این عمل است اما از تحقق اسقاط در ضمن
تبدیل لازم نمی آید که مفهوم اسقاط بر تبدیل صادق آید بلکه فرد خود دشمن
صادق می آید و هیچ محذوری نیست و دران قدر گفتیم که داد صبر دادیم مکر — عبدی و عبدالکریم
در وادی بیخودی فتادیم بدر — آن چشم تو رفت بر باد آخر — آن صبر و قدم بره
نهادیم دگر — استخراج حرف اول از مصراع اول ظاهرست و در مصراع ثانی
از تحلیل لفظ نهادیم نفی نون لفظ بر شعار ترکیب یافته که در اسم عبدی سند
به و کلمه اول و از وال مسما که از لفظ قدم حصول می یابد اسم آن خواسته شده
و دال مکسوره از لفظ دم تبدیل یافته بلفظ کر که از تحلیل کلمه دگر حاصل شده

صورت وصفی

قوله اسباب جهان سر جود دارد به نظر / از درج در خزانه نقره و زر معروف
خاک پای دلدار او سی سر دجه کست از سران بگذر لفظ مفروف خاک
پای که حرف باست قالب یافته و لفظ مفروفی حاصل شده و در اسم صفی اشارت
نموده باسقاط سردجه از لفظ مذکور که از وجه اول حرف میم مرادست و از وجه
ثانی لفظ رو و در اسم صوفی اشعار واقع شده باسقاط حرف اول از لفظ رو
یحیی از فتح عشق من سر زمان / سر فکنده نحو دو می یحیی ن / اشارت شده
باسقاط حرف اول از لفظ ج که تحلیل حصول یافته و اسقاط دو حرف اول از دو
لفظی **زبیر** من و دل را ز غم عشق تو اسباب حضور / زیر و زیر شده سر زلف یکرد و در
زیر که از زیر دور شود دو حرف زا و یا ماند و زیر که از زبر دور شود دو حرف
با و را ماند بکر بسوی ماه رخ نماز قصر / کان صورتیست قبله صاحب دلان
عصر از سوی ماه رخ قمر الف و قاف مرادست و نماز قصر اشارتست باسقاط
دو حرف آخر از کلمه صوت چه نماز قصر آنست که دو رکعت آخر او ساقط شود چنانکه
مصنف گفته اما معنی نماز قصر نخواهد بود که اسقاط از اسقاط دو رکعت آخر از نماز باسقاط
دو حرف از کلمه جلوه تعالی از خطایی فت **حسام** عشقت که مرا سوختن آموخت همه
در خانه دل شعله برافروخت همه / چون جست شرارهای آتش از دل / بیرون حسود
چون درون سوخت همه / چون شرارهای آتش که عبارت از سه نقطه حرف شین است
از دل که حشاست محو شود و لفظ همه بیرون حسود را که حدست چون درون حسود که
سوخت بسوزد مقصود بالحصول انجامد **سعدی** در دین راست بین ارباب نظر غلط
مروت نبود ماه دگر / احول جو ماه طلعت کرد نگاه تا جاریکی دو دیده وای
سیمین بر / احول چو یکی را دو بیند پس هرگاه با ماه که سی است نگاه کند شصت
خواهد دید که سین است و مصنف گفته دو دیده چون جاریکی کم شود یک دیده ونیم

ونیم ماند که از دو حرف عین و لفظ دی اراده شده مخفی نماند که از کم شدن جاریک
از دو دیده وقتی که یک دیده و نیم باقی ماند که جاریک از ذات دو دیده
کم شود نه از لفظ دو دیده و بر این تقدیر تصرف مذکور از قبیل اسقاط نمیشود
که مقصود بالتحصیل است چه اسقاط عبارتست از عدم اعتبار حرفی یا چیزی از لفظی
چنانکه مذکور شد بلکه بایست این تصرف را از جزئیات کنایت داشت چنانکه تخمین
می از لفظهای اسک را در معمای نی و نظیر کنایت داشته از ابقای یک نقطه و نیم
فاحسن التامل **صابر** می بود همیشه چشم پر در دگهر / چون آینه در مقابل آن دلبر
محروم شد از مقابلش دردا دی / در بی رخ او هیچ جا شد دیگر / در دو گهر یک
حاصل شده از مقابل او لفظ صا و مرادست چنانکه مصنف گفته و از لفظ در دو گهر
مصراع ثانی است حرف دال او تبدیل یافته بحرف با **قنبر** بعد مرگ عاشقان خرخم
ماند بر زمین / آری از قربا و حرف او بود باقی همین / از لفظ قربا دگر از
تحلیل قربا بالحصول پیوسته چون دو حرف او که قاف و با است باقی بود اول با را معنی که
لفظ قبی بود و ثانی با آن معنی که موجود بود اسم مصنف بحصول پیوند **بهمن** پارسایان
همه در دولت جز تو گشتند / از پی هم سر و پا سوخته او باش شدند سر یک
از لفظ اوباش و لفظ شدند که تحلیل حاصل شده / از پی هم سر و پا سوخته اول آن
معنی که از پی هم سر و پا سوخته و حرف ها باقی مانده و ثانی بآن معنی که بعد از لفظ
هم سر و پا سوخته و لفظ همن حصول یافته **بیرزاکه** دیده تا چشم نهان سوی عذار ماه او
پر ز اشک افکنده خود را بر کنار راه او / از عذار ماه باسقاط و قمر ثانی تسمیه که
میم خواسته و اشارت نموده باسقاط اخراو و عبارت پر ز اشک که مای
نجمی است افکنده بر کنار راه که حرف سی است **اکرم** که از دو چو شمع آتش
بجز یارم / جدا از خداوند خود اشکبارم / اشک که از خداوند اشک جدا شود

الف و کاف ماند و چون بلفظ دم اتصال یابد مقصود حاصل شود **زین**
جان نوازخواهمش ان سرو سیمبر • یابند اهل زیر زمین نوبت دگر • اشارت
شده بتکرار عبارت اهل زیر زمین یعنی یابند اهل زیر را از لفظ زمین که یم است
اهل زیر زمین یعنی غایب **بهمن** صد اه دل افگار را در پی دان هر جور و جفا
کو میرسد از وی دان از بس که زبرهای کسان یافته تیغ پی در پی کوی مانده
خالی میدان اشارت بتکرار او واقع شده اسقاط حروف ما بین الطرفین از لفظ
میدان **ولی** بر دل غم و اندوه توانبوه بود بار دل من گران تر از کوه بود من تا
بلال هاشم ز ذکر رفت حرفی که بود بر لب از اندوه بود معمه کنند از لفظ
تا بلال هاشم یعنی تا یم ما که ما هاشم اول می بود و بعد تقدیر میم و ما حاصل می شود و
استخراج حرف الف و تقدم انها بر دو حرف محصول از مصراع اول ظاهر است **شاه**
پرسش کن پیش ازان روزی که پرسی ای جوان هر قدم را از کسان میکنش
نشان چون قدم را از لفظ کسان و از لفظ هیچ کسی نه گوید شان از اول لفظ
کسان باقی ماند و از ثانی لفظ سی و بر بن تقدیر بر طلیل و تقصیر موخر از اسقاط
واقع می شود و تواند بود که اسقاط با موخر ملاحظه نمایند **فدا** سر دم طوفان نویسم
بهر دی زعفران پنج دو و صد رساله زانها یکی نخوانی استخراج حروف اسم از اصل
رساله معلوم می شود و کم حرف دال که عبارت از انها یکی نخوانی متضمن آنست بلاحظه
کم کردن عدد یک از عدد پنج که اول حرف ساست **فرخ** آمد نوید وصل و امید هست
و میدم کاسا ید از رخش دل شاد و خرم • اشارت شده با سقاط کاف و الف
از کلمه کاف که بوسیله طلیل و اسقا و قسم ثانی تشبیه و جو دگرفته و اسقاط حرف
شین از لفظ رخش بوسیله اسقاد و قسم ثانی کنایت **پیری** در اید شانه بر دم در ره
ذات دلارای گشاید هیچ رای را زبهر بی سر و پای یعنی گشاید لفظ پی چو چیز

امت

اسقاط شی در اسم صدر الدین

چو چیز را پی را از لفظ بعد که بی سر باشد و پای او یعنی بعد از حرف ما ماند **شبلی** ساقیم
چهره چون مه و خورشید سر زمان • بر خاک کوی او شب هم علا زمان • و اصل
شرح است **بدر** و لعای کسان که هم بهار دو • بکوی که تخم جور نکارد •
یعنی لفظ بدر را بگوی که تخم لفظ جور را که جوست بکارد و یعنی پیدا شد ما ورز میمیش تا
کند **زنبیل** بادل من محبت آموخته باد • وین خانه پر از آتش افروخته باد •
سر دل که بود بسوزد از زاری او نالان چه بود خانه وی سوخته باد و مصرع
سیم اشارت است با سقاط دو حرف وسط از لفظ زاری و از نالان که در مصراع اخیر
تحصیل حصول یافته انچه خانه او ست یعنی قلم از وسط فقط شود و خانه که معه گفته **بریع**
بر سر چار جوی آمد دی • من حصل الراحه من مقصد • گفت کمن تولک شراب هاکم
تفت گفتی که بدی فی ده گفتی که بدی یعنی کاف مفتوح فا فی از لفظ که بدی کاف و دهنی
دال مفتوح از لفظ ده که مرادف لفظ فی است مبدل بلفظ ده و مه حاصل میشود که
مراد از ان معنی است گفتم که کجاست جای فقت ای بت چگل گفت آن معنم و بانه
تا جار گنج دل یکبار از عبارت تا جار گنج دل که اشارت بتکرار او شده حرف دال
از لفظ که بوسیله اسقاد و قسم ثانی تشبیه وجود گرفته ساز تم چو سحاب دیده گریان
تا خواهم دروصل ان مه تابان را از ابر امید در هوای آن ماه دری که بود بعنم
خواهم ازاو در اصل شرح یافته آمد در غیبت از حضرت یار هر حرف از نوع خامه
کو هر بار مکتوب بسان یکدری مکتوبی کرده شب پیچیده و روز شهادت نگار از لفظ
مکتوب با سقاط یک نقطه و لفظ مکتوب که از قبیل مکتوب مجهول پیوسته مسمای او باقی مانده
و سب بر ستاره عبارت از لفظ شی است بشش تمه که اثبات او بروز مقصود بحصول
انجامد معنی ماند که ای نگیر در مرکبات توصیفی نزد فضی ازمان حقیق برمعرفت میشود چنانکه
گویند جوان لطیفی است یا موصوف چنانکه گویند جوانی لطیف است نه بعد ذکر

جوان لطیفی گویند و حال آنکه معنی معمایی درین مثال مبنی بر آنست که بعد و عجمی شود
بعیدی ماه من آراست خود را ز رشک شاه خواهد کاست خود را اشارت
شده باسقاط حرف ری از لفظ رش که از تحلیل کلمهٔ رشک حاصل شده و باسقاط
لفظ خود از کلمهٔ خواهد **ساقی** از وصل تو گر اثر خواهم چه عجب دون کام مراد در نیابم
چه عجب آسان چو رقیب تو نیابد آنرا آخر من خسته گر نیابم چه عجب اشارت
نموده با نکه لفظ آسان بمعنی لفظ رقیب حصول یافته که مصراع اخیر مشعرست باسقاط
حرف اخیر او **شرف** گفتمش درهای اشک از هر تست ای سرفراز گفت نیز این راز که
می باید نهان ظاهر مساز درهای اشک که عبارت از سه نقطه سین است چون
بر لفظ سرفراز اثبات یابد تعلق بحرف اول خواهد گرفت بنا بر عدم قابلیت
حروف باقی و عبارت سرفراز حاصل شود و شین تتمه و اخفی باید نهان کنایت
از رازست که اشارت شده باسقاط او از عبارت مذکوره و در بعضی از نسخ بجای
لفظ سر بای موحده لفظ سر واقع شده و میم مکسوره و این هنگام تعلق نقاط ثلث
شین حاجت بتاویل ندارد | حرم در دل ماک مار بخود آخر باید به دو دیده
از دو و آخر از بهر خود پاکی نه کارست پاکی نماید رخ مقصود آخر چون پاکی که
آلت ستردن موی است از بهر لفظ مو در کار شود مو از و ساقط شود و مقصود
بحصول انجامد شد خوبی روی آن شوخ پری وش آفتاب کس ندید از باد و
خاک و آب و آتش آفتاب از خاک و باد و آب و آتش عناصر خواسته و اشارت
نموده باسقاط حرف اول او **بشر** قصه بر در مجنون کان حادث دلکش است
شد کهن گر بشنوی حرفی زدم من خوش است لفظ بشنوی که کهن شود و نو بماند
زایل خواهد شد و باو شین نی خواهد ماند که با نضمام حرفی از کلمه در و افاده مقصود کند
در بعضی شروح مذکورست که ازین معما اسم بشر نیز بیرون می آید هرگاه لفظ بشنوی

٦

١٠٥

بشنوی کهنه شود و نو نخواهد ماند و سماحت این احتمال ظاهرست چه معنی عبارت برین
تقدیر آن می شود که لفظ بشنوی نو نماند انکه نو از و ساقط شود چنانکه مفهوم
صریح اسقاط است **جامی** آن شاه سریر معرفت فخر انام در خلوت وحدتش
مقام است مدام در جا جان خلق باشد او را وحدت گرد و کثرت آن جمع
تمام از تمام لفظ جا بلفظ میان کلمه جامیان حاصل شده که جمع جامی است
و چون کثرت او بوحدت مبدل گردد و آحاد او باقی خواهد ماند که اسم مقصودست
شاه میر زینسان که گرفت اشک ما روی زمین سازیم چو پاک چهره زان در ثمین
ناچار کنیم دست و دامن پر در آخر ز دو دیده حاصل ماست همین اشارت شده بنا
چار کردن لفظ دس و لفظ دا که اول از تحلیل دست و از دیگر دامن از تحلیل این
تحصیل سوسته و سین و الف حاصل شده که بعد از اثبات نقطها بر محصول سین میم
هم میشود و از یک دیده به تخصیص لفظ دیده مراد وست و از دیگری [illegible] که اخیرها
دو حرف می و میم است **لقمان** [illegible] دل من به رسم غم میگذرانند با خود زکتاب [illegible] حرفی
میخواند میخواست دو صفحه رخت بر خواند هیچ و شد ازان و آخر چون نخواند از کجا بجو
انصاری حرف لام مراد وست و از ماه دیگر [illegible] لفظ [illegible] و اشارت شده
باسقاط حرف آخر از ماه آخر بوسیله عبارت هیچ و و باسقاط لفظ خود از لفظ
خواند همان وسیله **امین** سر زمان آینه می آرد به پیش ماه من دیده در دیدار
خویش در اصل مشروح است و جامع هر دو قسم عینی و مثلی است این چند
مثال پوشیده نماند که معمای صنفی و صوتی نسبت باسم صفی جامع هر دو قسم است
و ازین قبیل است معمای ساقی و ذیل چنانکه بماند که تامل ظاهر می شود و وش
در میخانه گرد و ند احتساب زاهدان خاک آن در جای آب زندگانی شد بدان
در میخانه که احتساب کنند می را خواهند ریخت و این اسقاط مثلی است و چون آخر

لفظ خانه که بعد از اسقاط باقی مانده در جای آب زندگانی شود که ظلمات نست می
نخواند نشیبت واین اسقاط عینی است   ای آنکه در اسرار حقایق تو پیشی
گویای ازل کلک تو با خاموشی   صد معنی اگر بدل در آید فی الحال   از خامه و از زبان
لباسش پوشی   از لفظ خامه که لباسش پوشیده شود حرف اول و آخر او اسقاط
کرده و از لفظ لسان که مرادف حصول [illegible] چون لباسش پوشیده شود بملاحظه
لفظ لباس بجزو مستقل لام مکسور و سین مفتوح از و اسقاط مابداول اسقاط
عینی است و ثانی مثلی   دل جست روای در دخو دیا یی   حاصل زتش از حکمتش ادامی
فتاح حکیمان زمان را گویند   عاریست حکیم و خفت جز از نامی   کلمه حکیمان تحلیل یافته
بجزو مستقل و لفظ مان را از کلمه زمان محتاج حک گفته و اسقاط نموده و حرف زا تحصیل
یافته و از عاری بودن حکیم اسقاط حرف اول و آخر او اراده کرده   آن مه دل خویش
مایل کرده   بسنگر و حرف تمایل کرده   چون کرد دلا کم کرشش جست دگر   آن سرو
روان نخ تمایل کرده   لفظ دلا که از تحلیل ملاک مستفاد گشته کم خود را که لام است
گم کرده و الف لفظ روان نخ تمایل کرده یعنی بجهت عدم اعتبار خطی در میان نا و کشیده
شده که معه گفته   بی سنجیدن غم گفت میدار   خدنگی بار زد در دل یار زد اصل
مشرح یافته   بی بی منشین از تنگدستی ای دل   کن رسن بی این لباس تنگی ای دل
چون از رسن شود برهنه مانی مار جی خود را از لباس خود برستی ای دل   اشارت شده
به برهن بودن لفظ رسن و لفظ شو و از برهنه بودن لفظ رسن اسقاط لفظ
ره خواسته از و برهنه بودن شو و اسقاط حرف اول و آخر او و استخراج باقی اسم
از باقی مصراع ظاهرست   دل حاجتست که انده و دران پیکر انست گران تا گران
استخراج اسم مذکور از ین معما بر وجه منصورست یکی آنکه لفظ گران که در میان مصراع است
وسیله اسقاط شود یعنی از لفظ پیکران که بتخصیص مذکور گشته گفتار او را که نوشت

نوشت ما نکاف بران بملاحظه تحلیل لفظ گران که در آخر مصراع است و اسقاط حروف
ثلثه برین تقدیر اسقاط عینی میشود چه آن حروف در ضمن لفظ سکران باشارت اسقاطی
تعیین یافته از درجه اعتبار ساقط گشته اند اما لازم می آید که مثال مذکور جامع هر دو
قسم اسقاط نباشد چنانکه مدعای معماست وجه دوم آنکه لفظ گران وسیله اسقاط نشود
بلکه مراد از و تخصیص نفس لفظ او باشد یعنی از سکران لفظ گران او را با نکاف بران و در بعضی
شروح مذکورست که مثال مذکور برین تقدیر جامع هر دو قسم نمیشود و حکمت گه جواب
گفته شود با آنکه منقوض شد که حرف ثلثه از وزن اسقاط می باید درین معما متعدد و واقع شده
یکی لفظ سکران و دیگری لفظ گران که مردود به تخصیص مذکور گشته اند و اسقاط آن حروف
ازین حیثیت که از لفظ سکران واقع میشود اسقاط مثلی است بنا بر آنکه حروف منقوصه
در ضمن لفظ گران به تخصیص مذکور گشته از درجه اعتبار ساقط شده اند و ازین حیثیت
که از لفظ گران اسقاط می یابد اسقاط عینی است چه آن حروف در ضمن لفظ گران
تعیین یافته اسقاط پذیرفته اند فتامل فانه دقیق   میگفت دل انکه تنی از در هجر او
گفتم بود شب ابدی وصف او مگو   از شب ابدی حرف سین مراد است از ناگفتن وصف
شب ابدیت بملاحظه او بجزو مستقل وابا و و امس از جزو آخر اسقاط و معقوده قصد
کرده و از لفظ امس شعیب گفتم که دهم شرح ولی ناشادم   بر قصه سوزناک خود بگشادم
در اصل رساله مشروح است و ما ده حرف آخر اسم کلمه لب است اعظم   عاشق بیدل
زتیغت شاد شد   با خفت نحو اسر زغم آزاد شد   با خفت نحو یعنی با خفت لب اخت لفظ
اخت حصول می یابد که بعد از اسقاط حرف اول غم آدم مقصود حاصل میشود امان شاه
عاشق دمی که آه گشت پیش دلستان   ز آتش عذار ماه پوشید سمان زمان   لفظ
آتش که عذار ماه را پوشید ز آسمان حاصل شود و اشارت شد به تبدیل
های مفتوح از و بملاحظه تحلیل زمان و ازین معما اسم امان استخراج می توان نمود

ملاحظهٔ اسقاط حرف شین از لفظ راشش و تبدیل و اسقاط مذکور امّا برین تقدیر جامع
هر دو قسم اسقاط می شود   ما را ما رانست بالا خانهٔ چشم خراب تا چه خواهد شد دگر
از گریهٔ این چشم پر آب   اشارت شده باسقاط لفظ با از کلمهٔ باز و اسقاط مسمّای عین از
لفظ عین بوسیلهٔ تردّد و اسقاد   عمل قلب و آن عبارتست از تغیّر ترتیب حروفهای
کلمات بجهت حصول مقصود ممکنست که تغیّر ترتیب حروف کلمه چه شاید تغیّر در ترتیب حروف لفظ
مهمل وجود گیرد چنانکه در معمای بخت و سهراب و واحد مذکور خواهد شد و نیز شاید که تغیّر
در ترتیب حروف دو کلمه یا بیشتر واقع شود چنانکه در معمای منصور خواهد آمد و چنانکه در معمای
طاهر در کلّ اسقاط نظر بکمال احتمال شرف عرض یافت اگر گوهر شب تا در از کلام مصدر توقّف
و تفهیم انسک … مفهوم از کلمه بر اسلوب انفصال حقیقه باشد و بر تقدیر که مراد حرف
اسم باشد از حروف کلمه یا بیشتر از کلمه این معنی راست می آید چه هر گاه تغیّر در ترتیب حروف
دو کلمه یا بیشتر واقع شده تغیّر در ترتیب کلمات نیز وجود خواهد گرفت و گاه تغیّر در ترتیب
کلمات متحقّق شود و تغیّر در ترکیب حروف نیز متحقّق خواهد شد گوییم مقصود انفصال حقیقی
و مراد از تغیّر ترتیب حروف آنست که منظور معمایی در آن تغیّر ترتیب حروف
باشد من حیث انها کلمات لا من حیث انها حروف و این هنگام اتّصال حقیقی باشد
و اشکالی لازم نیاید   در این عمل اگر حروف علی الترتیب منقلب گردد قلب کل خوانند
یعنی اگر تمام حروف   الترتیب منقلب گردد اما قید تمام بجهت آنکه در قلب بعضی
هر گاهی حروف ترتیب منقلب میگردد اما نه تمام آن چنانکه لفظ بر در انقلاب بعض
اسم بدر سازند و اما قید علی الترتیب بنا برآنکه در قلب بعض گاهی تمام حروف لفظی
منقلب میگردد اما نه بر ترتیب چنانکه در این معمای بعضی از فضلا باسم جمال
فکر جمال بر هم زده ام گر نکرم   پیش از آن روز که بر هم زده باشد اجلم   در افکار
شریفی مذکور است که تعریف قلب کل از روی جمع مشکل میشود بقلب هر کلمه که فرد باشد

دل

باشد چرا که حرف وسطش بعد از انقلاب بهیچ وجه تغیّر پذیرفت چنانکه دل زار گویند و راز
خوانند و اگر چنانچه از کلمهٔ سه حرفی دو حرف اول و آخر او را مقدّم و موخّر سازند
بی توقّف بر حرف وسط چنانکه جاه جور و از گون گویند و روح قصد کنند اعتراض اظهر
خواهد بود و تمام شد بحثش و جواب می توان گفت که مراد از انقلاب حروف اعم است
از آنکه بحسب مکان منقلب گردد بدان معنی که مکان هر یک بمکان دیگر تغیّر یابد و از آنکه
بحسب وضع منقلب گردد و شک نیست که حرف الف در قلب لفظ زار و حرف واو در قلب
لفظ جور اگر چه بحسب مکان تغیّر نیافت امّا بحسب وضع تغیّر یافته اند چه الف پیش از
قلب بعد از زای معجمه بود و قبل از رای مهمله و بعد از قلب بر عکس آن واقع شده
و از این قبیل است حرف واو در لفظ روح حال آنکه تصرّف در لفظ جور بر وجه
مذکور می تواند بود که از قبیل قلب کل نباشد چه در قلب ظاهر آنست که تغیّر در ترتیب
در جمیع حروف منظور باشد اگر گویی هر گاه انقلاب حروف اعم باشد از انقلاب
بحسب مکان و بحسب وضع تعریف قلب کل بر بسیاری از افراد قلب بعض صادق
آید خصوصا بر قلب بعضی که قبل از این در معمای جمال از فضلا نقل کرده شد و چه حروف
کلمهٔ اجلم در این ماده تمام منقلب گشته بحسب وضع گوییم وضع حروف کلمهٔ مذکوره اگر چه
تمام تغیّر یافته باشد اما ترتیب تغیّر نیافته چنانکه باندک تاملی معلوم می شود
اگر گویی هر گاه دلهای عشاق کشت گویند و از آن اسم عاشق قصد کنند این تصرّف
از قبیل قلب بعض خواهد بود بنا بر آنکه کلمهٔ کشت بعرف این طایفه از ادوات قلب کل است
نه قلب بعض و از مقوله قلب کل نیز نمی تواند بود زیرا که حروف کلمه تمام منقلب نگشته
گوییم که صورت مذکوره از قبیل بعض است و صیغهٔ قلب کل گاهی در قلب بعض استعمال
می یابد بشرط آنکه ایمایی کرده باشد تا دلیل تصرّف و در حلّ مطلوب صریح باین معنی واقع
شده و تسهیل نموده باین معنی معمّا در اسم شمس   مشورت چشم به تمام و جدی ثانی

گشت اول از سوگند گویم گر نیابد باورت وقوانی بود که در امثال این مادهٔ دو
قلب قابل شوند یکی نسبت بمجموع کلمهٔ عشاق و مشورت و این را افراد و قلب بعض دانند
و دیگری نسبت بدو حرف میان عشاق و دو حرف اول مشورت و این را از عداد
قلب کل اعتبار نمایند پس صیغهٔ قلب کل در محل خود مستعمل شده باشد و قلب بعض لازم
آن افتاده واگر تغیر در ترتیب کل کلمات باشد قلب کلی گویند قد تواند بود که تغیر
ترتیب در میان کلمه و حرفی وجه دیگر و چنانکه درین معمای بعضی از فضلا باسم سلام
تا مهر تو جای در دل افزون یافت ای ماه ترا خرد بمیزان سنجید با مهر سترا اوست
افزون یافت از ماه باسلوب انحصاری وقسم انی تشبیه کلمهٔ لام قصد نموده و از مهر
بتلمیح حرف سین خواسته د ما افزون یافتن ماه از مهر بالا رفتن مهر اراده شده و پا
بالا رفتن ما جمالم ز روضهٔ جنت سرکوی تو بلست ، از مهر و شان نظر بسوی تو
بلست ، گویند بجنت آن آفتاب آن غلط است ، صد بار ز آفتاب روی تو بلست
کلمهٔ جنت آفتاب بتحلیل یافته و کلمه یافت ترکیب یافته و باقی تصرفات ظاهرست چون
مه خورشید در درج آن ست رفتا خوش است که برفتار سما عش رفت دل از جا خوبست
لفظ سماع بتحلیل یافته و سما در رفتار سما بلفظ عش قلب آن لفظ اراده نموده و کلمهٔ از
او عال لفظ جا در دو مقصد لحصول می آید بیجی کاتب تقدیر خط مشکبار
بی قلم بنگاشته بر رخسار یار اشارت شده باسقاط الف بنگاشت و عبارت نگشتند
حاصل شده که متضمن اسم مقصود است سهراب از سیل سرشکم ای سهی قد مست
گرفته راه بحر ، لفظ شک از تحلیل کلمه ست حاصل شده بوسیلهٔ ترکیب کلمهٔ آب
منقلب گشته و ارادهٔ بحر بتبدیل شراب مراد ست واحد ز تاب عشق مرا جاودانه
سوزه دل است ، گذشت در دو زحد این چه درد جان گسل است ، لفظ جا و کلمهٔ دل
جاودانه حصول یافته چون دانه را بسوزد منقلب گردد سه حرف اول اسم مستفاد شود و دو

در دو که بنزد اوف از دو کلمه دام مراد است چون از حد گذرد دال باشد شامم با تمکین پیش تو بنهاده
قدم با من تحده های برهم اشارت شده بتکرار کلمه تحده که مسند است بلفظ بخش
یعنی لفظ بخش و در تحده دیکبار بمعنی اسقاط حرف یا و یاء دیگر یعنی قلب خواه باسقاط
مقدم باشد خواه قلب و مخفی نماند که مراد تکرار مسند است که کلمه تحده باشد نه تکرار
مجموع مسند الیه چنانکه برمتامل خطا پوشیده نیست و استخراج دو حرف باقی ظاهرست
منصور ای دل بکوش در هجر برای نام ، هر دل جو عافیت بسر آید شود تمام و در اصل
مشروح است فریبه بهترست از مهر و مه رخ پارهٔ آن نازنین ، سوی مهر و مه جو دیدی
در رخش آمد مه چین ، لفظ مه معطوف است بر سوی مهر یا بر مهر و آن در بنزد اوف یافت
شده و اشارت شده نموده و بقلب آن محمود فیض عام یار بین کز بوده انعام اوست
دشمن بی پا و سر جای پا مانده چو دوست ، دشمن بی پا و سر که لفظ سم است سرا جای
پا مانده که یعنی حرف اول او تبدیل یافته بلفظ محل که آخر او ساقط شده و لفظ دو که از تحلیل
دوست حاصل شده نیز سر جای پا مانده یعنی قلب ابراهیم شده زاه چه دلان عشق زده یاد گوی
زلف خود بر هم زده عبارت یا د بر هم زده یعنی قلب د زلف خود که دال است برهم زده
یعنی با الف لفظ هم بهادر سنبل چمن را لخن بین سنبل آن گلعذار ، سست بیلی کاید بسوی
این دیار ، لفظ ها که از تحلیل سن حاصل شده عبارت از یاد است که اشارت شده
نقل آن و سالف لحصول بسوی دیار که ری است سرو قدش ز بهشت آمد و خوبی
شاید بهوا خواهی اگر در پی سر دش آید اشارت نموده بحصول لفظ بهوا و با کهواد
مقلوب حرفش از پی سرا و که حرف باست آید و عبارت بو کا حاصل شود که متضمن اسم
مقصود است قریب بگو شعر که هر که بود بمرتبه پیش ، بقدر مرتبه از دیگری بود در پیش ،
از لفظ شعر چون هر حرفی که کسب مرتبه بیشترست از دیگری مقدم شود بران اسم مقصود
بحصول انجامد و لفظ تقریب توانا که بترکیب لفظی وجود دیگر دهی تواند که تالف کلمتین بزد

شعنه

و بلاحظه تحلیل بگوید و جوا ارغنان با زبده بلاک اهل نظر : رخ نمود از بتان نی دیگر
اشارت شده تالیف مدخل یار مفهوم از لفظ بتان لفظ رخ بوسیله تحلیل لفظ بت
و لفظ رحان حاصل شده و عبارت نی دیگر این مفهوم است مقدم حرف تا از لفظ حلق
بر باقی حروف یعنی نی شر ریخ نماید ضیا منم که بیکشم ای زاپد آن بدوش سبو :
خمار ما صحت بچه برای نام مگو ، خمار لفظ ما صنت که باضافت مثنه بعد باز
ده است و صورت حرفی این عدد اسم مقصود رستم دل من زبر و زیر گشته پریشان
جور است ستم و جور گشته زبر و زیر از آن جور است : دو کلمه جور و ستم که
زبر و زیر کنند عبارت جور و ستم حاصل شود که اشارت شده باسقاط جواز و
اولیا صوفی که بوصف صفای لب بگشاید حرفی دو سه گفت کو نه بی جیا د
بی جهه جواز خیال او صاف می است بود آن دو سه حرف عکس مقصود مراد
در اصل مشروح است اما باید دانست که از تفسیر مصرعه جان معلوم می شود که تعریب
در بن مکانست بحروف مذکوره وجود گرفته باشد و برین تقدیر عبارت عکس مقصود که
توضیح خواهد بود یعنی آن حروف عکس است مقصود و مراد ناظم است نه ترکیب
اضافی که مراد از مقصود اسم مذکور باشد زیرا که تفسیر ترتیب و این سکام متعلق
باسم مذکور نیکو دو حرف مذکوره با آنکه مطارس تقدیر از جمله مبیات می شود که
مصدر آخر رساله ذکر خواهد نمود که گاهی در معما اشارت بحصول مقصود چنان می شد که
در اسمی از اسما بوجهی از وجوه تصرف نمایند اما صریح ما بعد از تصرف بحصول پیوسته و
انتقاد وش آنست که در اسمی از اسما بوجهی از وجوه تصرف نمایند با تصریح با لجمله بعد از تصرف
حصول استخراج اسم در معمیات سابقه بر خلاف این طریق است سراج شمع را باید سراز آن
با آتش من تو گشته آخر سرفراز از تاج سرکش چیش تو امه گفته از جیاد و لفظ تاج و سر
لفظ آخر تقدیم یافته که عبارت سرفراز اشارت باشد لکن این تفسیر صریح است در آنکه مقصود

مکنی است که آن جا

مقصود تقدیم لفظ آخر است از بین دو لفظ بر اول نه آنکه لفظ اول از ثانی بملاحظه که
سرفراز این دو لفظ اول خواهد بود یعنی آخر گشته لفظ اول از بین دو لفظ و بعد تقدیر
عبارت سر تاج حصول می یابد که اشارت شده باسقاط حرف تا از آن و دو قسم
آخر از جمله اعمال است که بعضی از ارباب فضایل یعنی مولانا شرفی صاحب کتاب افکار
جا که در صدد این مسوده شرف عرض یافت خواه در ضمن حصول اسم وقوع یافته باشد
و خواه بعد از اصلاح پذیرد و پوشیده نماند که رعایت باقی تحسنات در ضمن حصول اسم
اگرچه از امور مستحسنه است اما از مقوله اعمال مدخل نیست بنا بر آنکه اعمال مدخل عبارت از
اصلاح حروف اسم است با موره مذکوره وقتی که حروف اسم بی رعایت این امور تحقیق
پذیرفته باشد جا که از ظاهر مفهومات این اعمال و مواقع استعمالات آنها بطور رسی
الجاه و بمعنی رعایت این امور نزد متاخرین از واجبات است و اعمال مدخل آن مسلم
بجهت آنکه اصلاح حروف واسطه این امور نزد متاخرین از واجبات نیست و اعمال مدخلی
از امور مستحسنات جا که مصدر در صدر رساله تصریح بآن نموده و از همین جهت کنند اعمال
مدخلی آنست که حروف اسم بسبب اصلاح پذیرد و بحسب موردی که در محل این حاشیه کرده
حاصل شد بس آنکه بعضی از فضلا امثال این تصرفات را از جمله اعمال مدخلی شمرده مانند
شک واقع شده ، تحلیل تسکین آنست که حرفی را حرکتی ثابت دارند یا متحرک را
سکون دارند اول عبارت از تحریک است و ثانی اشارت بتسکین چنانکه گفت
را حرکتی ثابت دارند بحکمت آنکه شامل شود بحرکتی را که از تبدیل حرکتی وجود گیرد حرکت
و دیگر چون تحریک حرف میم در معمای ملک عقرب مذکور خواهد شد مخفی نماند که چون تحریک
از تحریک و تسکین تصرفی است مغایر آن دیگر مناسب آن بود که هر یک را عمل علیحده
اعتبار نمایند و بر همین قیاس هر یک از تشدید و تخفیف و مد و قصر و اظهار و اسرار
و معروف و مجهول و تقویت و قلب را عمل مستقل شمارند چنانکه مجموع اعمال تسهیلی دوازده شود

اما چون تحریک و تسکین تعلق باصطلاح حرکت دارد و وجود اما عدم او باقی بر همین قیاس
تحریم امروز زانکه عمل اعتبار کرده شده ولهذا در موادی که یکی از این دو تصرف وجود
گرفته باشد بی آنکه دیگری اطلاق عمل تحریک و تسکین برای می نمایند ابل زین ال شمس خود بل
تمکین گرفت چو شیر بیدار ان تمکین گرفت اشارت شده به تبدیل حرف با از لفظ
لرزه و به تبدیل شش از جام که دل نالان مشوست بان و لفظ آبل حاصل شده و بسکون
حرف وسط که مصراع اخیره دلالت می کند بر انضمام او چه هرگاه زر و زیر یافته باشد
و تسکین بر گرفته ما الفزوده مفهوم خواهد بود ملک که عکس می جام تو خورشید فلک
پروانه شمع بزم تو گاه تو ملک زان می که بلبل تو بود وقت شب گر زر و زیر یافته تحریک
در اصل مشروح گشته که از دو زلف دلاویز خوبان ای باد با اختیار دشته
آن همه سرگشت کنا در اشارت شده به تالیف لفظ اخت که از تحلیل اختیار حصول
یافته و به مسخ که از تحلیل دشته وجود گرفته و مراد از آن حرف میم است و به تبدیل
دو حرکت کسره به دو حرکت فتح طامرانه هر طرفی که به عشق رهی است مردا شده را
بیکاری کمی است هر کس زمین کشد و دل می طلبند ناست کنج و هر کس بهی است
اشارت شده به تبدیل حرف اول با حرف اول لفظ طلب بوسیله تحلیل کلمه طلب و به
تبدیل حرکت فتح که در کلمه هر واقع است بکسر که از عبارت کس مراد داده رفته زین
قد خاک دل صید کرده بسیاری از زین که سر زده با رافت کمان داری حرف اول
کلمه زین اسقاط یافته و حرکت فتحه فی ان مفتوح گشته با ماده و فتح از عبارت قد کمان
داری که از تحلیل الف مستفاد گشته زاد زاهد خلوت نشین چون دید حسن آن جوان
چون دید دل ماند دل مفتون آن ابرو کمان از مفتون آن ابرو کمان کلمه مفتوح مراد است
که استناد یافته حرف اول و دوم کلمه حسن نور عیند نو آن و بهار سر و تش شکوفه هست
هم عندلیب مضروش از شکوفه مترادف نور مراد است نفتح و از … عندلیب معنو که تحلیل

تا ز آتش غم بی دل نالان آهن
دل ز روز زر نیافت تسکین گرفت

خودرایی

حسین

۱۱۰

از تحلیل مفتون بحصول پیوسته لفظ مفهوم مراد است که استناد یافته که حرف نون از کلمه
نور آن مه که تا ید شب جدا بروی پرچم گویند و ماه ماه است که منضم شده با اسم
در اصل مشروح است سلم دی حال زلم مش نوای سیمین نوشته مژه با سنگ خون
بدرخ زرد نقش قلم شکسته چو می خوانی گردی تو فوقا مو شش از سنگ دگر نقش
قلم قلم است که اشارت شده بعکس و دو بودن حرفی از دو در مصراع اخر اشارت است
به تبدیل فا مفتوح از لفظ قلم بلفظ مش که از تحلیل فوقا مش ب چون متصل حاصل شده
و لفظ مشلم سر انجام پیرمته و عبارت از سنگ دگر مفروست با سقاط نقطها از
لفظه که بعضی از سنگ هم فرامش کرده دی الغ که شب زان است و قدش دل گواه مردم
نزر زلف بیا بی به پیش قامت هم در اصل مشروح است … دیوانه عشق تو گشته
بی پا دل … بگرفت و عمارت روی زمین باشد جا و مقام در و سرانش
حال دارد که ان ما به تسکین لفظ جا به تخصیص حصول الف و اشارت شده به فتح
لفظ دری که بوسیله تحلیل کلمه و بیان حصول الف در لفظ نفس که ترکیب لفظی وجود
گرفته و اشعار به سکون نون در مصراع اخیر است آن زلف بشانه گشای مردم
از زلف کش و شانه ای طره صنم بابید بر آورده که ان ذلف بخم آمده گشاده
خویش سر پا اسم … لفظ بدرست بفتح دال که مصحف مذکور گشته و اشارت
شده به تسکین دال بوسیله استبدال حرکت فتح بسکون یعنی آن ذلف بخم آل
آمده از خویش سراپا بم من ابلیس ازرقی صوفی و دامن کشش زوی گرده
می زیرش نهان دیکند انکاری می تواند بود که عوض ابلیس کلمه ازرق باشد که الف
و قاف است و می تواند بود که معنی لباس ازرقی صوفی باشد که الف است و بهر تقدیر …
واقع شده با سقاط حرف آخر از نین دو حرف و مراد از آنکه می زیرش نهان کرده
اسقاط حرف آخر است از لفظ می و مراد از آنکه لفظ آن که از تحلیل انکار حصول پیوسته

مش

دیا

کاری کند اسقاط حرکت کسرست از دو   از بی دلی عزی کجو مختصر بس ست
از دیار یاران افتاده دور بیکس بگوئیم مختصر اشارت بعد دست داده و یاد یاران
بوسیله اسقاط لفظ در خوشه کسر دال و اشعار بود به بزدال ای الکسره بعبارت افتاده
دور بیکس چه دور بیکس کسرست باراده لفظ دو و از پی دندیل آن بلفظ کس نوله
که اسقاط لفظ یا از لفظ کلاه بارتکنی پذیرد و یا از لفظ یاره بلاحظ تحلیل و یاره دال مکسور
و لفظ یاره و تواند بود که ازین مثال اسم بدر استخراج نماید بدین طریق که از یک حرف بید ال که
مسمای بدست بهران قصد کند و از توصیف آن مختصر اسقاط حرف آخر او اراده نماید
فتأمل ؛ هر دلی را گرچه در عهدی گشت وی دست داد   یافت از فرمان ابرویش گشادی
آن گشاد ابروی فرمان که نوشت بدل دفتر مغلطبش که از تحلیل ابروی و ترتیب
لفظی حرف آخر او وشین ضمیر حصول یافته و لفظ فرمان استعاره گشته که افاده معنی
لفظ فرمینک مغلطبش و از ترقی نمودن گشاد که فتح است اسقاط مجموع قصد نموده و حرف
دل را بسوادی زلف او خانه خوش است   این سلسله بهر من دیوانه خوش است
از بهر گره گشادن از گیسویش   دندانه نموده دلربا شانه خوش است   از لفظ دن که
از تحلیل دندان حصول یافته بتراوش حرف خوسته و اشارت نموده جائی که رای مفرح که بوسیله تحلیل
حاصل شود دل او سود و از نشان زلف بدر اداده رفته **فرخ** خوش بود سکام نسب ان
رخ بحجون **قمرا** بهره آن رخ کشیدن دامها از مشک تر ؛ از رخ بحجون قمر ملاحظه زاو
و تعقیب حرف قمرا و سحر دو رخ بعبارت از سه حرف اول اوست که اشارت
شده و باثبات تشدید بروجه لفظ و حد اشاکه بترکیب حصول یافته مرادا را از انشده هست جا که
مصرع گفت **فرخ** زدی جوه نمود بشت افتاب چهر ؛ سر قدر بو بهای ماه رخ او نموده مهر ؛ از سر
حرف شین تشدید بخواسته شد چنانکه مصرع گفته و باقی تصرفات ظاهرست **قرا** ؛ نابت فرش
از ما سر زمان ؛ شکل فراشانه میبازد نهان ؛ شکل فرا که فراست بقاف و رای مشدد دو

١٢١

چون بنا بر آنکه عبارت تشدید بدست نهان سازد اسم مقصود با [illegible] استخراج یا بد اگر
از شکل فرا اسم مقصد اراده می توان نمود پس ملاحظه تشدید و ازاله آن بجهت حصول اسم
مذکور نظر طول مسافت باشد ملا فایده کوهم لفظ شکل و صورت ؛ و امثال آن نزد این
طایفه از ادوات تصحیف و ضمی است و عمل تصحیف نزد [illegible] جائیکه مذکور شد مصروف است
محو و اثبات نقطه و متناول متناول محو و اثبات تشدید بلکه متناول محو و اثبات حرکات
و سکنات نیز هست اگرچه بعضی از آن قبیل شده اند که بس اضافت لفظ شکل بکلمه مشتمل بر تشدید
محو تشدید نتوان قصد نمود **ابل** گو عاشق زار مانده بیچاره ؛ رخساره زرد و خویش را محو
بر طرف قبا مدار و بر خاک رهش ؛ بر دامن آن بت چه نهد رخساره ؛ عبارت بر طرف
قبا مدار اشارتست بدو و ساختن الف که مقصود با تقلیل است و عبارت رخساره
مدار که از عطف حاصل شده منسوب با ثبات میم مفتوح بر حرف بی که [illegible] باشد چنانکه مصرع
گفته و لفظ آن بحصول پیوسته و مصراع اخیر متضمن اثبات ؛ مضموم است بر دامن
محصول که لام است و استخراج اسم مذکور از مصراع اول نیز ممکن است باین طریق که از لفظ
بر طرف قبا مدار لفظ ما مقصد نموده و از ان آب خواسته مثال این موافق تمثیل [illegible] شود
گر باد رساند یی خبری پار مرا   بودی عدد آن خبر دل زار مرا   ماه عید و ماه
برون رفته زحد   خواهی که بسوزد دل بیچاره مرا   مع گفته لفظ مد و الف ممدود و مرد
را ماه گفته شود و مر یکی بعضی دیگر اشتی و در مصراع اخیر اشارت شده با سقاط میم مفتوح
از کلمه مرا که دل بیچاره عبارت از انست   بهر سو شمار چند اماه حاصل نه چند سوی
آرزومند بیدل   لفظ بیکر سوی خود را نهان شده ماند و سوی آرزو که الف محدود دست
چون مند بیدل را که هست نه مد الف مقصور حاصل شود   زلف او دل مقصود [illegible]
مقصود بود بیش مقصود زلفش پر انود از زلف که در صدر مصراع اول است بشتقا
حرف میم اراده رفته و از حیم باسلوب حرفی کلمه سو خواسته شده که اسم عدو دست واز

تصحیف ولفظ رشته مجمول پیوسته که دو حرف اول اسم مذکور و از مثل پرسیده
تا و حرف واسقاط الف ممدوده قصد کرده از لفظ آب و مراد از عبارت مقصود درلفظ الفرش
کلام مقصود است چنانکه معکف مجمل کلام الکه الف ممدوده که در کلا یافت مقصود بود
مدار نور زایل شد و مقصود التمثیل همین تصرفست   اظهار و اسرار آنست که حرف
مکتوبی را که در عبارت دارند یا حرفی را با معانی وجود کتابی از عبارت پوشیده
دارند در رسایل بعضی از فضلا مذکور است که حضرت مخدومی حقایق پناهی نور الدین
المعزز فضلای که بعد از آن حضرت درین صناعت در صدد تصنیف شده اند چنین فرموده
اند که اظهار عبارت از آنست که حرفی را بحسب وجود خطی موجود باشد و بوجود
لفظی اشارتی کرده شود و بوجود آن در لفظ نیز و اسرار عبارت از آنکه حرفی مجموع وجود   ابن
موجود باشد اشارتی واقع شود بخفای آن بحسب وجود لفظی مثال قسم اول این مقامات
باسم   ای گشته بنرم وصل جانان حاضر   تا کی باشی بچشم ظاهر ناظر   از دیده و دل این
سوی آن مه زیرا پنهان شود از دیده ظاهر آخر   لفظ دیده بتکمیل افتد و خواندنی که
بعبارت ظاهر آخر اشارت شده بظهور حرف آخر آن باسلوب یکی حرف یا را او شده
واز جز اول که وی است اسقاط پذیرفته و مثال قسم دوم این معما باسم   آشفته شود
جو طره خود جانان   کردم غم خود باو درین گستان   از غنچه لب گشت جو بود شوق
حرفی بنویسم ز نیازم بزبان   و بعد ازین فرموده و پوشیده نماند که اظهار و اسرار حرف
بحسب وجودین بر چهار وجه می تواند بود   دو وجه آنکه مذکور شد و وجه سیم آنکه حرفی را
در عبارت وجود باشد و در کتابت نی اشارتی کرده آمد بوجود آن کتابت نیز چنانکه
در اسم   خامه را شرح سواد زلف آن مه گر سرشت   گفت اما هر چه آمد بر زبان در هم نوشت
وجه چهارم آنکه حرفی را در کتابت و عبارت وجود باشد و اشارتی کرده شود با خفای
آن در کلمات چنانکه در اسم   پرسید ز من آن صنم سیم ندام   از جور سپهر و داده اندام

ایام دردی که درد و دیافت با ماه رخش یک حرف رقم کرده گفتم تمام از درد دا
قصد کرده شده و از لفظ درد و که اشارت شده باسقاط حرف دال الذی چون یک حرف
که اشارتست بیک دال و درم کرده نشود اما تمام گفته شود و مقصود حصول سوم و بس
اولی آنست که عمل اسرار و اظهار را بحصیل آن دو صورت نماید اگر کسی گوید که
احتمال اظهار را ازین دو صورت احتمال در عمل اسقاط داخل می توان داشت
بنا بر آنکه اسقاط را عام تر دارند از آنکه منقوص بعد از اسقاط در عبارت باشد
یا نی گوییم که تعریف اسقاط همه جا برین وجه واقع شده که آن عبارتست از انداختن
حرفی یا بیشتر از لفظی به کتابت خاصیش و اما انداختن از لفظ انداختن از کتابت نیز
معتبرست عام شده تحقیق بر ضمایر ارباب الباب پوشیده نماند که الحق اظهار مذکور بر حضرت
مخدومی در رسیده و با فی فضلا وار دشت که بنا بر آنکه اشارت نمودن بوجود کتابی
و اخفای آن در کتابت از امور ضروریه است در صنعت چنانچه استخراج اسم از معما
بر صورت کتابی است چنانکه حاصل مذکور در همین رساله تصریح با آن نموده و بس
در معمای امام اگر بگوید که هر چه آمد بر زبان در هم نوشت استخراج اسم وجود ندیگیرد
تا آنکه استخراج متحقق نشود و در رعایت محسنات عاری باشد و همچنین در معمای
داود اگر اشارت بعدم کتابت حرف واو نکند استخراج اسم صورت نمی بندد و بس
چگونه این دو صورت را داخل اظهار و اسرار که از امور محسنه است توان داشت
وابنه ذکر معمای فرید در تمثیل عمل اظهار مشهور مختل است چه این تصرفات اگر در حروف
اسم واقع شود از جمله اعمال تحصیلی است و اما اگر در حروف واسطه وجود گیرد داخل
این اعمال نیست ولهذا مصنف در توقف اعمال تحصیلی حروف را اضافت باسم نموده   توقف تام
و آنکه گفته قسم اخیر داخل اسقاط نیست بنا بر آنکه اسقاط همه جا برین وجه واقع شده
که عبارتست از انداختن از لفظ منافات دارد از لفظ در توقف عمل اسقاط

عامرست از لفظ دال بر لفظ فاعل و انصف   در عمل اسقاط مذکور شد که
گاهی حرفی جزو ملفوظ باشد نه مکتوب چون یکی از دو واو در داوود و طاوس یکی
از دو الف در آمد و آید و اگر آن حرف در اسمی که مقصود بالاستخراج است از معما خارج
نباشد بحسب تلفظ و اشارت باسقاط آن نمایند تا موافق شود بصورت لفظی آن
اسم مناسب آنست که این تصرف را از مقوله اسرار دارند اما هیچ یک از فضلای
متقدم و متأخر متعرض این نشده اند پس اگر این دو صورت را داخل نقص سازند
در تقسیم مذکور وجهی دارد **اویس** هم رخ دلدار دگر بار آخر کو یم غم و درد خود با
دلدار آخر تا گفته خویش گفته یا بم بحث د هم لب و دهان که باز آخر تا گفته خویش
عبارت از حرف واو است که در کلمه خویش ملفوظ نیست و اشارت شد به تلفظ او و حرکت
حرکت فتح برده و لفظ خویش حاصل شد و با واو مفتوح و عبارت هم لب او دهان مشعرست
بتبدیل حرف اول بتحلیل محصول بحرف اول کلمه و دگر الف معلوم است و باقی مصراع
دلالت میکند بر محو نقطها از حرف آخر محصول **مهدی** بشی صفتی که دل تا غم چون کرده
احوال دل زار بغم پرورده گفتم همه دی و هیچ ناگفته نماند زان پیش اگر چه گفتم
در پرده عبارت هیچ ناگفته نماند اشارت است بوجود لفظی با ره دوم از عبارت همه دی
و اسقاط های اول از مصراع ثانی مستفاد می شود درین معما مناقشه می توان نمود که
عبارت گفتم همه دی خالی از سستی نیست که دلالت بر لفظ با ره دوم میکند از لفظ همه
دی ها میکند بر تقدیر اول لازم آید که عبارت هیچ ناگفته نماند مستدرک باشد و بر تقدیر
ثانی لازم آید که عبارت مذکوره دلالت بر لفظ با ره دوم نکند چه معنی این عبارت
آنست که از آنچه متکلم گفته هیچ ناگفته نماند مثل ها ره دوم نیست بر آن تقدیر
فتأمل **فراهم** جاه وقت که مسکن جان منست تا شد مرا سیاه و درم کوچه جای تنگ منست
افور عبارت است پنهان چو ترا آن جه که کنار او میان وقت است در اصل مشروح است

113

ست **خوابه** زان رخم خدنگ غمزه ترکانه خونی چی کرده دلها خانه تا گفته دل از خوف
خدنگش آخر نگذاشت ز دلها اثری جانانه عبارت تا گفته دل از خوف اشارت بتخفیف
واو خوف بحسب تلفظ نه باعتبار کتابت و عبارت خدنگش آخر مشعرست بتبدیل
حرف آخر حرف بسمای الف و استخراج دو حرف آخر از مصراع آخر ظاهرست
مخفی نماند که عبارت تا گفته دل از خوف صریح است در اسقاط حرف واو از لفظ
خوف هم از روی لفظ و هم از روی کتابت و دلالتی بر الغای وجود کتابت
ندارد و تعمیه دیگر امری دیگری زیاده کنند چنانکه بعضی از فضلا در معمای عمر گفته
اند که آن عمر بخنده لب گشاده چون شوق حرفی بنویسم و نیارم بزبان   معروف و مجهول
باشد با مجهول ساختن حرکتی که معروف باشد ضمه ما قبل واو و کسره ما قبل یا اگر
اشباع تمام کرده باشند معروف خوانند چون پوره و پیره و اگر اشباع تمام نکرده
باشند مجهول گویند چون شیر و بعضی اسد و بعضی اطلاق مجهول بر حرفی نموده اند که
معروض این دو حرکت باشد و بعضی بر واو و یای که ما بعد این دو حرکت باشد
و بعضی بر کلمه که مشتمل بر این دو حرکت باشد و مثل معروف و مجهول نزد ارباب
تعمیه باصطلاح اول آنست که مصنف بیان فرموده و باصطلاح ثانی معروف
گردانیدن حرفی که مجهول باشد یا مجهول ساختن حرفی که معروف باشد و اصطلاح
سیم معروف گردانیدن واو و یای که مجهول باشد یا مجهول ساختن واو که معروف
باشد و باصطلاح چهارم معروف گردانیدن کلمه که مجهول باشد یا مجهول ساختن کلمه
معروف باشد و مخفی نماند که معروفیت و مجهولیت هر یکی از امور از بوده مستلزم
معروفیت و مجهولیت باقی امور خواهد بود **نور** آنکه ال خون خورد همچو هلال
تو بدین روش آید که باشد سیر از آن در دی زمره اشارت شده باشباع
ضمه لفظ نو که از تحلیل کلمه نوش بحصول پیوسته ملاحظه ترکیب کلمه شاید ددی

شوره دیم

زبر عبارت از حرف زی است جان از فکر تو دل عیش نهانی دارد و زدگر
تو غم جاودانی دارد در اصل مشروح است کی با طالع و بخت همایون یکی
زیر و زبر گشته دگرگون این معما بر شرح پذیرفته تا خسته دلان زاد
پاینده مراد هردم ز رخش نقاب بگشاید باد در طرف نقاب بنگر ای دل که
بود پیش رخ آن نگار حایل گشاد چون ظرف نقاب که باعتقاد قسم ثانی
تسمیه عبارت از لفظ تونت لفظ ای منقلب گشته داخل شود اسم مصنف [illegible]
حاصل شود که در مصراع اخیر اشارت شده بمجهولیت آن جای خود در
محفل ما آفتاب آسمان دیدیم چون مه زبر و زیر می‌بینه نهان در اصل رساله
مشروح است توب و نیچم عبارت از آنست که چهار حرف بی و جیم و زی
و گاف را که مخصوص لغت اهل عجمند بدل کنند بحرف با و جیم و زا و کاف که [illegible]
میان زبان عربی و عجمی یا بر عکس آن یعنی هر یکی ازین حروف مختصه را بدل کنند
بمثل آن از حروف مشترکه میان عرب و عجم یا بر عکس آن و پوشیده نماند که
بدل کردن این حروف با مثال اینها بالعکس [illegible] از عمل توب و نیچم خواهد بود
که حروف مبدل جزو اسم واقع شده باشند لذا مورد ضروریه است و ادخال آن
در توب و نیچم که از اقسام عمل [illegible] است وجهی ندارد و چنانکه سابقا مذکور شد
عاشق مصنف درین مقام تعرض باین قید ننموده بنا بر آنکه در مفهوم عمل تذییلی که [illegible]
رساله ایراد نموده اعتبار این قید کرده ظاهر است که منقسم در اقسام معرفت [illegible]
باعاده آن نباشد دور از تو ز جان خویشتن مانده جدا ای دل تو [illegible]
بی صبر کجا در اصل شرح یافته ست ای پسر از تو هرچه خواست خورشید
ستاره را پناهی ماده اسم لفظ بر ست که اشارت شده به تبدیل شین [illegible] لفظ
که از تکمیل خورشید حصول یافته و مجموع دو نقطه حرف اول کلمه سر که بوقت پیشتری از بلاد

رجب

ابتداء مکسور است بحرف اول پیاده که مفتوح نموده بنا بر آنست که لفظ بسر در عرف
مشابور که مولد مصنف است بفتح حرف اول متلفظ می‌شود از بهر دعای آن
مه بیاجه بر داشته دست عالمی از سر مهر حاصل دعای دست بر داشته [illegible]
اکثر ستاره گرده ز رسوی سپهر استخراج سه حرف آخر اسم از اصل رساله معلوم
می‌شود و حرف اول از عبارت گرد ز سوی سپهر مستفاد می‌گردد قوله بهر قدم [illegible]
در بی ما مان و حقه سر دو دیده دل داشت نهان در خیشری فشانده شد از
حیا و داست بر چهره دو د رهاند از آن سرو روان چون خشنزاز دریای کلمه
حب فشانده شود چهار لفظ زایل خواهد شد و دو حرف عربی انند مل خواهد
یافت و عبارت راست بر چهره مشهور است مقدم بر روی الف به محصول [illegible] اشارت باسقاط
الف هر باقی مصراع است و اگر از لفظ راسما فصد کنند باقی مصراع از لواحق موهم
خواهد بود حمزه ای دل که سر سنگ در فرقت یار گویی که گرفته است نشستن نهار
این دانه اسک بی نهایت که مراست ساکن ز فره بکوه زر و بسیار از دانه اسک
بی نهایت باعتبار حب حا مفتوحه مراد است و از لفظ کوه تکمیل حاصل شده مراد لفظ
است چنانکه مصنف گفته و اشارت شده به باسکان میم فره و اسقاط چشت از نقطهای آن
و بعضی از میم مکسور که در لفظ فره است در عرف مشهور بمیم مفتوح که از تکمیل کوه حاصل شده
بنا بر عرف مشابور است که مولد مصنف است جان یافت حلاوت بکام از لب او

شیرین کام ست دل مدام از لب او

چون تا دل تلخین لب او گفته شود بسیار رسد از بکام از لب او چون باکفته شود
وازو لفظ یا مراد است چنانکه مصنف میگوید هرگاه دل تلخین که کاف او گفته شود
لفظ کی بحصول انجامد بکاف عجمی که مصراع اخیر مشعر است معرب آن هر زمان
ای دل آغشته بخون ما ای از یار برنج در دگرگشته فرزان عبارت یا ای از یار اشارة
به تبدیل دو حرف اول یار است بلفظ نی که از تکمیل با ای مستفاد گشته و لفظ [illegible]

شده سمای مشترک میان عرب و عجم که بعبارت بیخ در وگذشته فرو ن اشارتست بعجم
آن آن پادشاه حسن که دلها بر بود افزودی که زیوری بود تاجش بود
مانده به سر طرفی جلوه نمود چون یکدو گه گوشه تاجش افزود از نه تراز فلک
خواسته یعنی مثل قمر بلفظ جلوه سر طرف خود را نموده و از طرف آخر قمر بعث ثانی تشبیه
اسم ان اراده رفته و لفظ قزاح حصول فنه لفظ مشترک میان عرب و عجم که مصراع اخر سوت
تخلص ابجیم چوک ای دل خزان مظهر الطاف و نعم گر تلک عجم بسروری گشته علم
جوکی ز خود دکش خاص عجم چون خاص برد وظیفه از گنج کرم آخر کلمه جود که دال است
بتبدیل یافته بلفظ گی دکاف عربی یعنی بوسیله عبارت کس خاص عجم در رساله بعضی
از فضلا مذکور است که آنحضرت مخدومی حقایق پناهی نور الله مرقده الوزیر فرموده
اند که اعمال تسهیلی متعلق است بنوایع ماده و صورت که حرکت است و سکون و تشدید و تخفیف
وغیر ان و رعایت اینها امریست استحسانی نه ضروری نظر بحصول حروف اسم است
زیرا که در لفظی که بوسیله کی از امور ماده یا صوریه کرده اگر این امور را مرعی
ندارند حصول مقصود متصور نیست چنانکه در اسم توکل دیده از هوس بیجی جانان
چون از کلمه دیده و دریکه اند که عبارت است از نقطه شفته شود و صورت جزم کرده و دو حرف
وی لوف را تبدیل یافته ساکن کرده و کلمه دید که مرادف کل است حصول میرفته تمام شد
محسوس شده نمانده که احتیاج به تقیید مذکور وقتی ثابت میشود که عمل تسهیلی نیز در ان حضرت
اسم باشد در رساله کبیر فرموده اند که آنچه در معمای ضروری است تحصیل حروف اسم است که
بمثابه ماده است و دلالت ترتیب آن بحسب تقدیم و تأخیر که بمنزله صورت است و اگر رعایت
کیفیت حرکات و سکنات که از تتمه صورتست بان جمع شود موجب مزید حسن و کمال لطافت
کرده دانی اگر گویی چون این تصرفات که از رعایت امور معهود نیست در وسائط عمل
عمل تسهیلی نباشد داخل کدام عمل خواهد بود از عمل معمای کو هم تصرفات بسیار است که در اشعار [illegible]

115

متدرین داخل هیچ یک از اعمال نشده و فضلای زمان بعد از آن بکثرت تامل و تتبع اطلاع
بران یافته بر اعمال معدوده زیاده کرده اند و از هر یک تعبیر باسمی نموده چنانکه در صدر این
مسوده اشارتی بان واقع شد پس این تصرف نیز می تواند بود که از ان باشد و الله اعلم
و تواند بود که در معما اشارت بحصول مقصود چنان باشد که در اسمی از اسما بوجهی از وجوه
تصرف نمایند و با تصریح با آنکه بعد از تصرف بحصول پیوسته یعنی [illegible] که بامات مذکور شد
از این قبیل بود که دلالت میکرده بر تحصیل [illegible] خنده با ترتیب خاصی که بعینه اسم مقصود است [illegible]
که درین مبحث مذکور میکرده و از ان قبیل است که دلالت میکند بر تصرف در اسمی
از اسما یکی از اعمال معمایی تصریح با آنکه بعد از تصرف حاصل آید بر وجهی که ذهن انتقال
نماید بان چنانکه در رساله کبیر مذکورست اما مخفی نماند که تصرف در اسم معمایی بود بعمل القلب
واقع شده که از مصراع اول فهم میشود و تصرف بعمل قلب در لفظ [illegible] و نوع [illegible]
چنانکه مصراع ثانی مشعر است بان در اسم مذکور حال آنکه کلام مقطاهر در ان است که
تصرف در اسم درین معما بعمل قلب واقع شده و نیز مخفی نماند که در معمای بعض بعد از تصرف
اسقاط حرفی از اسم باقی می ماند که از تصرف در اسم تصریح نمایند بان چنانکه مذکور خواهد شد
نام تو بیش دیده نمود کردم نظری درون دل بود تا [illegible] که بعد از تالیف
حرف دال که باسقاط مذکور گشته عکس لفظ درون باشد البته اسم نور خواهد بود
از اکرام تو مرتبه بندگی بود از بندگی بنام تو فرخندگی بود مروف که از لفظ
بندگی [illegible] مفتوح بنام محمود و ح تبدیل یافته و ان لفظ فرخندگی شود ان نام فرخ خوانده
بود در نام تو سر حرف مضمر باشد سر حرف اثبات کنایه دیگر باشد این نام که
در فهرست در فصل کمال جز در پیش کر خوانده شود در باشد نامی که آنچه غیره لفظ درست
انه خوانده شود و آن غیر لفظ در ما سدان نام ما الفرد ره در پیش خواهد بود بهمن
شوانم از من فرقی نشان گفتن هیچ از ین گنج نشان نمی توان گفتن هیچ ان نام که [illegible] من

پنهان خواستم کو می نتوان گفتن بسج نامی که چون از دو لفظه و لفظ من ساقط شود سج چیز دیگر باقی ماند ان نام جهان خواهد بود در کتاب حلل مذکور است که فایده اسقاط خالص کردانیدن مقصود ست از غیر و ازین جهت بعضی از ان با سقاط تخلیص کرده میشود و مصنف بر موافق این بیان فرموده منه و حال انکه این فایده در اسقاطی که درین معماست وجودی ندارد و انفصال اسقاط نزد قوم منحصر در دو قسم است یعنی و صفی و اسقاط مذکور داخل هیچ یک ازین دو قسم نیست چنانکه بعد از تامل در مفهوم این دو قسم معلوم می شود و نیز بعد از تصرف اسقاطی درین معما چیزی از اسم باقی نمی ماند که تصریح نماید مان چنانکه سابقا مذکور شد پس دخول این مثال در تحت قاعده مذکور محل مناقشه است از واسطه نام تو خود دل زار در آتش غم سوخته باشد صد بار

در اصل مشروح است **غیاث** باخته دلان نگاهی فرمودی لطفی کردی رعایتی فرمودی چون از صدف گوهر نام خوش تو جستیم نشان دهکی عنایتی فرمودی هر گاه نشان مرکبی که واسطه نام است لفظ عنایتی باشد ان مرکب عبارت عنایتی خواهد تصحیف تجرده ما آخر حروف والف و بای موحده و تای مثلثه و با انکه مراد در معما اشتغال از تصریح باشد بعد از تصرف مذکور حاصل شده منتهی نیست در واسطه اسمی که مقصود بالتمثیل است چنانکه در معمیات سابقه جز می توان نمود که اشارت بواسطه اسمای دیگر باشد یعنی تجرد با موحده در میان دو با و جیم یعنی مهمله و نون در میان دو با و عنایتی یعنی مهمله والف و نون در میان دو با و غیران و انسب آنست که بر طبق معمیات سابقه بودی با انکه معمای مذکور را بنام غیاث و سایر اسامی مذکوره ایراد نمودی چنانکه معمای سابق را بنام صدر و قرار ایراد نموده و هکذا بالتامل الصادق **نوائی** ای انکه نظر نیست در ما ست

منشی دل و جان زنام ما اگر است زنام خوشت بنده و نوائی گر یافت یکدره نامه از نقش بی ماست در اصل مشروح است و تعبیر از حرف اول تو امای بتاء مفتوح که

مفتوح که از تکلیف این حاصل شده بنا بر آنست که در عرف نیشابور مثل کلمه نوا بیت تاء مفتوح متلفظ میشود **فانی** ای کس که جهان ندیده مانند او دریا و ابدی دولت پاینده او خواهی زوفا و دلبراری های سر نه تو بجای قدم بنده او در اصل مشروح است **میر** زبهر رسیدن بعز و شرف چو این نامه را خامه خوش خرام بیار است اول از ان نام به که گشت بر و نیز ختم کلام از حرف اول بیار است که بای موحده است چون نامش قصد کنند عبارت بیار است بحصول میشود که متضمن دو حرف آخر اسم است و استخراج حرف اول از مصراع اخیر است

والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا والصلوة

علی سید الاولین والآخرین و علی آله و اصحابه الطیبین

و الطاهرین تمت الکتاب بعون الملک

الوهاب علی ید العبد الضعیف الراجی

الی رحمة الباری تیمور [illegible]

سلطان حسین العلوی

[illegible]

[illegible]

تم

من كتابي الموسوم بلمعات الفوائد في المبدأ والمعاد

لا يكون الا اسما كلها واجبة لعدم امتناع الممكن ولا يكون كلها ممكنة لاحتياجها الى الغير في الوجود

والممكن ليس قديما لظهور الحدوث فيه بل هو مرتبط بقديم هو الواجب لارتباط المعلول بالعلة ١١٨

في وجود الواجب

الشيء لا ان يكون موجودا او معدوما والموجود لا ان يكون ممكنا او واجبا اما الممكن فكلها سلسلة منتهية الى الواجب

في ربط الحادث بالقديم

القديم هو عين الحادث بالتعميم ومغايرة له بالتخصيص

في البداء

هو ظهور عالم الظهور علينا لتغير شيء بعد ما كان في وقت دون وقت

في اتحاد العاقل والمعقول

الوجودات كلها راجع الى الصرف وهو لا يتعدد

في الجبر والاختيار

في الواحد

[illegible]